

GOVERNMENT OF INDIA
DEPARTMENT OF ARCHAEOLOGY
CENTRAL ARCHÆOLOGICAL
LIBRARY

CALL. NO. 209/Bha
ACC. NO. 13682

D.G.A. 79-

GIPN-54-2D. G. Arch. N. D./57-25-9-38-1,00,000.

~~DS 455~~
67

D. abislan-i



N^o
—





2074.5.5
13652 5778

صنایع و مکاشفات
چگونگی معینان و اولاد معین

کتابخانه معینان و مکاشفات معینان و مکاشفات معینان

دانشان و مکاشفات

نویسنده: معین و مکاشفات معینان و مکاشفات معینان

طبع می‌نویسد و مکاشفات معینان و مکاشفات معینان



Bagwan Dayal
Akhil

صورت پرست و معنی گزین علی کم و کاست و نهضت حسد و اقبالیات و ابطال گزارد و آمد و این
 لفظ مختصری گشت بر چندین مایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دولستان و در معرفت عقائد پارسایان
 تعلیم دوم در باز نمودن عقائد هندوان تعلیم سوم در عقائد بتیان تعلیم چهارم
 در عقائد مسود تعلیم پنجم در عقائد نرسا تعلیم ششم در عقائد سلمان تعلیم هفتم در
 عقائد صاویه تعلیم هشتم در عقیده و احادیث تعلیم نهم در اعتقادات زردشتیان تعلیم
 دهم در عقائد آئینه تعلیم یازدهم در عقائد مکیا تعلیم دوازدهم در عقیده یهودی
 تعلیم نخست از کتاب دولستان و معرفت عقائد پارسایان شتمل بر پانزده نظر است
 نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه و دین نظر در آشکار کردن بنور لگان
 سپاسی گروه سومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آباد پارسا ریلین نظر در تکرار
 به پارسایان نخستین نظر در شناختن سمرادبان ششمین نظر در داریسیدن بر عقیده و خدایان
 هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین بشید رنگان
 نهمین نظر در باز نمودن عقیده و پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین دین سیلانیان یازدهمین
 نظر در تحقیق طریق آلاریان و دوازدهمین نظر در غریب شنید ایوان سیزدهمین
 نظر در باز شناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین
 نظر در معرفت و کیمیا نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز
 و کمر غریب سپاسیان و پارسایان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند
 گروهی هستند که ایشان را یزدویان و یزدوایان و آبادیان و سپاسیان و یهودشیان
 و انوشکان و آذر بهوشنکیان و آذرزیان گویند و این گروه بر آنند که کن برتر خدا تعالی
 و تقدس را به تنه خود و بیرون و دان دانستن نتوان هستی و یکتائی و کسان
 یعنی شخص و چه برای آن صفات که علم و حیات یعنی ذات مقدس اوست و جهاندار و ابراهیم
 است یعنی تعلیمات و به تغییر و بیرون است بر وجه کلی و بکار و دانش بر دقت و آلا و آراوده

عصری بدین گذشتن دیگر آشتی تن بیاید و بشیرستان یعنی نورستان بنامد و شش و شصت و شصتی
 سرور و دو پنج بوس و بود آتش سرت از سید احمد ماند فرجام رنجوری خیر و اما از این
 بیاید و این چنین جان انجام اسیرن یعنی بن گرد و اگر در روان پسندیده احوال نفعی
 بیش است اما اول بستن تن یا بدستن مرتبه دشمن فرساید و از تنی میگرداید تا به خود نمندی
 بن گذار و گرداگردین برآمده و از این پایه میگرداید و است آزاد تا آواز از تنی برآید
 از پوست گریب باشد از سیرن برآید و اگر نفس بی گزاید از مردی تن بدی که بجا نوری بدن
 زود آید و این مذمت آنگاه بران ایشان است و بعضی ازین طایفه که فرود اشارت در کلام
 ایشان یافته شده گفته اندگاه باشد تا به شکی از بدبختی برتنی یعنی بیات پیوند برسد و بسا هنگام که
 زنده زنده بکامیان یعنی مسندنی باز برید شود و زوای طایفه نفس مجبور و در میان سیرگان است
 و همایشان از تنی سفید شدن یعنی نورالانوار و اندکی از اکابر مطالب این مطلب گفته اند
 و این مظهر حقیقت است و تن پوست بهین بود و در کسوت روح صورت دوست بهین و بهین
 آن نشان هستی دارد و یا سایه دوست یا که خود دوست بهین و و برانند کذات جهان آفرین
 چون نورش با مردم غرض اندازد و بود و ابد آلوده و گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون در
 فساد است از ستارگان است و ستاره شماری و اخترشناسان از هفت ستاره سیاره هر چه
 یافته اند از گران رفتار اختران یعنی ثوابت یافته اند و بنو خداوندان و دو بار تابش بی
 کشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال است و گنزار
 سال مستحکم مخصوص آن ستاره است بی ابنازی ستاره دیگر در الون و دیگر ستارگان ثابت
 و سیار بنامند و ترتیب آمان ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند در دست دارد و بستن
 شاهانیم چون هزار سال خاص و بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این
 ابنازی در نخستین دستور نامیم اما برتری و در خدای بیستین شاه را باشد چون که هزار سال گریه
 و بعد از ابنازی نخستین دستور گنارد ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد و بن گونا ثوابت

اوست از خواہ کند و اگر نخواہد کند اما ستودہ کاری تا گریزی گزائی ذات اوست چنانچہ سائر حجت
نمات کما فی شریعت گویہ میست ذات تو قادرست بر ایجاد ہر محال لہذا با فریدن چون
خود بچاہد بخشنین پیہ آمدہ از جوہر وجودش او گوہر خودست کہ آنرا از او بچین نیز گویند بسود وجود
حضرت او بر تو خود شہید ذات نور الالہ اوست و نور حق بمن یعنی اولین عقل خود و بگردان
و من سادہ سپہر یعنی فلک الاعلیٰ است و همچنین از سرودش دوم سپہر تو سرزدہ بنیان تا
ہر ستارہ از ستارگان بر جادہ دان یعنی ثابت و سیارہ و ہر آسمانی از آسمانہا را خود می و
روانی باشد و گویند آسمانہا شمار در نیاید چہ تعداد کو کہ ثابت بنا بر سپہر است و ہر
ستارہ در فلکی از حرکات با حرکت فلک متعارف لعلک انہر و ج موافق اند
بدین گویند آتشیان چارگاہ در ایجاد پذیرند نہ است از نورستان مقول کہ این فرشتہ را
پروردگار پروردگار گویند و او را در لای گویند گویند و بتاری رب النوع خوانند و چنین ہر ستارہ
دیگر را یعنی ہر نوع را ربی است اگر کسی نور در روان پائیندہ مردم یعنی نفس الناقۃ انسانی را
از وی و جادہ انی دانند سدی گویند میست نشان بر تختہ ہستی نبود از آدم و عالم کہ کہ
جان در کتب عشق از تمنای تو میزدوم خود یعنی از عاصای معتبر است طائفہ آمدہ کہ مراد از
نفس قدیمہ از دل فلکی است و نفوس انسانی حادث است وابدی اما بعضی از انہر ج
انسانی مستعد است کہ نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایستہ آنہو نفسی از بدن
مستعد بدو متعلق گردد و این تخصیص امر فلکیست و مخفی از نظر ارباب احکار و گویند چون اینکہ
روان در ستودہ دانش کیش یعنی علم و عمل سبب شد پس فروردین تن شستن برین مجرات
پیوندد و اگر این معین باید آزادی بخش فراز نیارد و نسبت بہر سپہر کہ درست کردہ و پیوندد گیرد
و اگر ستودہ گفتار پسندیدہ کرد است اما بر تہہ سپہری پیوندد نہ رسیدہ بی آیشی تن با مثالی بدن
در فروردین جان باشد و از اخلاق پسندیدہ و خوشتن در لباس حور و تصور و گلشن روشن
بیند و ز منی سرودش یعنی فرشتہ ارضی باشد و اگر ناخستہ گفت زنا خوب کردار است پس ۱۱

جمعا مشايخ چنين اجسام و مانند با حكاك و شاكل و صفت تخمين چه بر آيند و جهان گونه گفتار
 و كردار داشته باشند و الارواح كالمان كه مبرو شان نزديك پوتست چون برگردم اين گروه
 برانند كه مردم بي پروردگار زني خود هم نرسند گويند زن و مرد كه در آفاق دور گشتند
 مانند بودند مانند ايشان و درين دور نيز پانينده باشند تا ايشان مردم چه بر آيند چنانچه
 مواليد را پدر آسمان و مادر را خيaban است اما با جز اين نرسيد كه مردم از مردم زمانينند و
 گون نيابد خدا اين درين كيش طاعت كيد و حشرت كيوان را بگردانند و چنين كسي روزها
 ماه خوانند و چنين دوازده ماه را سال نامند و چنين هزار هزار سال را يكفرد و هزار بار زودا يك
 و هزار بار دور در را يك مرد و هزار بار مرد را يك جا و خوانند و سه هزار جا را يك داد و دو هزار
 او را يك زاد مانند برين گونه صد سال دولت و اقبال در سه آبا و ايان پانيند گويند و
 وجود انسان معلوم نيست و علم بشري احاطه آن كند چه افراد انساني را آفاق زمانى نبود و علم
 چرا اسلامگران پذير پذيرى نشود و قسلس درين امور چون قسلس رشا و ست دين عقیده
 مطابق اصول فلسفى و اعتقاد عقلای يونان است گويند آنچه در كتابها نوشته اند كه مردم از
 مآب و حقيقت آنست كه در چين چرخ با خفتش ناپيدا و از پنج شمشير گرد را را شگرت ذري
 عنايت زوده چنانكه از از دني در گمراسه كوه پر بود و دو صاحب ابله بفان آورده كه
 از خور دني و آتش سيدني و پيشيني كه بطاي خدا و دني در هنگام است نميدانستند كه
 از كس و بنود دين دور تر تيب شهر و آينه ميشه در ان دستر و ملاستري و سوم سياست و
 و قانون و نشاء و معني شريعت و تدريس علم و حكمت بود تا بياوري اطاعت آسماني و احسان
 عنايت و اعطات يزداني احد نهي آباد بر آباد و پيران و تو خشك مانند در ان گشت
 و پريزداني زود و دني گره و دني زشت و زيب و گنج و بليت و هم آنچه در دور گشته شنيده و
 بود و آفرينش جهان نظر كرد و بدانست كه برين زجز و دور دين چاره كه پذيرد و هستي اندك بگذا
 حيا هر دوا عرض و كفت و مجروح اند از عيهاى متفاده و نوعى و طبائع متفاني پيوسته اند

تمام گردید پس کیوان ابا زنجیر شاه شد و در هزار سال با او شرکت کند چنین تا نوبت شرکت ماه باشد
 چون نوبت خسروی یک ساله تمام شد که به سوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود و بعد
 از نخستین شاه سارده که در هزاره دوم ابا زنجیر شاه بود به سوم نخستین و متورگشته
 خسروی باشد و خداوند و در گرد و در و در خسروی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوصا
 آن باشد چنانچه گفته آمد و در هزاره دوم سارده دیگر از ثوابت ابا زنجیر شود چنانچه گفته شد
 و این هم چنان میدان چون نوبت شرکت ماه رسد هزار سال ماه ابا زنجیر دوم باشد
 بعد از تمامی هزار سال ماه از سارده ثابت که نوبت ساری او گذشته و ابتدای دور اند که شده
 مرسم نخستین شاه بوده و هزار سال ابا زنجیر صاحب دور باشد که نامیده شده و بعد از
 پس نوبت سروری سارده دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی دیگر از ثوابت رسد و بعد
 بهم پادشاه شده تا ثوابت ما به نام رسد سرری و برتری شد کیوان یعنی حضرت زحل را
 باشد و با او نیز به یگانگی ثوابت و سیاره در هزاره ابا زنجیر چون پادشاهی شد و این
 حضرت قرار رسد چنانچه گفته زمان بکران گشته و دور بکران شود یک مین مین چرخ یعنی دور
 اعظم رفته باشد و چون این مین چرخ ما به نام آمد باز پادشاهی نخستین شاه رسد و کاهان
 و جانیان از سر گیر و عالم کین و فساد برگردد و مردم و جانور و رشتنی و کانی که در نخستین دور
 بودند و باز به همان گفتار برگردار و بنوی و بوی و گوشت و دیگر بهم رسد و بدان نام نشان
 باشد و بدین سان همیشه گذران بود و هیچ ریش قدس الله و بعد از این معنی فسرده
 رباعی هر بیت هر نقش که شد محو کون و در مخزن روزگار گردد و نغز و چون باز
 همین وضع شود و وضع خلک و از پرده غیبش آرد و حق بیرون عباد است و اد
 ایشان را آنست که همان ارواح آباد ویران و کیومرث و سایر و بهشت و بهشت برهان
 عنقریب ابراهیم گذشته فاضل شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و متح گردد و این خبر
 این فرد حال و نادر است پس بمقتضی ایشان برانند که بیکر امانند بیکر رفته و

بهم یعنی آبادی و معموری است آبادی از ایشان و سواران نیز نامند و گروه چهارم بر آب
 بهر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سود نامیدند چه از ایشان سود و تنهایی
 و آسایش مردم را در دست در دستار نیز میسر این چهار گروه را چهار عنصر قن کشور ساخت
 و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پیدا آمد بایه فرمان ده و فرمان بر و خداوندگار
 و پرستار و سیاست در ریاست و داد و دانش و مهر و مهر و زنده یار و درون یعنی حیوانات
 بجه از آنیکو داشتن و تنه باری از آن ختم یعنی جانوران آزاد پیشه گشتن و این و شناسی و نیزه و آن
 پرستی پیدا شد و نیزه و آن بر آباد نامد فرستاد و سائر نام که در و مهر و دانش و مهر زبان
 بود و آن ششگوش بر چندین دفتر و هر لغتی چند مجلد در آن زبان بود و گنج زبان فرستاد و بنیان
 نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامست و نه آباد و هر طایفه زبانی داده بود و بعضی لائق فرستاد
 چهارم و هندی و رومی و اشغال آن پیدا آمد و حتی پیش این طایفه بیشترت عالم مثال که
 آن را نشان گویند درست شود و بعد از و پیغمبران همه بر ملت او بیعت شدند و
 طاعت شریعت او کردند و بعد از مه آباد میزده و خورشید که باده آباد چهارده باشند موسوم
 آباد و پیر آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سادی و می بودند و بر آنچه بر ایشان
 مازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کردند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پس از آن
 پس از بدوان پیشوای می یافتند و بدو هم رومی سپردند و بعینه این طایفه از سر این گروه
 بزرگ فرقه نوبت نبوت اختصاص داشتند و بزرگ طایفه بولایت والی بودند و باز
 پسین این گروه که مسروفت به آباد و یا مانند آباد از دست او از سلطنت دست کشیده
 و بایره خدا پرستی و یکتا نشینی نماده گویند در عهد ایشان ملک محمود و خزان مو نور بود و
 و بلند قصرهای منقش و از حند الیوانهای دلکش و ثوبیدان نامور و خردمندان دانشور و خدا
 پرستان پر میره گار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آداست و پرستار و پیشکار
 شایسته و بیگان کوه پیکر و باره با سله البرز باره ره سپهر مرکب امپاد استرا ان

مجموع این طایفه را از گذشته پیوند و آمیزش و همانندی چایه نیست هر چه بر بندش مرید و هنرور
ملک کند از خانه و ملک می نمی نمود مردم را یکو ارب و اخوانی می فرستاد تا هر چه از برای یکسر
موجودات و نباتات و مرکبات که تنفس باقی نام دارد مخصوص بود بسیارند و در موقعی تعیین نشانند
بیاوردی خاک و آبی از اجزاء متوسط اعتدال بود و استراحت نیروی سیارگان قوای نامید
نمازیه و مکرر هر یک ظاهر گردد چون این بین فریست افسانه پذیر آمدند و خبر دین بود
خواهید و چاکدست نشان قضاچه و عروسان استخار بر کشاد پس با نیروی فرمان و کبر
و امتحان از شکوه با و بر باد و بر گناهان و شرف و استاذیه و مرکبات ادویه و نورانی و شاد
استیلا کرده و بفرود آمدن اعدا و انوار سنگها پس از آورده در کوزه گذاشتند گوشتان
فلوات کدور همان سنگها بود و می نمود و آهن که در سختی و تنگی بود است از هر سنگان است
و از جواهر و زردیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان زنی و استعداد
رغبت دید پیرایه شایان و سپیدان و عروسان پرداخت و فرمان دادند و ملک آب
نور و خند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن بر آورده و در کوزه استال استخوان
در شستن و بافتن بر بدن و در وقت و چشیدن بر انگشت ازین پیش شهر باد و در باد و کوه
ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و صرفت تجارت نمود مردم را منقسم چهار قسم کردند
نخست پسر بدان و سوبدان و زباد و ملاکه در شان براس سنگا داشتن دین و ضبط حدود
و آیین اند و ایشان را بران و برمن خوانند و یعنی بر بنیان می مانند که ملاکه طلوع اند
چوستان را نیز بر این قسم و هم حسودان و پهلوانان که کلاه همانندای و حکومت و داد
نوع ششمی پر و اند و ایشان را چترمان و چترمن و پیشری گفتند چه چیز یعنی نشان
و علامتی است که مایان باشد چه سایه و در سایبان را نیز نامند و غلق در سایبان این
اند و نورستان را نیز بر این بخش سیم اهل ذراعت و کشاورزان و پیشه و ران و هنرمندان
نست اند و ایشان را باس خوانند چه باس بیار را گویند این فرق از جمع فرق بسیار بیشتر است

گرم گفته اند چون گشته شاه قی آلادر بر ساران نزدیک در دژین مشکوی خسروی شهبان
یعنی حرم و آفرین خاند یعنی نمازگاه میانشند کار جهانیان برهم خورد تا داند گان و بر پیر نشان
و ستوده و حشر شای کلیوا بن حی الا که در نزدانی پرستش بود و او را از بسیاری جنگی اینزد و
یزدان پرستی شای و شانی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خداست بنا برین فرزندانش را شایان
گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شایان یعنی شای کلیوا از آزرده شدن رفته بار
باز نشید و به نومندی و حی ساموی و اینزدی نریز خاست و بهای نامور پد رشتست و اسپین این
نخستین فرقه شای مهورل ست سرت فرمانفرمائی شایان یکشتار سال است بعد از ایشان
یا سانیان یا سان پسر شای مهورل بود سخت و انا و زیرک و پر پیر کار و ناند ار و دشو روزگار
لایق فرمانفرمائی بنا برین اورا یا سان میگویند یعنی لایق و بخت بسوخت گشت و چون بزرگوار و والدش
کنار از جهانیان گزیده و گوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت باز کار جهان برهم
خورد و گویند این بهایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند
از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر
ایشان نداشتی چون سلسله از امش جهان گشت یا سان حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت
جاء او و بوی بر انداخت و آفرین کرده باز پسین یا سان آجام بود این نخست خاندان بود و
سلام سال سلطنت سپهر آمدند صاحب اینستان گویند که این سالها که بار گفتم هر سالهای
کیوانی است یکدوره شش کیوان را که سی سال متعارف است یکدوره گویند و چنین می رود و
یکدوره خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آفرین نیز دانیان آنست که سالهای هر یک
بهنگامه را می نویسند باین نوع که کیوانی این مایه و بر جیسی این مایه و برامی این مایه و بوری این مایه
تا بیدری این مایه و تیری این مایه و هونگی یعنی قمری این مایه ده آنکه سال و ماه هسی و قمری
در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال آن
چنانست که چون اختر و دوازده گانه را یکبار پیاید آنرا یک روز گویند و چنین می رود راه و چنین

و چار پای بسیار پیاده و سوار کار از موده و پیران و پیران جهان پیوده و اشیای گفیس
 و آتش شریف و نظردت و ادواتی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و لباسا و لباسین قشای
 از ادا مثال آن آنچه کنون در میان قیمت و در گنج و نه کام خسروان گلشاهی خبر نداد اندر موجود
 بر رنج و ترک آباد از او همد بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که سیاه با بگردش آمدی آنچه
 از نترسات و مستبطلات این هیالون کرده بود بر افتاد و مردم چون خوش سیاه شدند و بطریق
 ساین خیال و زطل خیال که هر کوهی که رفتند و هر گز ایند و بیشتر بود تا توان را میگشت و در نوبت میداشتند
 پس حتی چنداد و مانند گان که ستوده گفتار دیگر را بودند و کتاب بزرگ آید و بیان را داشتند گرد آمده
 پیش می افروم بن آباد از او رفتند که بعد از پدر بزرگ پر سزگار و دانشور بود و از همین خوشروان شد
 در کمر کوهی و در از کرده بسری بر و بنا بر پاکی او را می گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی بی یک
 را گویند و باینوه داد و خواستند و گفتند چاره نایابی جهان جز آیرش دولت شریف تو ما مردم نمیدانم
 و فصلی خواند و در و اعادیت و اخبار از آبادیان در تفصیلست انکار بر و خواندند و او نمی پذیرفت
 باینودی فرمان و در رسید پس بومب می دانند سر و دش پیام سیار یعنی جبرئیل بر خاست
 و به برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تا زگی گرفت باز پسین این فرخ
 خدیوان یعنی جیلان بی آلود بود و او از میان مردم برگزین شد و سلطنت و در و ان جیلان یک
 سپار سال ماند و در کتب بسط نوشته اند که جی افروم را این آباد از او براس آن نوشته اند
 که بعد از آید از او بکمالی او کسی نیست و الا میان جی افروم و آباد از او تر خاست و جی افروم از شر او
 فرزند ان آید از او هست و چنین بیان شای گویو و جی الا و واسطه بسیار است و بدینگونه میان
 شای بیسول و یاسان و میان یاسان و کل شاهی و مسائل متعدد و کثیره است عقیده و شای
 را باید خاست که مراتب اعدا و نده این بدقی فرقه بدینگونه است یکده صد هزار سلام یعنی
 صد هزار سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را سیار و صد سیار را راده و صد راده را آلود
 و صد آلوده را راده و صد راده را آلود و صد آلوده را بی آلود گویند چون شمار شناخت آمد

ملاحظه
 در این کتاب
 در این کتاب

براه آورده و در دست ایشان از آوار زنده و از یعنی حیرانی زنی آزار کوتا و گردانید و آنچه
تاریخ است که کیم مرث نامدار و فرزندانش با دیوان نیز و کردند این دیوانند و ویشای که گشتن زنده بار
دران رواست همه اینگونه این دیوانست با جملة جهان شاه حقیقی کیم مرث کتاب سادوی فرستاد از وی
تراوش سیاحت بهوشنگ و طهورث و حبشه و فریدون و دیوهر و کیم مرث و زرتشت و نخست نه آرد ساسا
پنجم را به پیغمبری برگزیده و سلطان شریعت مد آیاد کیم مرث ایشان را رفتن فرمود بدین منتهی
تا صابغر خنده خسروان عنایت کرد و مصیافت و کتب ایشان موافق نامه مد آیاد است و غیر از زرتشت
و شت بر خلاف آباد کسی ازین طائفة حرث نژاده و زده ایشان آنرا هم تاویل ساخته بنام مد آیاد
الطریق میدهند لاجرم زرتشت را و خسرو سیماری گویند یعنی بنی رمزگوی گلشنای چار
طبع اندیش را دیوان کیانیان اشکانیان ساسانیان و باز پسین این خسروان پور شهریار و بزرگوار
گردست و سلطنت این فرخ قدیوان شش هزار است و چهار سال و پنجماه بود عالم در عهد
ایشان پیراسته گشت کیم مرث و سیاحت و بهوشنگ و پیشه دیوان و طهورث و دیوهر و حبشه
آیین نزدان پرستی و خدانشناسی و نیکوکاری و پرمهر گاری و خور و نی و پوشیدن و زن خاصتن
و از زاده و زبون و انواع علوم و حفظ و کسب و جشن و سوز و مزایم و او تار و شهر و باغ و کلبه
و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تیر مرد و زن و در اشکار ساختن و ینان داشتن و مدد
دو او را اعمال آن بموجب روحی سادوی و این روحی تائید و تعظیم آگهی و عدس مناسب و
تقریب است بنا بر فرمودند و چنانچه از مد آیاد و اولاد و نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان
والا نشان گلشنایان با امام خدائی و پیغام ایزدی بهوش بر فرود و تکیه بدین رویت و بهار
و آوایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستبطلات این طایفه
بسیار نیز بر اقل و کمتر که باقی مانده عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت مد آیاد تا آنجا که
حکومت یزدگرد و جز از محاکم بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه و اداین عدالت شعار و پرمهر
و جامع گلشنای و کردار بود و درین طایفه تدبیر بعضی انبیا و چشمه اولیا و فرقه صلحا و اقیانند و مالک

و دوازده ماه را سال پنج‌نخه و کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره دیگر را از سالهاست بر همین دستور
 قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناپسیدی و فرسال
 تیری و فرسال مویلی و ماه بای فرسال را قوما و در دوازده ماهی فرما و فرمود و زنا پسید و دوم
 سال است که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه پیاپی آن را که سال کیوانی گویند
 و که ماه کیوانی مانند آن است دو سال و نیم در هر برجی و در هر جنس و دوری و دوازده سال متعارف
 است تمام کند و آن ماکر سال بهر مری نامند و که ماه بهر مری مانند آن است و در یک سال
 متعارف در هر برجی و قس علی بن اوسال و ماه هر چاک در کاشانه‌ایان گوئیم آن سال و ماه شمس و
 قمری متعارف باشد و دوازده روز و در متعارف و ماه مانند حضرت تیرا عظیم در هر برجی و سال
 قطع کردن بر پنج و ماه قمری و دور است و بمیون بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند
 پس از این گذشته یاسان انجام و گذشته او ازین مکه پسید و مقام سخت کار جهانیان قبا
 شده چه پس از کشته شدن و روشن روان و دانش گوهر و کنش زیور بود و بپایان داری میل نهشت
 و در پرستاری این دگر زانیدی و کسی خلوت حضرت اورانداستی بنابرین مردم چشم
 آشنائی پوشیده و درست شمر بر هم کشادند یکبار بارهای رفیع و نهایی شیخ افکنده شد و خند قنای
 عین اینا شسته گشت و بجه و دسر و دسر و دسر با جد کرده و از اطفال قتل میرتبه رسید که لبانرا از خون
 تر گشتگان روان گشت و رانند که زمانی از تقو و بی‌حد و اجناس میجد که در عقل محاسب هم و رنگند
 نشان نزد گذارشتند و کار بجای رسید که آئین مردی بر افکنند و در جواهر شین نفاس استند و قماش
 نشاخته و بنای کوشک و شهر پدید آنگذاشتند و جوش و سباع گونه در کربای که میبودند بعد از آن پادشاه
 در بر و آرد بسیار می‌آزایشان می‌گذاشت پس الا گوهر گشاده بنابر و بی‌ساده‌ی و امر امر عالم امر امر
 جهانان گشت و این دوا و بپایان آورد و در نزد واداد خود را که در مدت آن دوا و پیرانند و بود
 جمع کرد و او را بنابرین ابوابشتر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر با هم در بر گذشته شده بودند باقی
 کرده غوی و بوی و در گرفته و کجرب آن مکه پسید و بنو را که مورث یعنی گشاده و فرزندانش

و سیاهان و گرجان و کبک و وجامه و انگشتری های آهن در دست و میله مانند آن می افزودند و
 طلاهای زیاده را بر شتری میخیزد و مانند بلبله و بلبله میزدند و باقیین را گشاد و زنان آهن را از
 جامه و سا و مثلنج و اصحاب تصوف و هندو سین میزدند و اگر آن دکانها و امثال آن را نزدیکی
 کرده فاخت بودی و تحصیل این علوم نیز آموختندی و کار گذاری ایشان آموختنی و نخست لبکام
 آنجا میرفتند پس پادشاه را اطلاع دست میکردند و مردی که خوب انداخته بود آن متوسط سالاران
 و کارکنان این کده که از دینهای ایران بودند یا پادشاه را بدین شغل و تمسار کلام تعلیم است
 چنانچه در میندی سری و بتازی حضرت و پیکر شست بهر نزد خاکی رنگ بود بصورت سر آدم روی
 او چون کرگس و بر سرش دیمی و بر آن سر او روی خردی و روی ثعبانی در دست راستش
 و ستاری و دست چپ ابرقی از آبله و پرستاران این کده خاکی نام و زر و وسفید پوشیده
 و انگشتری نقره رنگین عقیق داشتندی و امثال آن افزودند و طلاهای شیرین
 کشیدندی و طلا افتات و ایمه دین و وزیرای کبار و خواجگان بزرگ و اشرف و حکام و دبیران
 در آن کوی بودند و بر آنجا بویین عمل و بخار خویش پر داخته و علم آموختند و بیشتر آنجا خواندند و خانه
 شت بهرام با پیکر شال سنگ سرخ بود و بر سرش سرخ آفرید و بر سر دست راستش سرخ و
 زر گذاشته و دست پیش از دوان بر داشته و شمشیری خون آلود در دست راست تا زیاده
 آموختی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش نرگ و انگشتریهای مس
 در دست بخارا و سسند و در امثال آن طلاهای تلخ در آن کشیده شدند و امرا و
 مبلدان لشکریان و خادمان بزرگ و ترکان و کوی او بودند و این چنین مردم متوسط سالان
 این کده پادشاه را روی یا خنده و دزدی و بان و درگ و این کده بودند و کشتیها را در
 حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و میک شت آفتاب جاناتاب
 تعلیم تراز میاگل بود و آن گبندی بود از شست طلا و از درون مرغ بیا قوت و الماس
 و عقیق و امثال آن و پیکر نیز از عظم را از طلا و آهن ساخته بودند و در دست شال

و سیاه محمود میباشند اما دشواران پادشاهان پیش از گشتن که از مذهب آریا و تائید آسان انجام اندوخت
 بزرگ داشتند که اصل او در گفتار و کردار بودی پیرامون ایشان گشت و بر خلعت بپایان فرستاد که
 شریعت مدیبا دست به سپرده اند و ترک ادبی نموده اند و این طایفه گویند که اکب بنایت بر
 اند و قبله فرود نیان انسان در روزگار داور بود و ریای اسکندر گردست و از مژگان و کیان
 یونینده کیشش نیز نیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خود رشید در پای برتر اند و او فرمود که بیکر و تن
 آن گرد و کجاست آن مردم نام شهر و مقبره انبیا برد و او رفت که در ایام زندگی پیکر هیچ
 بنی ادبی بیکر و زه راه قنات و چون بنجاک سپردند از گور برون برد و نیفتند و اکنون بنجاک
 از سخت نشان نماند آن مرد رفت روان انبیا و اولیا فرود غانی تر است و او بر پانچ دوا که
 بزم آفتاب بنگر چه مایه نور گستر است و تن بزرگان تو میفریغ پس بگیان بداند که روان او
 جامیده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمان است اگر نباشد عالم کون و فساد سیاه و حصول
 و وجود و الید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز بودند و اکنون هم نمید جهان باقی و حصول خرم و
 خلایق شادمان است اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشه برتر اند و آن مرد ساکت
 گشت با لحد در آخرتشان آمده که عقیده پارسیان است که ستارگان و آسمان سایه های انوار
 محمود اند بنابرین بیاض سیاه بهفت گانه پیراستندی طلسم مناسب هر ستاره از کافی ساخته و خفته
 اند و به طلسم از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نموده بودند و هنگام منسوب بآن بندگی کردند
 و او پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر با بجای آوردند هنگام مخصوص آبی
 بایستی از و ختمی و بزرگ میداشتند آن خانه را پیکرستان شیدان و پیکرستان
 شیدستان مینامند شیری پرستاری سبزه سیاه عقیده پارسیان در آخرستان
 آمده که پیکر شست کیوان را از سنگ سیاه تراشیده بودند و آن مردی بود و سر او چون سر یونینده
 برنی چون تن مردم و در بنالش برسان و بنال خوکی و بر سر تاجی نموده و بدست راست او
 پرویزن و در دست چپش باری و پیکر که آواز سنگ سیاه بود و پیشکارش زنگی و جیش

در منابع مذکور آمده است که در کشته شدن سهرنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او انگری در بر روی آن انگر سه سر و دست بر چرخ در دست او و در گردش خلق و بدست راست قبیله از با قوت و بدست چپ شامی از ریگان و پیر تارانش سبز پوش و سفید پوش انگری نقره بدست و منع عربی و امثال امثال آن می افروختند و طبعاً مایه شور آورنده و وجوایس و سواران و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و متوسط این کده سالاران پادشاه را و بدندی و در هر یک گاه و چندی و زیر و سپهر و سوار و پیشکاری کده که پادشاهی مشغول بودند که آن کار با از تعلقات پیکران کده است و در خورستان که پای خور دن بود و در هر کده تمام روز سفره گسترده بود و اقسام طعمه و آشپزی آماده و یکس با منع نکردند و هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانه و بیمار از مردم متعلق به آنتر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین به اے مسافران و با با آمد و به چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفیق پدیدانست که کوکب بسیط اند و شکل ایشان کردی ست این پیکر بر اے آنست که ارواح ایشان یعنی کوکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما برین صورتها متشکل شده اند و همچنین پیکری با آثار پوع غریب دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم میاکل ساخته بودند و پادشاه و وزیران و پیر تاران و سایر بزرگان چون بکیوان کده میرفتند با جامه های سیاه و کبود سخن تو ارفع میکردند و با استگی سر در پیشانان و در هر مرکز که بالباس او فرستگاران و قاضیان و در هر کده بالباس مخصوص به برام سخن گستان میگفتند و در هر کده با داب لوک و پار سایان و در ناهیدیه کده خوش و خندان و در تیر کده و حکمان و انبیا صحت و در راه کده کوه گاه و سر جنگان و این سکیان و غیره است و اگر در هر خانه پیکری کوکب بود و تفصیل آن در آخرتستان مذکور است اما در هر کده پیکری کوی ایشان یعنی کوکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شمری راست با و شامی ناهیدیه بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفت بالباس

در تفسیر تاریخ ایران و پارسیان
کتاب در تفسیر تاریخ ایران و پارسیان
کتاب در تفسیر تاریخ ایران و پارسیان

مردی که دوسر داشت و هر سرتاجی که آن مایه مرغ بود اقیست و هر ویم را هفت سس و ن یس
 شغل برایشی تنه مند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند قباخی دور دست برایش
 قطعه از زر و در گردان او طلا و دوازده اسیر و پرستاران این کده زر و پولش و زر و هفت لباس پهن
 تاج و کمر مرغ بیا قوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بود و دند و امثال آن
 انزو و فتنه و طلاهای حرلیت همیشه کشیده ندی و ملوک و سلاطین و نژادان و اهل و مردان
 بزرگ و امیل و در سار و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم و زرگویی و بگو و ندی و تاز و
 آندگان این طایفه و متوسط سالاران این کده خسر و را دید ندی و گنبد شست تا بهید از مردان
 مرمر سفید بود و از زر و نر و بلبور و سپکیرا و چون آوی سرخرنگ و بر سرش تاجی که هفت سس داشت
 و بدست راست او همیشه رن و نر و دور دست چپش شانه و انزو و نسی آن زعفران و مانند آن
 بودی و پرستاران آن سفید پوش یا جامه های نیکو تن مرتبه و در دست انگشتر و جواهر شب
 مردان مردان نمی رفتند زنان و دختران ایشان ندی و بندگی میکردند و گر شست که پادشاه
 رفتی چه در آن شب زنان و بیکل نیامند و مردان می بودند و طلاهای جرب می بختند
 و نواتین مغفله ریاضت کش میزدان پرست آنجا می یا از جای آمده و زرگران و نقاتان
 و مطربان بر گرد او بودند و متوسط این کده سالاران مردان با و نقات و در آن یافتی و متوسط
 زن این کده سالاران زنان بانوان بانوان را و گنبد شست و تر از سنگ کبود و سپکیر عطار و نیز از و
 تن او چون تن بای در ویش چون روی خوک و بجه است او سیاه و در دستش سفید و بر سرش
 انضری و دنبال او چون دنبال بای و دور دست راست او قلم و دور دست چپ او دوات و
 بکوز آن مقام مصلی و مانند آن بود و پیشکاران عطار و در و نقات و انگشتری با سس را
 در دست و طعام ترش مجلس آو و ندی و در را و عطار و نجات و اطباء و بيطاران و محاسبان
 و طالعان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و سواران و خطاطان و خطاطان و امثال
 آن آنجا بودند و متوسط سالاران این کده و پادشاه را دید ندی و تکمیل معلوم

و قابل موجود نبود آن کار نیک ظاهر گردد و لا یرحم غیره آن و فرزندان چون خواستند که فعل کواکب
 در عالم ظاهر گردد آن وقت رانگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در نور آن
 ظاهر باشد و چه کواکب که مانع آن کار باشند از دور گردند چون چنین بود هر چه تعلیق بعلت
 فاعلی در دو تام شده باشد پس هر چه تعلیق بعلت فاعلی خود در بین جهان وارد گردد گردند چنانچه
 از انوار طعوم و رواج و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشند فراسم آید پس آن
 با مقتضای استوار و یقین شگرت و ران خوض گردند زیرا که نفسوس را چنانچه هر چه تمامتر هست
 در در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و نفسانی مجتمع شد
 فعل بوجود آمد اما آنکه کسی خواهد خداوند این اعمال را بشاید در عالم حکمت و اسرار طبیعت شکو و اناد
 و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار مایه گشته چون گرد آمدن این مشروط
 تا درست بنایچین حقیقت این دانش مخفی است اما آریان گویند پییران سعی کیش
 یعنی نزد ایشان و ملوک فرس کواکب را قبله و عا میدارند و چهار ستاره می پرستند
 و تقصیر چون کوکی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نفس خالی هر چه تعلیق بدان
 ستاره وارد گردد که در پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لائق نشسته و بکس را
 ادیک خود راه ندادندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی باز نداد
 میگویند که در دنی نامتنگار را در سال هر که در قسمت و یک در سیاهال کلنگ رنگی پیش
 آمد و کار از چاره در گذشت اختر شناس گفت این حدث را سبب لبش حیرت حضرت مسیح
 است پس روز چهارم ذی قعدة سال مذکور بر بنی چند از فضلا گرد آمدند بیکدیگر میخ را پیرا ستاره
 لایقه و انشای سیاست آن عمل فراز آورد و بقرت او عید و اسامی داشتند انجام بزرگ ایشان
 بیکل برآم و بتعلیم پر داشته التماس کرای فرشته نامدار و آسمانی سپیدار از گرمی فردا
 و بختی بپاش و بر فلانی بنحی و اشارت بنامه نگار گردید پس بیکل را باب خوشبو
 نسو و در دمج و زد شدن بیکر و آب آن کوفت زائل گشت و در برابر بهفت پیکر

نصب بیکر
 بکار دارد

بیکر فانی
 و بیکر فانی
 و بیکر فانی

مخصوص آن کواکب از تابیا ری که در بروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا در دو روز
 و صفت هر دم نماز بردندی مثلاً در غور شیر در ذک یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زرد
 در زلفت و تلخ زمرین مرصع جاقوت و لئاس یار زنیهای بسیار از تابیا ری که دور و آن بین
 سنگا مرصع بودی نمودی و در زیر تابیا ری چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر و فرو تر
 بودند چنین تا کشور زار که جای وسیع بود در آنجا فروزان سیاه ایستاد و شد و بود
 چون آفتاب وار خسر و از مشرق تابیا ری سر بر آوردی همه سر سجده می افتادند و بخار
 می پرداخت و تابیا ری نظری ست بر کوشک ریح که در سلطین همت از اجهر و که گویند روزهای
 دیگر از تابیا ری است و کمر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان باباس گزیده
 به پیکر که رفتی و باز نشسته تابیا ری برابر پیکر آن ستاره و یا در روزستان یاد اوستان نشسته در
 آنجا به کار پرداختی در روزستان فانی بود که تابیا ری نشسته باد شاه بر تخت می نشست و کار گزاران
 گردا می ایستادند پای پاییه و در روزستان فانی داد بود چون باد شاه در دادستان نشستی سبکساز از رفتن
 بآنها منع نکردندی باد شاه تخت تابیا ری پس بر روزستان و دادستان و روز نشستن کواکب
 از برجی برقی دیام ستود و پیر آینه به پیکر کیده خدی و هر یک را از پیکر های کواکب تابیا ری بود
 همان گونه که تابیا ری را نمودیم در ریح روزی حید پیکر تابیا ری آوردند و باد شاه
 تخت رفتی و نماز بردی و در تابیا ری پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ باید پای می ایستادند
 و خلعت بپوشید و کشور زار گردی شدندی و اختر را قازمی بودند بدانکه در تابیا ری دساتیر آمد که
 که سبب قتلای اجرام آسمان و کواکب را چنان پذیرا آورده است که از حرکات ایشان در
 فردا وین جهان آثار پیدا شود و میمان حوادث عالم سفلی سطح حرکات علوی اجسام اند و هر
 ستاره را ماسبتی است بالیغی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر وجه از هر جسمی
 طبیعتی جداگانه پس نمیران خوار البزنان و ادار با زایش بسیار و قوت حاصل شد بر خواص
 درجات بروج و تاثیران ستارگان و یقین است هر آن وقت که فاصل بهم رسد

در تابیا ری
 در تابیا ری

در تابیا ری
 در تابیا ری

در تابیا ری
 در تابیا ری

علی از افعال عجیبه و بلا هر نمود و عاقل و نابهره و مانند آن سنگ اکنون مشهور بقدر حدیث شده
و گویند در حدیث آنجا که رسول بر خون است بکلی ماه بود و آن بکلی کرده را مدینه میگفتند یعنی ترمزین
است و دین ترمزین است و تا زبانش مرده کرد و ندو آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه
امام موسی است آنجا که بود فروغ پیرای نام و آن را گفت بخوانند یعنی ناگفت
و گفت اسبب را گویند و اکنون نجف شده و دیگر در کربلا آرام جای امام حسین
علیه السلام آنجا که بود دست مبارک و سوار بالانیز میگفتند یعنی نقل شدی و اکنون کربلا
شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آنجا که بود ششید پیرای نام و در آن
مقام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفی است آذر کرده بود و بر یا اسم و در کوفه آنجا که بعد از
آنجا که بود و در آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آنجا که بود آذر
خرد نام و این آنجا که را بچندین نام دیگر خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون طوس این بود
در زیارت از خود رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در آنجا
آنجا که اکنون روضه امام است آنجا که بود زمین آذر نام که او مشهور بنوبار است و در آنجا
که قبل ازین در زمین میگفتند و بعد از تغییر قلعه آنجا که ساخت موسوم بازر کاوس
و آن روضه اکنون مرقع شیخ صفی الدین است بنامی سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جایها
بند گویند چکر کرده بای کواکب بوده است چنانچه در دوار کا پیچکر کرده رحل بود
در کیوان نام که بندیان دوار کاش گفتند و در گیاره چکر کرده کیوان بود و گاه کیوان نام که گیاره
دور متحرک چکر کرده کیوان بود متر نام یعنی در آن متران می آیند رفته رفته متحرک شده و همچنین
بسیاری از جایهای نصاری و جز آن قوم را نام برند که چکر کرده ای ایشان بوده چون
آبادیان بدینار سهند مراسم زیارت بجای آورده اند گویند جای گرامی تکه سیده و رخار
نشود اکنون هم پرستش جایگاه و ستایش جا اند و موافق و مخالفت را قبل و خصم با همه سرچشمه
والادکان را ناز می برد و درای گویند تا آخر گویند بیت بهین کرامت تنها مرا ای شیخ

در حدیثی است
که در کوفه

در حدیثی است
که در کوفه

در حدیثی است
که در کوفه

هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و مهر آذر و بهرام آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر می نامند و هر آذر که در قسوب یکی از کواکب سبعه بود در آنجا پنج پایت افروخت می آفر و خند می گویند در هنگام فرمان طرازی و برین خسروان این گفته ویرا با کن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و در فن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقده امیر المومنین علی در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مصعب امام موسی در بغداد و در مشهد رنوبه و در سناباد موسی و روضه علی در بلخ هیکستان و آذر که با بوده اند گویند آباد بعد از تعمیر میل استخر پارس که موسوم است بهشت صورخانه ساخت و آترا پادشاه نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و در سر رود تا سکنه آن سرزمین پرستش آن کیا آوردند و از پیکر پاک در خانه کعبه بود پیکر ماه بنیابت نیکو بود تا برین آنجا آمد که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته تا زبان کمالش گفته اند و گویند از صورت ماه و هیکل که به آباد و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی جلاله سود است که هیکل کیوان است و گویند تغییر عرفی بیاض کل سبزه را میپرسند چنانکه جلاله سود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند و آفانده بصورت کواکب بود شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیئت محراب ساجد در بسیاری از میاکن قدیمی فارس ساخته بودند و لاجرم محراب همان پیکر زهره را و تقیظ روز جمعه که روز ناهید است هم برین دلالت و ابوابیم غلیظ نیز این حال داشت یعنی حق را که بصورت کواکب بود برانداخت و تقیظ جلاله سود که از دگر کرده اند دلالت باین میکنند و اسفند یار این گشتا سپ شاه برین عمل میزد و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شده که غیر پیکر کواکب نپرسند و تا شیل سلطین بر دارند و همچنین بیت المقدس که نگاشته بود هفت باشد ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و آبا پیکر که در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برآمدن آتش ضحاک شد در راه برادران هر دو سنگ انداختند آن حضرت بجمع علوم فرمود و انا و تو انا و انا و

در این کتاب
در این کتاب

افتاده بود تپ نگاه اشارت است پیر و صفت عقل نفس و بر گردانید او را از مرقع طبیعت لاجرم
 یکا و پس لغزبان کی نشین کمتر برادر که در دانش و کنش متر بود یک از همین تجلیات نشست
 تا در خواب از میدان دلی مشاهده سموات او گویند آنچه ستاره خیزن گفته اند که خضر و سکندر رستا رسی
 در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بر تنه مندی خضر عقل و در طلعات
 بشری باب حیات که علم مقبول است عالم شده و آنچه گویند سکندر رسی و ست با و گشت
 اشارت است بدانکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات پس ازین آرزو و تمیّد است اندیش
 محمد باز گشت از بدان عالم شده و آنچه گویند خضر آشامید اشارت است بدانکه کمال عقل
 توسط بدن نیست و خرد و جسم و حیوانی اعتیاج ندارد و ذاتا و نه صفاتا و در نفس یا عین تا و ایل کرده
 اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهر ای سکندر نفس حیوانی
 و لشکر قوی بشر خرد عقل سید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تمیّد است باز آمد با بدست
 که این غرقه آنچه از قانون صواب بردون شد و پیران خرد سنجیده نشود و پرورش نیست در دامن
 بر نیکنه تا و ایل کنند و گویند طهارت برگونه است یعنی حقیقی و آشکاری است یعنی دل را به هیچ چیز
 نیالودن و بخارجان بجهان یعنی عالم کون و فساد و دل را بستن و آغاز و بودن و بیرون و بجزی
 نداشتن و تعلقات از دل فرو بستن و آشکاری آنچه در آشکارا نگو سبیده باشد و در گردن
 پس این طهارت باب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه نباشد
 و گردن گلاب و مانند آن ستوده ترست و آب که پاک کننده و یعنی که نزد ایشان برای مردم
 آنست که در دهر تواند فرو برد و برای فیل در خرد جبهه او و بر پشت تپه آبی و نزد ایشان
 پشیده ست اودیه آیات که در شست و سایه است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقل
 و نفوس ستایش برین و فرو دین اجسام خواندن پس از آن ستایش ستارگان و هفت گانه
 کنند خاصه در دترهای ایشان و آنچه باید از فروخت میفروشد و پس آفرین کنند پروردگار
 ماه در روز ماه را چنانکه اگر فرو در دین ماه باشد نیایش کنند برود پس از آن بهر

که چون خواب شود خانه خدا گردد و کوهی که خرد پند نیست از آبا و تیا یا سان آید ام اصلا نه غریب
 و اگر رزمی باشد آخر تصریح کرده اند که در فرست و بعد از آن در گشتن ایشان در زمانه نیست آن همه
 را تاویل میکنند گویند آنچه گفت اندر سایه یک بدست بود گشت شمر مراد آنست که در جنگ
 جنگ از خود و خدا انا انکاهی تاوان عصری یکیش تباها گردید در جا در کلام این فسر قه و یو آید
 چنین دم را خوانند چنانچه در جهان فرهنگ نموده اند و گویند یعنی چهارم کردن دیوان و شستن
 ایشان اشارت تبخیر قوای بدنی و اذاله صفات ذمیه است و آنچه گفته اند سر و شان و پریشان
 و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهد و در دیت احوال طیب است در حالت خواب و طبیعت و محمود
 خلق بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش چه برود گویند دو مارده آگ یعنی نیک
 یعنی اشارت است بنصب و شهود و الیسی نفس از بعضی جاها خوی اواز بدکاری و دو فصله
 در دوش ضحاک از مرض سرزده در چشم مردم بار دار میزد و تسکین درو آن از مغز سر آدمی بود
 گویند سیرغ نام حکمی بود از جانیان گوشه گزیده و در کوه آید رسیده لاجرم او را بدین نام بنواهند
 و پر و کار و مستان ابن سام بود و از صحبت اوزال به علوم غریب اطلاع داشت
 و گویند آنچه در خواب مشهور است که یکا کوس قصد و سود و آسمان نمود و فر و قار و در خواب بود و نه
 در بیداری و کی نشین که بر او کاکوس بود و از آسیرش جانیان کرانه داشت و اتمه کاکوس
 را چنین تعبیر نموده که چار عقاب چار شمشیر و تحت حواس سحر و نیز نیز وی و عدت ایشان به
 حرص ششبات در آسمانی گوشت آنچه مقصود ایشان است از جسم و شهوت و از وحسد
 صعود ایشان اشارت بدان که بر ریاضت توان ایشان را رام کرد و بیزدی یا دوری اینها برین
 جهان و فر ازین آسمان بر آمدن شاید و اقامت ایشان نارسیده و آسمان و از پائین شستن
 اشارت بود بدان که اگر انکی از فیض ایشان فاضل شوی و ریاضت ندی بار گرد و نیز طبیعت
 خود که میدن از جاد و لای پشت و و لمن لقوس است مقصود هر یک لفظه فاضل شستن
 و صد ساله را هم در شش ثورین مقام است و باز آید و در شتم یکا کوس را از پیش که

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

در بیان
 در بیان
 در بیان

در بیان
 در بیان
 در بیان

در بیان

توان رسید اگر چه یک او پیش از باد و بگری از مقربان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری نداشت باشند
 اما کار فروتر از خود توانمند ساخت پس نسر و گفتن خدای هستی را جز در یک راه توان یافت
 اما سه راه رسیدن بخدا گشتن زنده بارست یعنی جانورانی که از آب گشتن میسازند و جانور زنگشتند چون گاو
 و گوسفند و شتر و اسب که از زنده اینها رستگار نباشند و با گوناگون ریاضت و پر مهر نگاری
 ربانی نیاید و گویند از رستگار گشتن بسیار خوراق عادت دیده شود و او را رستگار نباید دانست که
 آن آثار که از و مشاهده میسر است و اثر پر یو کیش ریاضت است درین سر او
 چون بوزی هست در سلوک کامل نباشد و او را در نشانه دیگر جز پنج نرسد و از بدن نرسد
 و چنین مرتاضی صاحب خوراق عادات را در رشت و سایر بکوزه نخواست آنگاه و از بدن
 بطریقات اندوه تشبیه کرده و گویند و پر یو کیش از زنده بار پسندیده نیست و آنچه مردم
 رو میسازند بطاهرستی رفته و خوس و غور نکرده اند و از گشتن اسب و گاو دور کردن و
 بر انداختن است از خود صفات بهایم آنکه زنده بار گشتند و بخورند و گفته اند که مورخص تانین
 تحقیق ناکرده و محکامه شده اند که رستم و ستان که از نخل اولیا است زنده بار گشتی و بهار رسید
 که گفتن شکار زنده بار کردی و آنچه کور شکریدن نوشته اند آنست که سلیتن شیر را گور خواندی
 یعنی نسبت به بزی من گورست و بعضی جا گور گشتن و زنده بار آوردن او و بعضی از متران
 گلشای را که زنده گورست گفته اند اشارت به بر انداختن صفت سبی و شمول است چنانچه محقق باشد
 شیخ فرید مظار فرموده است در درون هر یک صد خوک است هر خوک باید گشت یا زنده بارست
 گویند سر اسرا کابر سپاسی پارس زنده بار گشتند و نموده اند و از آوردن و تیا کردن این جانوران
 اجتناب و احتراز و کند گزینی واجب دانستند و اگر کسی در محب این امر شدی او را تائب و تائب
 اگر چه پنهان و پشویان و پادشاهان گلشای را پس بزرگ دانستند اما گویند به و دشوران
 و خسروان بیشتر که از اینسانیان تمام آباد باشند در داو علم و عمل نرسند و گویند سر
 بعضی زنده بار آنست که درین فشار نخبه شوند مثلاً گاو و اسب که ایشان از مردانی

سیدان نام
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

که ای از ارباب روزهای ماه بقیس بزب روزی که امام ماهی شود آن روز عید است
 مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مغرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق با و دارد
 پس اگر غره ماه باشد که آنرا هر روز گویند و هر فرشته ایست مومل روز آنرا ماه او را و در دهمی
 برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده
 و آسمانی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن
 روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه روز است یا شکر می نماید و نزد آبا و ایان اگر چه در راه
 نام روز و ماهی شود آن روز تعلق بصاحب ماه دارد بلکه تعلق سبب نام حضرت او دارد و لاجرم جشن
 را شاید و برین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز نظام باشد و آفرین کند بر خداوند روز چون سودا
 باشد یعنی خیره و در آن فرشتگان بچکانه را بستانید و گویند سر و شمای روز را کاکانان
 سر و شان ماه مانند و این سر و شمای همه تابع حضرت بزرگوارند و همچنین گوای و دیگر
 سر و شماتاج اند و نزد شنگانی که در حکم هر کوی اند بی عد و اند فائیش این مایه که از شست
 آفتاب شمرده و شد و اگر می ترند و نیز نظام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه
 بنام روز نخست جشن کنند و عید روز و نامند و آن را شد یا یعنی سودا و خوانند و در هر
 پس از کران و در او در ویت هلال یا بی آن بحساب اختر شناسی روز غره شادی و همچنین عید
 بزگیت که ستاره سیاره و در تمام کند و آن روز را داد و نام یعنی نیم پیرای نامند اما در طبیعت
 اگر چه در هر روزی در یکباره جشن بود چنانچه در نایب روز یعنی آویند و در یکباره نایب اما
 در خورشید روز که گیش بنیاد شد جشن شمرگ بودی که در موم بدان گرد آمدندی و همچنین چون
 ستاره و رخا خود یاد در شرف بودی جشن گردیدی و نزد ایشان نموشش بیع دین
 و آیین رو نیست بهر گیتی توان بایز در رسید میخ وینی از ادیان نسخ نشود و گویند یاری
 پیغمبران از آن است که راه بخدا نمایند و پویندگان و اند که راه بسوی خدا بسیارست از دیون
 ترازان که شمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری پس از سهران با و

از بی بی بی بی
 در بیان ماه
 در بیان ماه

در بیان ماه
 در بیان ماه

در بیان ماه
 در بیان ماه

یا آنکه کسی دود و برزخین افتد و از پا در آید این سر پا داشت کار گذشته باشد در نجه شدن خود
سالان نو یکدیگر پذیر جفتین ست اما آنچه از مردم هر شیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این ست بلکه از
شکر و دین لشکر حاکم یا نشاء آئینده و از پر سده و شرب اسکرات مفرط آشنامیدن و خوردن که از هوش
بی بهره سازد و ترویشان را و نیست بدین دلیل که کمال مردم هر شیار است و مسکرات
در مستی خود را بسیار جانوران و دیگر گشتند اگر کسی مشرب با فراط آمد حاکم را رسد تا او را تنبیه
کنند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد و از باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تنه بار
جائز است یعنی جانوران جانور از ار چون شیر و چغ و باز که جانور گشتند اما هر کرا اینان یعنی تنه
باران از تنه بار و تنه بار بر نجا تنه سزای او بود چون اینها را یعنی تنه بار را از تنه گشتند نیز جزا باشد
چند ایشان در تشار گذشته از زنده و خونی بوده اند و درین تشار داد و گیرند ایشان را بر خونان دیگر
بویتری داد و تا خون خونی خون ریزد و ریزد چون اینها را یعنی تنه بار را نگشتند سزای ایشان باشت
چند اینها مان ریزد بوده اند و خون سزای اینها دلات بیکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما تا موزی
نباشد اینها را نتوان گشت بلکه چون کتفشک بچه در خوروی خود نتواند آزار جان دار داد و
حیوانی گشت پس زنده یا ریاضد و چون توانائی پریدن هم رسد گشتات الاغ را بخور و هر چند
سزای مشرب است اما ایشان یعنی گشتگان نیز سزاوار گشتن شوند چه در تشار سابق خون
ریخته اند مثلاً شخصی ناحق انسانی را بگشت مرزبان فرمود که او را از پای در آرند و لیکن کسی که
خون ناحق گریه باشد و برین گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخواهند تا عمل
رین را در پس مالک میکی از زندان گوید او را نیز برانند و چه او هم غیر ازین خون ناحق بخت
اما اگر انسان تنه بار را بگشتد او را نشاء گشت چه آن شخص نظر بر ستمگری تنه بار را جزا داده
اما اگر گروی دیر یا دیگر می بگشت تنه بار تباه گردد و سزای او باشد و مکافات آنکس نیز
و اینکه زنده بار بگشت تنه بار گشته میشود از است مثلاً گا و در تشار گذشته شخصی بود که
صفت گاوی در و بسیار بود و مردم را برایت و بگا رفتی و بار کرد

ایشان از نادانی و درنگام رفته گشته مردم را به سحریت یعنی بکار گرفتن دی و جز ثور و ن و آشتی
نداشتندی را جرم درین نشانده و از یک شند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشان
است و کشتن ایشان را نرسد چه ایشان کشته و خود میزند و اندر زنند باری بران و لایقند و
که بانه از نده جانوران جانوران بوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مرد نادان است
از او است پس کشته ایما که درین نشان از حاکم وقت و در میان عید سینه اینابد و نشان و دیگر
و دیگر گفته بار آمده و بنیاد بر بزرگی نموده قطعه هر یک که میکنی تو پندار کان بدی غم گردون
گذارد و دوران را کند نه آرض است نمطای بدت پیش روزگار نموده هر کدام دور
که خواهد آمد کند نم و این طالع که گویند بشت جاده ان آسمان است و خسرو یعنی فلک
جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سبزه و گران رفتار پیشکار و پس هر کس بر یا نصبت
و بر نیز گفتار و کردار فراموش آرد و آفتاب پیوند و مینو خسته و گرد و اگر در خورد کشتن
و دیگر تعلق گیر و خدایند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوند و در مقام
حال از دور گردند و مینو یعنی مجرات رسد و ایشان را دیدار نورالانوار و مقربان ملک گفتار
میسرست و اگر باد شاهی باشد که در مدت سلطنتش در قطر و او جانور زنده باز نکشند و اگر هلاک
کنند و را بنجر از رساند چنانچه یکی بی سزا ازین سرایردن خرد و باد شاه عالم و عامل و بر نیز کار
بود چون از خشتی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوند و روح او باران نصرت تیرا عظم کی شود
و میوه خسته و گرد دشت سیاه این کیو مرث نماید که سر امر خسروان کباریان و حیای و
شایان و یاسایان را دیدم بعضی ملایکه مقرب ملک مختار و مرغی مستغرق دیدار نورالانوار
که در هیچ یکی را نزد هیچ خورشید که خلیفه الله است نیانتم چون از نیانتم چون از نیانتم
این پایه باز جسم گفته مین و سیله الادریات اما خلقت زنده بارست و سزا دادن بدکار
و نزد این فرست از دیوان گشته شدن و از پس از خود سال رنج و گشتن و از بار بار و ملا
آسانی و سختی از دور شدن خود و هم خوردن خود را تابه ساختن جزای کردارهای پیشین است

خوردند گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مردود را نمی خورند از اینست که گوشت خود را مردود می دانند
است زیرا که جانور به جای مردود و گرنه در خوردن گناهی نیست چون همیشه بهار البقا
خوابیده و اکثراً می خورند جانوران از زنده بار و قند بار کشته می خورند چنانکه این رسم نیکوست
مشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم فحاک پاک ساخت و به بعضی جانوران چون
بازو شیر و گرگ و دیگر قند بار از میان کشته شکار می کنند لاجرم فرمود تا جانوران تنه بار
را کشتند پس هیچ حیوانی که هر چه از قند بار چون مرغ خاکی که کشته و کربان است و گنجشک و
مانندان که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشود که بز و اخیان بزرگ
درمان گوشت ایشان و جانور تنه بار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تنه بار را برای تنه بار
کشد مثل بازو شیر و حیوان مغرس در خانه بزرگان برای جزای تنه بار است نه آنکه
مردم خوردند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خور و خویش کشند
سبب در طبیعت نشینند و این غذا نیز آورنده و زنده گی است بلکه نوعی از قتل تنه بار بر
افکندن شیه است و ایشان یعنی بز و اخیان را خورشامست که اکنون مردم این خود را
بجانور و گوشت فردی آرند چنانکه بز و اخیان یک گونه خورش است که از زنگو
یعنی سارفع بزند و گوشتی است که از پیر سالند و اشال آن بسیار است و اینکه تنه بار
در شکار کشتند از این برای خوردند و اگر در خانه برای تنه بار بکشند خلا گنجشک برای بازو می
است که آن را و خرچیم گویند که فرد ترا میسر است و این کار را او کند و میسر بندی چهره
بود و اکنون میان هند سلال خورش خوانند اما طبقه پیش از شاه که در بز و اخیان بر است
اصلاً تنه بار را نگاه نداشته اند چه محافظت نظام نماید و در گلستانیان بازو اشال آن می
پرورند و بهمت جزای این تنه بار شکار باشد را بگنجشک که بهر من است الگند و چون پاست
به پیری رسد بهمت بدکاری او را مسرورند و بکشند و طبقات ادلی به نگاهداری اشال
را با ملک میگرداند اما در خانه صلیما و علی این کشتن نشود و درین گروه یعنی سپاس

تا یکی را بر میان بجان کرد و درین نشان بر صفت غالب بصورت کاو آمده تا جزای کرد و از خویش
بر گیرد و در برابر خون بدست تند باری چون شیر و مانند آن کشته خود را مردم را نرسد که
زند و باز کشند چه زنند و باز خوشتر نیستند و اگر بنا داشتند از ایشان این کار سر زده مخصوص
برای جزای ایشان تند بارانند چنانکه در گاد نمودیم اما قاری مردم را راو بهتر گشتن تند بار چون
میغ و کجشک و سایر آن آنست که جانور از ارگ کشانند تا از رفتن خون بجان شود و ازین گونه
در جشن سده و شب یوشیار بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما
بادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کرد و از او ناگزیر است موبد همو شیار در سر و دستا
آورده و کور زمان خست کیو مرث و سیلک همیک از جانوران را نمی کشند ویرا که بعد فرمان پذیر
بودند یکی از فرود بالینی بجلت بزرگان ایران از کیو مرث تا بشید آن بود که بر جانوران
گرمی را گذاشته بودند تا قصد نمکند مثلا شیر جانوری نولته کشت و اگر کشتی بسترش سیر
لاجرم جانور رقبه نمی شد و کشته نمی گشت و کشتش در میان تند بار بر افتاد و بود و بود
زند بار شمر دمی اما پوست جانوران مرده را که بزرگ خویش بجان شدند می آینه کیمورث
و متابعانش در او اکل می پوشیدند انجام به برگ و زخمان قناعت کرد و نه حال این
گزارش را عقیدت ایشان این قدسی طایفه از بجزات خردان اکارند و بعضی از قدیقان ایشان
زمان طلسم پسندارند و گویا اشارات همان روز شمارند یعنی فرمان بردن جانور آن اشارت
براد شاهان را و عیال ایشان در بر انداختن فساد و خسران گفتن غیر بالجله در عهد گلشاهی نبوت
بوشنگ رسیده فرمود از میوه های تخم بطو میخ غامی و امثال آن آنچه بسیار باشد
خوردن را منرد و مانده چندان خوردند که از آن تخم خور دین خنده ایشان برانست و چون خست
فرماندهی بگوهر طورث آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات
گوشت خوار تند بار را رواست یعنی شیر اگر آبوی مرده و کجشک کرم مانند ده خود منراست
بدین گونه چون تبشید تا جوگر و دیدن نمود اگر گوشت جانور مرده مردم خوردنایه

اینجا
مستند
کتاب
تیمور لایق
و قلیه پاریان
سیاه

است و چشم فرزند دو ستار را بر آفتاب گذارد و بعد از کشاده دار دو پشت راست سازد
 و سر و پیش آفتاب و کلاه نیت را از سر تا تن بر نیزه تمام بر آید نیت سر راست کند
 و هستی گوینان بسوی پستان راست بر اشارت نماید و مکر سر ایان سر بالا برد و بزدان
 خوانان بکاتب پستان چپ کائن جای دل ست سر خم کند و در میان کلمات جلالی
 بناد و و اگر تواند چند ذکر بگوید و با هتلی بغیر از کلمات ذکر نموده انرا نیت هستی مکر
 بزدان یعنی نیست موجودی مگر الهی نیست این زدی جز از بزدان یا نیست یا نیست جز از بایا نیست
 یا آنکه برستش منهای اینی سنت بالسته بود یا آنکه بچون و بے چگون منی رنگ و بی نمون
 و این ذکر بکثر تیر جائز است ولی پسندیده بمریدان و پیران و کاران ذکر خفی است چه از افغان
 و غم و دش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت خواست است و در عین ذکر سه
 چیز حاضر دارند نخست این زد و دم دل سوم روان است و معنی ذکر در دل گذاردن یعنی
 نیست موجود مگر حق و اگر بر هم گرفتن بردارد و دل دانش مردم و مراد است یعنی علم و دم و دم
 پس چشم دیند و کشاده بر سوزنی بکار و چنانچه در نخست جمله گفته آمد و این آیتان در سر و تن
 است و این نامه گنجایش بیان تفصیل ندارد و در زود شست افشار آورده که سوراخ راست بینی
 را گرفته نام این را از یک تا شش از ده بشمار و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ
 را گرفته شصت و چهار بار نام این را بر و پس از آن لبست و دوبار گوید و از سوراخ راست
 بینی دم را بکشد و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان کند و این سه
 بفرست خواندن و ساند و از کثرت توهم کار بجای رسد که پند دارد و نفس بدویم چون آب
 فراده بکار یک مجید و هفت خوان برفت باید را تا مستند بر میان اول شستگاه و دم
 بالایی نری توهم نیت چهارم دل مشغوبی پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو و هفتم تا رک
 که دم میان سر را بیدان کلاه سرگان است و کسی که نفس دوم بدویم را ساند غلیظ و
 گرد و آلوده و دیگر است از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را با عالم

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و باید میزد و حضرت مولوی جللی فرماید شعر تو جزوی او گن است که روز سه چند نواخته نشد گل
پیش کنی گل باشی ثم گفت انداز و مصلح میباید که صوفیه آن را بفنای و بقا تغییر کرده اند پیش
قطامی اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را با واجب امتزاج است یا امکان نیست شود بلکه مراد
آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره و سیما از آن ضیاء پوشیده
شود و اگر دوران مرتبه او را سکونت اتفاق افتد و یا هر که در قمران ظهور نور شمع پوشیده شده
اند و الا بعد از نیست و لکن چنانچه تخیل صوفیه و ادب نیز که مذکور شد و است رسید و با باشند
عزیز و جلیل اند و پس معلوم نگشتند اند و آن لایه احواد که بر زو سپهر آشکار گردد و بر شمرده شدن
اندر نگین است و آن شست آفرین در جام کیمیا آورده باید و آنست که حالت تخلص چهار
هست نخست زنیان زانچه بندد و خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعنا میکه در
معدنه باشد بدینچه بر آید و حواس ظاهری را هنگام تکامل فرو بندد و هر چه در آن هنگام بدید
شود و آنرا بفارسی بین آب گویند و بتانزی رویا گویند و بماندی سوپا و برتر ازین سو شمع
است که بتانزی خیم باشد و بعزت بندد و آن سو گویند و سماره و آن چنان است که از
برین جهان نایض فانی شود و التذات فیض حواس ظاهرا بر بندد و و هر چه درین حالت
دید و شود میناب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و اذن باشد که بتانزی مجموع عبارت از آن است
بماندی و حاکمست و بر تکیه اشارت بدان و اینچنان است که فیض فانی شده و حواس برین
خداوند وقت را گیتی حتی کشد و درین هنگام آنچه نگر و آنرا بین آب گویند یعنی معانی و برتر
ازین از تن بستن است که بیارسی نیوه بپینه و بتانزی ملکه خلق بدن باشد و بماند
پر پر و پرورش و پر خیرگیان گویند شش نفس روان را چون پیر بن شود که هرگاه خواهد جدا شد
بهمان نور بر آید و باز گشته بمنصری تن پیوند و ترق در میان صوفی و خلق آنست که مجموع عبارت
است در توجیه از فانی شدن فیض مانی را که حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلق
آنکه باعتبار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی صنونی فرماید

بالا خوشی و در بطن حرکت زبان بدل میزدان گوید و بهتر نیست چون تازی و هندی گفتنی
 بر است آئین دیگر تصور او ستاد است چنان پذیرد که حاضر است و پیوسته ازان
 اندیش جدا و گردد و چنان شود که بیکر نیز از نظر دل او عاقل نشود پس ازان بدل
 آورد یا آنکه آئینه در نظر دارد و بیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری در زمین از دل او جدا
 نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه متر صد دل نشیند و تصور گشت که دل زمان زمان بخت
 درین جمع امور صفت نفس برای نفسی خواطر نافع شناسد و بی جنبش نیز ممکن است و روشنی
 دیگر که آنرا آزاد او اناست و هندی انا بد و تجاری صوت مطلق خوانند و بعضی از مردم
 پیران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی و می آمد و بر آهنگ
 جرس اشارت بدین صورت مطلق است خواسته حافظ شیرازی فرماید بیت کنج است
 که منزل که مشوق کجاست که انیتقدر هست که با گنج جرس می آید و در طریق شنودن آن چنان
 است که گوش هوش بر خیزد و در و در شبهای تاریک در خانه یار و دوست آن آواز شنوند و ذکر
 همین را دانستند عزیزی گفته رباعی من آن شوق طار را می شناسم که من آن مایه ناز را
 می شناسم که بگوشتش من آمد شب آواز پای که تو بودی من آواز پارای شناسم که پس
 چشم کشود در میان دو ابرو و نگرند بیکری پرید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که کتاب
 تو سین اشارت بدین نحو هست یا آنکه اگر خواهند بچشم پوشیده و تصور آن صورت که از
 نگرستین در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد ازان بدل نگرند تا بی تصور بدل نگرستین میان
 گیرند و چشم و گوش فراموشند و همگی خود را بدل سپهرند و از برون بدرون شوند هر که میباید
 یا بدانچه باید بیت نمایی دوست بر در دل خالق میزند که شانی بگو که خانه دل زینت در
 کنند انجام کوای همچون و بیکر ندونی رنگ و بی نمونه را که بیاری از این دو تجاری از اسم مبارک
 الله و هندی از بار بر هم نهان مفهوم و دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
 و هندی و بعضی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد و تا آنکه از سایه های دمی بر هر

یادنی نماید و بزوانی نیز دانه چنانگی که مخوری و شب بیداری پرداخته سلیم گوید بمیت جوهری
 علی ندارد احتیاج ترجمیت که عسودت آینه را نقاشی کی پروانه کرد و نحو دور هنگام ریاضت
 شکر و تملت غذاش بکیرم وزن و سید حکیم آبی سنائی نماید ابیات که مخوری پیش
 بیل باشی تو که مخوری جبرئیل باشی تو که آنکه بسیار خواهر باشد او بخردان که بسیار خواهر
 باشد او که است و بهشت سال و در غم نشست و در باز پسین روز با از ایران زمین بینه بودم
 گرامیب و در بلده پنهان چند گاه آرام گرفت و در هزار دست بهفت بجری و در شهر مذکور از آشنائی
 نشینان بر سپهری افزا زیستان شانت عزیز می فرمود و بهیت هر که انگری ست سر
 وصل داند پوست را نوزنگی مرگ است و در ایشان تنی دوست را نوبه ستار و پنج سال
 با غصه می بکیر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی نماید ابیات
 دلا ز نور ریاضت گرانمی باشی که چو شمع خنده زمان ترک مسرتوانی کرد و دل تو طالب متشوق
 و جام سخنوای طوطی که کار و گرتوانی کرد و فرزند بهرام در شمارستان آورده که آذریون
 را در نخست ملوک آهنگ فراگرفت و دانش و عقاید فرزندان شد عکاسی سترگ یونان
 و هند و پارس و خواب بر و پدید آمدند و اقسام ملکات را بر و سپردند و روزی بدر
 رفت هر چه از و پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود و لاخرم ذوال سلوکش نامیدند
 علی ثانی امیر سید علی مهدانی گوید بمیت ز شرفات هوس گر برون نمی گامی که نوزل
 و در حرم کبریا توانی کرد که دیگر باب ریاضت بر آید و در می غلبه که در درت دل را صفا
 توانی کرد که و یک این روش به روان چالاک است که توانا زمین جهان کجا توانی کرد
 از سید حسن خیر از می که دانش و کیش پیرای عاروت نام بوده شنوده مش که گفت
 که دو تن از متصوفین روزی با ذریکون رسیدند و راه آنکار ذوال علوم پیش گرفتند و از
 کمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت صوری نسبت
 عسوی بارصول درست کرده شیی بخور و گردید و در شکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با و فرمود

بیت من تن زیند بایان که زن تنی جدا شد نو از عهد هر از تنها که من تن خدا شد پیش
 این طایفه یعنی هفت است نخست بنی مطلق و وجود بخت که آن را از تک گویند یعنی بنی
 دوم جهان عقول که از او بزرگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آن را از بزرگ خوانند
 یعنی ملکوت چهارم اجسام ملوس که از او بزرگ نامند و پنجم انشیجان که از او بزرگ سرانند ششم
 چهره ستان چهار گوهر و از او بزرگ گفته اند و نهم صوفیه عیون عالم اجسام از علوی و غلی
 و سوم بلک است هفتم سارنگ و انسان است یعنی ناسوت و در بعضی نامهای
 پادری این هفت گیتی را هفت کشور آسمانی خوانند و آسمانی حقیقی را گویند و اگر مریاس
 عقائد این فرقه را بنگاریم و بچیدیم نام که این چندید و لاجرم بدین مایه سخن الکفا نویزه آمد اکنون
 بنی از اولاد ایشان پادرسین این طایفه را بنی شمرد و در بعضی نظیر از کتاب و بستان
 در آشکار کردن سپاسی کرده و سر کرده متاخرین آبادیان و آذر هر شنگیان آذر کیوان
 بود و نسب او بدین گونه است آذر کیوان این آذر ملکشب این آذر زرد و شست این آذر
 برزین این آذر غورین این آذر آئین این آذر برام این آذر نوش این آذر مترین
 کتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند این متر آذر ساسان که چهارم ساسان
 متر اند این کیمین آذر ساسان که مشهور به سوم آذر ساسان است این مین آذر ساسان
 که چهارم آذر ساسان است این مترگ آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست
 خوانند این خرد و او را پ این بزرگ و او را پ این مین این اسفندیار این گشتاسپ این
 لهراسپ این اردشیر این گیشین این کیتاد این ذاب این نوذر این منوچهر این ایرج از نژاد
 فریدون این آبتین از نژاد حبشید این شمرس این بوشنگ این سیامک این کیوش
 این یاسان آجام از نژاد یاسان این شاه سپهر از نژاد شاسی کلیم این جی آلا و از نژاد
 بنی انورام این آباد از نژاد انورام آباد که در آقا زمین خج ظاهر و شن گشت مایه آذر کیوان
 شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر و شیروان بود آذر کیوان

گویای فرزندان کیوان که بتامید حکیم حقیقی و قادر مرید آذرکیوان مردیست کامل و در سیرت
 و در مقام ولایت از اطوار سجد قلبیه و انوار مشرق و غیبه و شایعات و معانیات و تکلیفات
 از افعال و صفات و ذات نانی از لا بهوت باقی بجز حوت متصف بظهوریه و کلیتیه ماریت و مرد
 به تمامین اشیای عیالمانه قانع باشرق شمع مرشدیست اکل سالکان بخدمت و عزالت و
 خلوت و محبت و او نخستین در در خواجوا و اهل ایشان باشد از سایر مسیاسات در افاضات
 بحکم حق و طیب خلق عالم ادب طریقت و تربیت سالکان و تقبیر و اتعانت و یقین
 و کبر و ارشاد و طالبان مجد و در تزکیه نفوس هر تصفیه قلوب انسان متعهد و مرشدیست بحاجه
 طریقت و اصل حقیقت معلوم یقین و عین یقین و حق یقین موقن در اصول و فروع
 آن بتامید مرید آلی او را بجز مکتوب و بزرگ دانند و خدمت او را از منتضات خرمند
 و تو نیز زاد شود مرید اسم و محبوبی بجای آورد مرشد چند مرتبه مستایش مذکور را در سکر باز داشت
 پس من این مذکورات را در تلیم گرفته چون آن صاحب حال از خواب بیدار شد و آمد مرا
 برانجخت و گفت آذرکیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را انعامت شود و مرا نزد
 او شدن فرمود گفت درین روز با از سوای اسطر آمده است فرمود مرا نزد او بر من
 مراقبت بجای آورد مرا اخلاص او بی دانستند چون گفتم راه سپردیم فرمود ای از مریدان
 کیوان بیاد با گفت خداوینی کیوان شما را می خواند مرا فرستاد تا به بنوی کنه چون به نزد
 او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام برو سبقت جوید اما پیش نیارست پس
 آذرکیوان نزد و در پیاری زیان در و در و او بفری لب بر کشا و ما فرمودیم و از خواب
 بیدار شد با من در میان نماده باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر منگیند چون باز
 شستم مرشد در مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و او از سرزنش او
 منع فرمود و سعدی گوید محبت در پیشه گمان میر که خالی ست نه شاید که پلنگ خفت باشد
 تا اینجا سخن دوست و آذرکیوان با اهل دیارم آینه و از ظاهر پرستان رسید

آباد و شکوه اما چون حقیق اشیا مظهر حق اند حضرت اسداله جهان منظمی کامل بود از مظاهر الحق سزا میمان
 را که گردی را عدم هدایت و جمل بر این بود که او را مکنه ای پرستیدند تا آنکه آنجناب انکار من
 معنی می نمود و در امانت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین جلی ز صلوات
 آن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه با و بیان را صادق دعوی این مراتب میکردند
 و همین جواب در مناظره میبود و قصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیچیدگان هم سخن میباشند
 چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا و انشد و نیز رذری نصرانی و مسلمانی با هم در جدل
 بودند نصرانی بمرت عیسی قائل و مسلمان بجات او مایل بود و از کربلایان گفت اگر شخصی را بجز
 که مطلوب دوست نداند و بر سر راه بمرده خفته و زنده نباشد رسد از که راه جوید هر دو
 گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین میبری را گیر که بر غم تو زنده است و پیغمبر خودت جاده گذشت
 پس بیان نموده بود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی هم می است پیغمبر
 خویش را زنده جاوید خوانند بقای جسم نصری که آن بیش از صد و بیست سترگ طبعی
 نوازند هر ای نمود و خبری گفته نیست با مرغ هوا مرغ سر اگر چه در پیش از سر و پاوار
 نخواهد بودن که ترا بدی نزد ذوالعلوم شد و ستایش خلافت نفس کردن مرا خداوند سلام
 کرد و مترود که خلافت نفس را امتیاز است و گفت کافرا از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان
 چنانکه کافری مرا ضعیف صاحب خوراق عادات بود سخن بدو رسید که بدین پایه بگذام راه
 رسیدی پاسخ داد که از خلافت نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون با سلام گراس که
 نفس تو کفر پذیر است کافرا از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ با ایست کافرا
 شود چه نفس او اسلام جوئی بود عینی گوید نیست کفر و دین را پیر از یاد که این فتنه گران در راه
 مصلحت اندیش بندند و شخصی نزد ذوالعلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که در ویش پیش
 گیرم و بند جهان بگیرم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که در می گرد آورده
 زنده و کلاه و چنگول و سامان آنم و ذوالعلوم گفت بدویشی از همه کد شوق و سامان گذاشتن است

در بهشتان تدلیس
 از کربلایان
 در بهشتان تدلیس
 از کربلایان
 در بهشتان تدلیس
 از کربلایان
 در بهشتان تدلیس
 از کربلایان

در ریاضت کیشد خوشی میگوید که دیدیم خردمند بار ستم نای از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوان
ست و بر دوش به پیکر آفریدانی برآمده از نفس او آتش باریعی و نمونند خپاری را از ان
دم بسوخت خردمند پس از مرگ بمن بسواد با ناز جایوست بزرگی فیه باید بیت
رو خردمند بهر مشیه را از خرد و بایست درین روزگار تا بیکل تجربه آموختن لودان
یدگر تجربه بروی بکار نم و ازین تا امداد سران خلافت عادت در همین جهان چون آفتاب بود غایت
دور شب پیدا کردن دستارگان بر روز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن بر آب
و بار و گردانیدن درخت بی هنگام و سیز کردن درخت خشک و بجو و اشجار و در میان کمان
وزمین چون برق و مانند آن نمودن و در کین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشیدن
خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه ازان
در بزم گاه در ویش خوشی است گویند قوت القطار این گروه از عنصری بدن بمرتب
بود که هر گاه خواستندی از تن جدایی شدند و هیچ علوم مشهوره و غریبه را از طار اهل
فرا گرفت بودند و ازین مثل امور عجیبی نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت
ایشان میکرد و گرد آورنده در پیشه این چهار آزاده یعنی خرا و وزر شید و دو بهمن و خردمند
را وید و دعای خیر در باره نامه نگار بجا آوردند و نوید و ریاضت مقصد اهل دادند شیخ
سعدی می فرماید بیت سزد صاحب دله روزی صفت لکست در کار در دلیستان
و طایفه لکست از نژاد بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون آذر کیوان بهر پشته خرمید
در باز پسین روز بان سزدان بهرام از شیراز آمده در پشته ریاضت مشغول شد و او را
بود مراتب منطقات و طبیعیات و ریاضیات و التیا از پارسی و پهلوی و تازی زبان
انچه نقل افتاده کما و جب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات
بر همه داناد و در حکمت دانستی و کردنی خردانه رسا و فیلسوفی کامل بود و از مسلمانان نسبت
شاگردی صوره را بنوا جلال الدین محمود که از تلمذ و ملا جلال او دانست و رحمت الله

نه فرزند نور دن سوداگر می آید از جایائی تلبیس با پوشیده بکسوت شینی برآمد گویای او را با پیر سید
 پرستیدن گرفتند روزی کیوان رسیده گفت بسا بار خرابیان راه مرا برز و نه خیر درین بود تا از
 درویشی بپرسیدم آذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی نرود نیست
 در نگیر و صحبت عرقی بشیخ مخصوصه نکر کو نیز یک دشمن عرقی بگویند دشمن است که اکنون بجز از
 شاگردان کیوان که گرد او رناده دریافت می نماید فرزندان خواهد که از نژاد موبول نوال سالار شاه
 و او گرد میگردان ست که بجا دوی یهودی و دوستان عاجبت گشته چنانکه در شاهنامه
 ملک الکلام فردوسی و تواریخ و دیگر مسطور است خواهد در بازار شیراز آذرکیوان رسید سالار پادشاه
 کشید فرزانه خوشی میگفت و هم در بزمگاه آورده که ویدم روزی خواهد بآرد شیر با یکسان خود
 نژاد که یکی از شاگردان آذرکیوان است رو بر رخساره مالان میگوید کشیدند و رنگامیکه آرد شیر
 خواست شمشیر بر دزد خرد بر یک سنگ ظاهر شد چون تیغ ببدن او رسید شکست سالار هزار
 بست و نه خبری بجز درات پوست بزرگی فرایه نظم جان چیت چنین نطفه مصلحت قضا
 گیتی رحم ست تن شد است او را اثر نمی اجل در دزد و دام و هر لحاین مردن چیت
 زاون ملک بقا لم فرزانه فرسید در دوازده سی و باقین است نژادش بفرزانه شیدوش که از
 شاگردان ساسان نهم است میرسد هم در مکان مذکور آذرکیوان پیوسته بخت پرستی مشغول
 شد خوشی میگفت که فرسید در دهمین باجمه و بر و شیده بودند همن هر تیری که می انداخت
 فرسید در دهمین تیری برید چون فرسید در دوازدهمین و از شست تیر را شندی همن خود را
 بچستی و چاکلی بیکو شندی بیکو کشیدی شکفت ترا که چون همن بدوق انداختی فرسید در
 نیز تفنگ سردادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و همن شکام بدوق انداختی
 فرسید در دهمین مرتبه بمرعت یکو شد در سال هزار و بست و نه خبری از غنصرستان
 بر آسمان شناخت خواهد حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد پیش لم ثبت
 است بر جریده عالم دوام یافتم فرزانه خود مند از نژاد سام نریان است بدو العلوم رسید

مع
 خطه گویای
 می

گفته شد و سام لم مادر خورش برهنه نداشت از هر رنگ طهام که پیش آورد ندی رونده بخت
ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباحش در پرتو آفتاب
و هر چه خواهی کن لم که در شریعت با عجز این گناهی نیست لم بسال هزار و پنجاه عجبی در
دار الحلافت اکبر آباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت جسم به روح باشد گویند
گور گور گور یا شد سوختنی سوخت نیست لم گور گور گور یا شد زنده از زنده ربه لم حیف سلطان
بدن را موبد سوخت نیست لم موبد موشیاری عالم صوری و معنوی ست وانش ظاهری و باطنی اند
و خسته مترجم چنین شده است و جامه صیقل از ان کتاب آشکار میگردد و از نثر ادب با سبب حکیم
است در هزار و سی و شش مجری در خطه دل پذیر کشمیر کردار گزارا در دریافت و او بسرنگش
دست بایستادی و بدان ابر زمین فرسیدی و از نیمه شب تا با مداد بدین گونه بهر روی کا
گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی لم چو شمع خنده ز نمان ترک سوزانی کرد لم موبد
سروش این کیوان ابن کامکار و کامکار را بنابر شهرت وانش نامدار میگفتند و موبد سروش
را نثر از سوی پدر بهشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجا با سبب حکیم درست میبود
عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر آباد بوم را پیچیده شب
زنده و در پیر میزگار است و بخدمت کیوان رسیده از آفتاب وانش او ترویج پذیرفته است
و عزیمت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او شصت سال است
و پارسائی گزیده در روی آئینش زن ندیده و بکوان حلاله و جمالی و حسن نیا آلوده
از اهل دنیا دوری بسته جز قدری غذائی بدینزد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی
و اگر لذت نفس لذت نخوانی لم و تصانیف و تالیفات ستوده بسیار دارد و چون
نوشته دارد و سنگین در دشت انتشار و مانند آن و از محمد حسن نام فاضلی شنیدم
شد که گفت که من از دسیسده و شست دلیل اثبات واجب شنیدم چون
خواستم تجربه بر آدم میسر نگشت انواع خوارق عادات از در روایت کرده اند

کرده کتاب شارستان و دانش حکمتان بنفش پیراسته و فراز آورده و فرزندانه بهرام است
 در شارستان که از فرزند بهرام آورده بای اوست فرمای که سیاه و ری حضرت کیوان ملک و ملک
 و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آتاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و موصولات یافتیم و مؤید بسیار
 میگفت که از فرزند بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذر کیوان استاد بودم
 و در دل می داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمودی نه
 مرا از دل و دانش آسان است اما از زبان پس بچکار آید تا زبان تو بکار نباشد تر از سخن
 میگذازم فرزند بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده
 ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم عجمی در لاهور ازین سفلی تارستان
 بنوری شارستان بخراید حکم سنائی گوید مبعیت در مقامیکه عقل عرفان است لم مردون
 جسم زادن جان است لم مؤید بهوشیار سرودستان از مولفات اوست و تولد او در بند
 سورت واقع شده و تراوش به تعجب یعنی رستم این نوال کشیدی بنایت و لیر و مرد و
 کار از موده و مردی و فراست و قطع خصومات و احصایت رای و تدبیر علم بود و اگر دستان
 او باز گزوده آید از پنج کردن و کشتن علی یک و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد و باطله
 بندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان و سترگ شاگردان او رسید و بخود شناسی ابتداء گشت و
 از سر شب تا به آمدن حضرت آخاب جهاناب بمرده خنجر خوابیدی مرده خواب و مرد
 خنجر و ساد و نوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دوزخ نشینند و بهر دو کعبه یا راسا
 ترا بگشت بزین چنانکه سر پای زانو را نیز بزین پیونده بدو نشگاه را نیز بزین متصل سازد
 پس بر پشت خوابد و پای را بر سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بکس نفس پرد از دور
 سبحانی که از اکمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا نیست و اینکه گویند انبیا با سنان
 و دستان خوابیدند می عبارت ازین سه و دم گرفتن بهوشیار یک پاس رسیده
 بود شیخ سعدی نساید مبعیت عیان باز بچان نفس از حرام لم بخردی ز رستم

برداشت دست قرص ساخت دمی دوران و مید سر سر آتش پدید آمد بدست من و او بمرور
 صرف کردم و بهم او گفتی که بزندان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفته آفتاب
 میدید چون بایاران خویش نشست بودی چنان نمودی که بکنار دریا سنگی آمده قصد ر بودن چنان
 داد و من در آتش انداختی و آتش در وقت گرفتگی و چیزهای بگو انداختی و لب جنابان
 و از نظر نا پدید گشتی گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین مینایم بشید و شش
 ابن ابوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او قسمی در پشت پر آب نهاد و طایرسان پدید آمدند
 دردی بران آب کردند سر آب نزدی بردند و خود را جلوه میدادند و ما بشکفتی فروماندیم و بهم
 شید و ش گفتی او را دیدم آتشی از دخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او را
 صیغه نگار دیده بودم و بهر شو شیار گوید از دشتا به افتاد که خانه را پر بار و گزدم مینود و چیز
 برسیدم مردم خسته میگذاشت آنچه بر سید جواب میداد و بهم مؤید بهر شیار گفت یکم کاران
 شیرازی را دیدم که در مجلس شادی بودند خدائی سی از یاران عراق قیامه برافروخت لولیان
 که در آنجا بودند برهنه شده و قیامه کردند و از در نظراره میکردیم و میگفت از یزدان ستاد
 آنوقت ایم چون لولی نمی طلبم و دیگر برای عصمت نمیتوان کرد این حج را آنجا کرد و دیدم امتحان کردم
 بازمین گون بسیار سخن از یزدان ستای میگویند خدا جوی از مردم هرات است و بسیار اسما
 در خدمت مرثانان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو به تعصب
 پیری بجوی سالها جستم نیاتم تا در خواب دیدم که آذکیران در اسطبل تعصب است و بر نیت
 فرزانه خوشی باور رسیدم خدا جوی در دانش و کنش پاری و تازی نیکو بود و از
 حیوان جلای و جالی پر سیز داشت و تا بهار پاس و م فروستی و حبس نفس کردی اصلا
 شب خوابیدی و زیاده از نگاه درم شک خدا نخواستی و حوت فخر و دوسه و آنچه
 ذکر کردی مقاصد و مطالب عالی بودی و آنهم جز بخواست یاران لغز و دوسه و خسته
 شری بر منقول آور کیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بحکیم کفر و نوحه

چون با یکا و معدوم و اعدام موجود و اظفار استور پوشیدن چیز ظاهر و استجاب و دعا و بریدن
 راه دور و در زمان اندک و انگلی بر امور پوشیده از خس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در
 یک زمان در مکانهای جدا گانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
 سخن جانهای ان و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهر بی رفتن
 بر روی آب و در آتش و هوا و احتمال آن در هزار و سی و شش و کشمیر را تم نامه او را دریا
 نشود قاری که غلام صاحب اعتبار خیدوشی که احوال او خواهد آمد بپوشه و آتش بدانش آراست
 و به پرمیزی است حدسی صاحب و طبعی سلیم داشت میگفت و تخته از اوقات از مردم
 کشاورز آچین که موضع است قریب بعید گاه کشمیر بخوری داشتیم باشا کرد و به سر و شش و
 ستای نامی که دانش و کشش میاوری او انداخته بود و گرد آورده نیز او را دیده گفتم که از مردم
 آچین آنزده ام و کرده ارتباه آن بزه کار گروه برو خواندم جواب داد خواهی از رعیت آن بگویند
 یزدان باب سپارد سپردم آری چندان باران بارید که خانه های بلند استوار اساس
 افتاد و لطیفان آب آسیب بهارات و زراعات راه یافت و کشت آفرودم خود نزدیک باب
 بود نخستین بار بپناه شد و مولوی منوی سر باید بیت تا دل صاحب دل نامه بدر و به
 قومی را خدا رسوا نکرد و به بنویز باران میارید که سر و شش میگردانان آگاه شده و او را بگویند
 گرد و بزود و در بهمان روز باران با نواب تپاده فرو تازی گفتی که بگوید سر و شش بار با ضمیر
 مراد است و خوف بر خواهر و دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان بنگام آمدن و ترخان بالیق
 مردم آنجا با بادی سرگردان و خواستند آسیب رسانند من با بگوید سر و شش حقیقت معلوم
 ایشان گفتیم بپوشه رفت شب و در هوا مردان پدید آمدند که سربای ایشان بر آسمان و پاپا
 بزمین رسید مردم آن شهر بهر اسیدند و دست از ما و سوداگران باز داشتند و زلفیان
 چندین ساله را آزاد کردند و بگوید بسیار میگفت مرا نیاز بدرستی چند بود نزد یزدان
 ستای پرستار و بگوید سر و شش شدم داد دست میازید سفلی شکست را

سرکهایش هم دولت درین سر او کشایش و زین درست نموده زاده بهرام بن فرشاد که او را
 کوچک بهرام گویند از جنگ باقی نگاشته طبع اوست بخندست خود را علوم رسیده ولی والا کمال
 پرستاری فرزند بهرام بن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه کرد و او را کوچک بهرام
 این فرشاد را در دار السلطنت لاهور سر امر سرور دریافت و بعد ازین سال گذشت او مرد
 بود و خدا آرامیده و از خلق رسید بکلی علوم عقلی و نقلی عالم و زبان تازی و پارسی و هندی
 و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده
 بسیاری معروف تازی آن نیز ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از ان
 فراز آوردی و شب اسلانه خوابیدی و هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار را مؤید هو ششیا را
 در لاهور دیدیم تمام شب را قم حردت پیش آن نشسته بود و باز صبح تا شام هو ششیا را
 او بود و دست زانند که بر دوزانو و مشرق بسته بود اسلانه جنبید و ازین دست بسیار
 از روییده اند و گویند در روز سه روز چنین شمشتی نه نان خوردی نه آب آشامیدی
 و اصلا پشت بزمین تنه ای و غذای او اندکی بشیر گاو بودی و لب پنجه دیگر نیالودی و آنهم پس
 از دوسه روز آشامیدی ایامات جامی از الایش تن پاک شو ثم در قدم پاک روان خاک
 شو ثم شاید از ان خاک برگردی رسی ثم گردن شکافی و بگردی رسی ثم مؤید پرستار این خورشید
 در تنبیه نصری بکر پذیرفت و خورشید اصغافی ترا دوست مؤید پرستار جوانی مرغان بود
 و این دیو نیز در چانه من گشته و در خرد سالی بخندست آذر کیون رسیده ولی کمال از صحبت
 شاه گردان او یافته و بیشتر پرستاری مؤید سرودش کرده و پتیره مؤیدی از تصانیف او
 در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار بهم انجمن گشته و او از سر شب تا بگردن
 آفتاب جانتاب بلسریت پرداختی و سر اسیت را بزبان آسمانی یعنی دساتیر سرود و
 گویند آن پادشاه را داشتن مست و اسیر استادان که بپندی کمال آسن خوانند تا گاه
 بران بهشت و بهشت شد مؤید گوید و باقی اگر هر هر و مسلک روانی ثم بر جانم غبدول

در سال هزار و چهل و هجری بکشیر پندیر آمد و گرد آور نامه او را دریافت و بعد از آن سال آنرا از دفتر
از قاضی حاجی و دیوان سر شرافت حافظ شیرازی گوید و رباعی خرم آن روز گزین مترن ایران
بروم ثم راحت جان طلبم از پی جانان بروم ثم بخواهی لب او زده صفت رقص کنان ثم
بایسر چشمه خورشید درختان بروم ثم بود خوشی خداوند بزرگوار است و در آن رساله بیان
مقامات شاه گروان نامدار آذر کیوان کرده و شاه گروان اکمل او که دوازده تن اند و در ده برین
نوزده آرد شیر خرد شیر و ده خرد شیر و ده خرد مند فرهاد سهراب آرد و بزرگان اسفندیار و فرشتید
در و بزمین رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن و در رم سنگ بوده و کیوان پسند
ریاضات با بنجام رسانیده اند و دیگری از شاه گروان آذر کیوان بمرتبه والای این دوازده
تن رسیده و شمه از احوال خرد و فرشتید و در و برین نامه نگاشته آمده و خوشی در بزرگوار گوید
مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسد پس نزد شاه ایران و توران در و بروم و چند از
سلمانان دهنود و گبر و نصاری و یهود و بر قوم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه مادر ای امای
من بفل کشش و گرفتن دین و مذهبتن آئین ما مل نبود چه از ایشان کشایش و بکار من مشکلا
نشد مصرع آب تا دیده کفش کردن چیست ثم این سخن تعصیان است و هر که ای از
مشک خود را بر بی تعصبی می ستود و ندیس و روا نمیدیم که بزرگ و ربای است از و انار و فلما
بر آمده پس از گردش بسیار و در جهان شگرت دریا میسزید و بزرگان پذیر میشتند من آن سترگ
بحر امشته برای رفع تشنگی و طلب آب رو بانهاری آوردم چون کنار رودخانه پا از گل
و لایف بود و جمعه دار میخواستیم آب رسید و برین مانده بودم که پدرم هوش و در رسید و گفت
از این رود در خواه تا تر آب رسانند لای بگو شتم رسید که ای فرد دریا را آهسته رو بانهار
آورده پس چون رو بر بارانم غمته سر دشی با من گفت این شگرت دریا آذر کیوان است
و کین انار شاه دانستم که لاوگ سواحل و جمعه جو بیای تعصب و ستاپس اتفاق خدا
جوی باز و کیوان رسیدم و آنچه می جستیم با من حافظ شیرازی گوید میست از استان پرنها

و طلب بود که کشور غریب پیدا کرد زیرا که از آغاز آن هرگز بر دغای کیوان منبری کشور خا که شاهی
 پروردگار فرامیگرد پس از تن هشتن کیوان باشا گردان اومی نشست بیت بنشین
 از تو به یاد که تا ترا عقل و دین میفرزاید که لا جرم بر ریاضت پرداخت نخست گوش بر آوازی
 داشتی که آن را بپاری آزادی داد او او را بپاری صورت مطلق و بندی انانید سرانید
 چون این نامه را نیکو در زیر چشم کشیده و در میان دو ابرو داشتی که آن را بندی ترا تک
 گویند تا آنکه بپایون بیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصویر همان می نمود تا اصلا آن بیکر از وجد
 گشتی سرانجام بجا و دانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گشته به مقام پیوست
 و بنمود شده بگذارد و یافت و از خوشی تن نیست و پادار بستی او گشت سعدی سر مایه
 بیت جوان را به طاعت امروز گیر که سر دانیاید جوانی ز پیر که روزی سپیده
 دمان بالکار نده و دبستان گفت دی در تیره شب بروشن روانی ازین ظاهری غنچه روا
 شدم بانوار غیبی نور آموخه آدم و پر دگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت
 را گذاشت از ملک گشته ملکوت در نوشته وجود مطلق نور الانوار تجلیات اناری و افغالی و
 صفاتی و ذاتی فردیانت هستی مرموز نابود و وجود حقیقی شهو گشت حافظ گفته بیت
 نقاب و پرده ندارد و حال دلبر من که تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیزد که شید و ش
 از گوارا غذای جهانی بسادوری نمودی ولی جامه های بالاییها پوشیدی و پیوسته آنجن او
 عطش نیز بودی و پیشکار و بر شار و سائیزیر دست تا با بر دارد باره بر نشست را آراسته
 راستی و گفتی جاده مندی مابغرونه تا یزد آذر کیوان است تحقیر این مایه نار وادله پرداختن بود
 بخوبیده و گردن را بپوشش سر نیست و از حسن کم خوردن او و دوری باز اختلاط نسا این
 سخن آشکار است شید و ش بین جوانی بود و پیرایه تناسب اعضا و زیور ملامت آیین شید و
 آن بود که به بگانه کیش باهلیت اصلان پیوستی و از تعصب جدائی بستے و با سر امر
 مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر

بیشتر قرائت نمودی بر میگردد روزی در راه بودت یکم تر چسبید مهر و محبت مغفودوی و این سخن
گفته آمد روز اول چندان گری غمی کرد آن نسبت بگری او کمتر نمودی والا گران بسیار گری
دیگران همان باشد پوسته فرمودی که در پیش رید افشا اشیاء از خدا جدا نیست و هر چه گریست
فرمودی از خود شید و آنست او دست پوشید و در آشکارا گیتی جز آن موجود نیست برباکی
گرمایوی اگر فرشته سر رشته یکی است و دو مقان و بسیار و خیر و گشته یکی است و با وحدت او
و کثرت خلق چنانکه صمد جای اگر گری فرشته یکی است و فید و ش و در کثیر ناخوش
و بجز مشرد و کار از بزرگی چاره بگذاشت مانی گوید مصرع طیبیت سیما اگر شود بیار و
مردم از دانه بکین و شید و ش نمودل بود هر چند بیاری اشتداد میافت باشد
او زیاد و گشتی و این دو محبت خواجه جانظ بنواند و با غمی خرم آن روز گزین منزل و روان نم
را امت جان ظلم و زنی بمانان بروم و بیوای لب او و در صفت رقص کنان و بیایر خنجر
خور مشید و در نشان بروم و روزی که ازین سپیدی ساری بجا و پانی آرام بای که والا سفر
سعد است استحال و نمود و دستداران بیمار دار و پرستانان نمودت الطوار و بخور و وند
شید و ش بنیادان و بمرت تمام گفت من ازین مرض کالبدی خود نیستم شایع افکند اما
خواستاران میند که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و قتل آشیان
نخاسته بموجود حقیقی پیوندم مولوی منوی بهیت رنگ اگر مرد دست گوئزد من آله و
مهر آفرینش بگیرم رنگ رنگ من از و عمری ستانم جا و دان لم از و من و انقی ستانم
رنگ رنگ و پس دستنابر از داشت و با همان که قبل و عاست کرد این حال و این ابیات
صیغه اولیای شیخ محمد لوزکش بنواند ابیات اگر بودیم و اگر صمدیم و کینب قدیم و فلک
مید و نوبی قطره ایم از محیط وجود و اگر چند داریم گشت و شود و من از قطره گشته ام پس لغو
خدا یار سازید برای نور و چون با نهم رسانید چشم من و دست شیخ ابوالخلف
نیاضی گوید شمس بر آن قطره شد بچشم و آن چشم شد بچوی و آن و آن و تو

اینکه
چنانکه
در
تذکره
اول
احوال
شریف
از
ملا
محمد

فرز آورد و با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هر اردیبهشت در کشمیر روزی از نگهبانان
آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبدن در و ندید در خانه جز جای ناز و سنج
نداشت هر دو را قفس درخت خج مجالک او نمود روزی هر رین سال با ارم حر و ت گفت
چون روز اول بذر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر کرده نرسیده بود که اثر ظاهر شد
در زمان کلمه خفی و جوشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض نروان نمود
گشتی و ذکر من این بود نیست ایندی جز از نروان و ازین گونه ایندی ازین طایفه بود
این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون و یهودی بودند که منبر زانه بهرام
ابن نصر شاد ایشان را برین نام خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی
و بفضل در ربانوتن مشهور و معروف بودند زبان منبر زانه از یهودی و چون با بکن بهرام رسیدند
نزیفته او گشته از کیش برای شناسای خویش گشتند بود اگر میگذرانیدند و دروغ
در خمیرن و فرودفتن که آئین چهارست بزبان این دو تن نمی رفت و از ایشان شنود
شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین خرد زدی هر آئینه آنکس منبر لفته
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بود در رسیدی تو واضح کرد
و بار این سنی را از مودیم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با آشنای بود از شرط تعصب
بازار او شناخت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باور رسید
بیتابانه و دیده و بر پای فرزانه گذاشت چون منبر زانه با تو تکلم شد ملا سعید آئین ادا اختیار
کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم تلپا
پای او افتادم و چون تکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را در لربا گشتی نامه نگار از هارون
پرسید که موسی برادر قست جواب داد که چنین میگویند گفتیم پدر شما که بود پاسخ آورد که
او در بدانداتوان بشوی و اوج از مردم فرنگ است و بر کیش نصاری می پویسد و
سامانی شگرت داشت بایزدی تا یزداد و سیلی بصحبت در و ایشان بود بنا بر دانش

انفال جاد او مرگمان شد که عزت جا بماند زیاده برود در پیش است فسر زانه رو بدلو از مصداق
 کرد و گفت که ای بیرج بالا نشنی صوری کمال نیست و در و نشان را پایه است که حس
 در پای با جان و جان با جانان همی جاد دارند و درین انجمن در دل من با من نشسته اند
 چنین میشوند بر راه راست گرانیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عصری پیکر گذاشت
 عاشق ریگ ترا تا تلواز معنوی نوازش یا تنگان فسر زانه بهرام ابن فرشاد است با عدم
 علم رسمی تبکایوی جوهر اصلی چون یگانه میان بحر فست بازیافت در هزار و چهل و هشت حریف
 نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آینه زش با فسر زانه بهرام استفسار کرد
 پاسخ داد که از مونثا تر و فرزانه شدم و او مرا فسر بود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر
 نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را
 بدرون بر و نگا هدا ران بایه که توانی در و بدل حضور پیکر آرتا زکرا از قلب گفته شود
 بمحده و یزدان یزدان بدینسان بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوند مقصود من
 جز تو نیست چون این را نیگو و زیدم و اثر آن یا نتم از تزلزل اخلاص پلوی او شتم بعد
 از چند گاه را آیتن توجه تملیق فسر بود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر داری کسوت
 حر و صوت تازی و پاری و دل خود را از قلب حضور پیکر بر مدار بدین رو آوردن
 کار من بحمای رسیده است که جهان و جهانیان در نظر من سیاهی میکنند و وجود ایشان
 را نمود سرابی می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهر می باز داشته و اصلا با اهل دنیا
 نیامیخته و اگر کسی پیش او چیزی خورنی گذاشتی آنایه که پسند بودی پذیرفتی و زبانه
 را اشیاء فرمودی و دست بر نیار سنج و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دور و زنی غذا
 گذرانیدی و اصلا سوال نکردی محمود بیگ تین تین فرقه ایست اذار تک در لاهور
 بفزرانه بهرام ابن فسر شاد رسید و اندر زان حکیم بنراق جان او گوارا افتاد و نزد فسر زانه
 سلوک پیشه نمود از یگانه میان خدا شناس گشت و بکس یادری کتاب دانش خدا دانی

باین گروه و نه اگر می نمود از رویافتن شمعین پور فرزند سراسر ملائک را بست و کسوت فلندگی
بر آمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را سیح خواند مادر زاد و برهنه میا شد و
در صیفت و تشابها س نمی گزاید و از حیوان جلای و جلالی دست باز داشت زبانی لطیف نمی
گردد و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی بنا شد قدری تناول فرماید
روزی بلندی او را نزد چاکلانده اش بخرج گشت و بروی آزار غده نگاه کرد و چون رنجور
از ایشان جدا شد شکانه نگارم بدو رسیدم مردم از بخش او گفتند از و رسیدم خوب
داد که من از سیح تن بجز نیستم بدان اندو گفتم که دست داشت آن مرد در بجه گشت امام نظر
دار است بیت غار در جهم از شکست چندم علم غم آن میخوردم که غار شکست محرام محبت
در بندوان از دانشمند آن برامه بتارس بود چون نزد پور نشد شاد آمد از قیود خوش دست
باز داشت بر کیش بر لم سلوک نمودن گرفت بود بهر مشیاری گوید که بارها از اخبار غیبات
شنیده شد محمد یعقوب نامی بیار بود و در زندگان از چاره او دست باز داشته بود و در
پیوست گانش از اضطرار گفته زنی که خود را و انا شمردی کار میکرد و در دوزی نورام بهت نرم
او سر برانود داشت در دل من گزشت اگر رام بهت از زندگان است از زمان آن و گزشتن
محمد یعقوب خبر بد سر برداشت بخندید و من آورد که راز نهانی را نزد آن اندام محمد یعقوب
رفتن نیست تا بهفته دیگر متدرست شود چنانکه فرمود شد و بدایت او را چندی کفتری که از
بزرگان شامان سحر بود این راه پیش کرد جمعی کثیر بر سهری این دو تن ازین طائفه کیش
آزادی پور فرزند سراسر بنده می دارند و تو نگار گویند و سحر که اند از فرق کفتری
که طائفه اند و رهندوان ایضا طوائف است امر را که کجیش و کفش برام شتافتند اگر بیار و در تطویل
بمیرد از نشد زانه برام این فرزند که او از فرزانه برام این فرما در گفته مسود و اوراق شنیده
که روزی شیخ بناؤ الدین محمادی که از مجتهدین مردم اما سیه است بکودان رسید و محبت
داشت و چون بکمال آوینی بر و بنایت خرم و شادان گشت و این زبانی میگویند

که سلوک و در پیشان آباد است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلطانین فرمانروای این گروه
 رفزد و خاصه تحقیق میگردد اند باید دانست که اعتقاد سلطانین پارس از آباوریان و جهان و
 شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و آشکانیان و ساسانیان آنست که بنیشت
 آید اگر چه کیش زردشت برتری یافت آن را نیز تبادیلات بدین آباد و گیومرث و آئین منو
 که فرزندکیش است تطبیق میدادند و خلعت آئین آباد را بگوینده داشتند بایه و بویه این
 کیش مباحیات کند چنانکه بر وزیران هر فرد و جواب قیصر گفته ابیات که ما را از دین کنش
 نیست + بگیتی به از کیش بهوشنگ نیست + همه رای آئین و دوست و مهر + تنگ کردن اندر
 شمار پسر + و آذر بهوشنگ و بهوشنگ و آهوش مه آباد را گویند باید دانست
 که اندر دشتان ملوک عجم را زیر یک و کیا است و بهوشنگی تمام داده لاجرم علم ایشان مهمل
 مقرون و گفتار با کرد و از هر پدید آمد جهان جهان را چندین هزار سال شصت بودند
 بعد از وی این قواعد و رسوم بود که نگاشتند می آید بنظر سومین از کتاب دولستان
 در باز نمودن احکام فرمان فرزندک و بهیر بد سار یعنی پیمان فرزندک
 و آن نام است از مد آباد و آن را ترمه کرده اند یکی از آن ترجمه با ترجمه فریدون آئین
 و دیگر از ترجمه برای نو خیردان قباد و یکی از آن سفنان و دین نامه بیان گردن شود
 یزدانیان که ایشان را سسی کیش و سپاسی خوانند بر آئند که برترین پیمبران و بزرگترین پادشاهان
 و پسر و مردمان و در مد آباد است و او را آذر بهوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت
 که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد و چون از جمیع آله و انوار
 تصور و تمثال منزله و معز است و عبارت نصحا و بلقا و اشارات عرفا و حکما از بیان
 آن نور بیزنگ و نشان قاهر است و افهام علما و عقول عقل از ادراک کننده ذات
 بخت آن نور و چون و چگونه و بیزنگ و نمودن قاهر است و جمیع موجودات صادر از
 فیض علم باری است پس همه چیز کرده است و یک ذره از نور و همه اینچنان

بسیار است
 در این کتاب
 از کتب
 و از کتب
 و از کتب
 و از کتب

چون ازین مراتب برتر شود و بسیار معنی فرازا با دست و نخست آن مایه پایه است و در نفس
حضرت ماه صومعه و موجودات آسمانی است چو کسی بدور رسد بدان مانند که خسرو و شمس
بخان بود و بقدر دانش و کشف اخلاق حیده او صورتی گیرد و چون پایه بالا تر ازین شود
لذت بیشتر یابد تا نور شید پایه و نور شید پایه برادران یعنی خلیفه الله و خسرو ستارگان است و
فیض و بقوت و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه بمرتبه تا فلک اعلی هم پایه با
خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز همین سپهر بر آید برده همین سر و نشان رسد حضرت
نور الانوار را با ملائکه مقرب بنظر و از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را می توان خیر گویند
بیان و شرح در نامه مدآباد آمده که دوزخ زیر فلک با دست و نخستین پایه دوزخ از گانی
سنگهای زشت و مهره های بی بها و از رستنی خاک و در خاک و زهر و گیاه و از جانوری
مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیار و ناتوان و نادان و خواجورین مراتب آنچه
بد کرده منبر یا بدوی پا داشت نه بدایا بدترین مراتب دوزخ و بخش روانی است و آن
مخصوص انفسند بدگیش است زیرا که چون تن آتش می آید از همه پاشد و در بدنی دیگر نمی ماند
بر اساسا نامه مدآباد در تفسیر این غصصی در ماند و آتش غصصی در ماند و آتش حسرت فرو سوزد
و از اخلاق نیکو حیده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات و دیگر بر و فراز آیند و این پایه را پوچان
پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مدآباد آمده که آنچه در جهان غصصیت همه از
کواکب است و در ستش ستارگان بعد از بندگی این در تعالی تا گیریز است که این روشن
و نور بخان در گاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید
آشنایی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه برای ر و بوی بلوی نسر و کسی که بکار
گراید که او را دران شهر باری نبود و شوار پس خدمت این حضرات ستوده است ستارگان
بسیار اند و ازین در جهان اثر هفت اختر آشکار تر است و ملک مجموع حضرت خورشید است
پس هفت پیکر یا به شناخت و پیکر آفتاب را از همه برافراخت و هیکل آبادیان هر

[illegible]

دو صد چهار پنج یابو باشند و درین اسوه هر دو تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهبداری که
 بعرفت الحال هند بخشی و در ایران لشکر نویس و در اعزای عارض گویند و همین ترتیب در میان
 هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند باز نگاری در ده گاه بود که آنکس که حاضر
 باشد و آنکه نامکب باشد آنرا نگار و دو بعرفت هند آنرا چوکی نویس گویند بالیشان شده و بند و
 استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان با یک نام ترسد بخانه نروند و نواب نمکنند و پاسبانان
 دو در و شب علوه باشند مقرر است که چهار چهار یا هم باشند و دو تن یک پاس بخوابند و دو تن
 بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه
 رسانند و همین از شهرهای دیگر دین را در هند واقع نویس گویند و شخته بود که او را فرستادند و رسانند
 یعنی بروفق فرستاد کار کنند نگذار که مردم هم راستم کنند با او و داشته بند و استوار و همین
 در لشکر امرای بزرگ و داشته بند بود و همچنین در ممالک شهر دار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند و
 یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرستاد روز یعنی شخته و در نروینان قاضی و شخته کی بودی چه
 پنج احدی ستم میکردند و شده بند و نوند و در نروینان آشنای که بنجر و خیر رسانند از خسر و
 بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را از باب خدمت بحضرت شنیدند و نقد
 شهر را می نویسند اگر سپاهدار موجب مردم نرسانند و از بازخواست کنند همچنین اگر این
 بالکتران برین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسیکه خود
 ششور غزل فرمایند اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگذارد و آن را کفایت
 تا مدتاد میشی کشند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده و پیکر او را بویسند و چهره اسپ تحریر
 کنند و حق ایشان را بیکور رسانند و اسپ را خسر و ان یعنی پیش از گلشائیان و سیکس دانع
 نکرده چه آن بدو ستم است و اکثر پاسبانان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان غم قبیله سیاه
 داشتند چون اسپ دمی دران گواهی عالمان و متعلقان نظیر بودی و آنکه اسپ از
 پادشاه بخرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت میگردند و در غم رسانیان

گشاده است یعنی که آفتاب نماید سمت روشن باشد مانند تیکه های هند که روز بخواند
 و دند و ستغفار را بار آفتاب نایل و او افراد انسان گزیده تر باد شاه و خسرو زمین است بنابرین
 شهنشاه را باید در کشور چهارم آرام پذیرد که از اقلیم خورست چون معلوم شد که از مسقط
 جهان از این دستار گانند و از افراد انسان گزیده تر باد شاه کسی بیاید پادشاهی نرسد اما خبری
 که مخالفت فرزندک است باد نباشد یعنی شریعت از هر شوکت حالا بادشاهی را نشود و آنچه
 بادشاه را ناگزیر است سخت اعتقاد است برین وجه که نگاشته آید و در آن سخن استوار
 و از هر دو سوی پدر و مادر که ملوک از حسب نسبت اگر خسرو زاده باشد بهتر بود مراد از
 خسرو زادگی مالک مملکت عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صورتی بیخ شود خوشتر
 و بخوبی از پدر و فاضلتر و پدر از بنات و والد افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی او را بدین ستاید
 ستاید نیست باید عزیز می گفته همانا عرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر نند و اگر خود را بزرگتر
 گیرد پس هر یکی خود بزرگتر از پدر شمرند و بجای برسد که دیداری بیش نباشد و بادشاه
 را مندر تن مور باید که دستوار او باشد باقی مندرسان و شمار آیینان نزد دست و در هر شهر
 اندازه گیر می یعنی مندرسی دارشانی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گزارد و او
 بود و او را بچنین گناشتگان باید و در هر سرالیا زده و قریه مخصوص بادشاه باشد که دستور
 آنجا بدان پردازد و آن راه نیزاک گویند و با وزیر حضور و غائب و استوار یعنی این باشند
 و چنین دوشده و بنده یعنی محرم و قانع و چنین کار گزاران دیگر و سلمان سالار که میر سلمان بود
 و خبر کاران یعنی داروغگان و با پاسبان استوار و دوشده بنده و تیر دستور عمارت از
 شخصی است که اموال بد و متعلق است و نقل مجموع و قاتودن را در سر کار بادشاه باشد
 و چنین در پیش شده او بنده و بادشاه را پسیدان باید که باشند سپاهیان بدین
 گروه باز است باید نخست سردارانی که با ایشان حد هزار سوار بود و پای و دو م آنکه هزار
 با ایشان باشند پای سوم مملکت با او صد پای و چهارم آنکه دو کانا با آنها باشند پای پنجم آنکه

میکوشیدند تا خبر دو سبب با سوس کی نمی شد بدین مثل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگان
بر این بندهگان نزد شاه در آقا بندگی میکردند مثل آنکه حکم پیش و باش که حاضر می و غایبی
در بارست در نوبت برایشان هم میرانند تا حال کتران نشانشد و پیاده در خدمت میقتند
تا این پیاده روان و مانند بنر اریاسانی در سفری از اسفار اندک بایه راه رفته فرود آمد و
نام گروی خداوند آب بحر غرض رسانید که در راه بریدن بدین بایه راه پسند کردن ستوده
نیست بنر او شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپید نو بر گفت برخیز ما تو تختی بگر و یک پس خود
بر پاس نشست و او را پیاده پیش انگنده در کوه دو شست همی گردید تا آنکه نو بر شد و
ماند بنر او شاه فرمود تا ز که منزل نزدیک است بحر غرض رسانید که تاب رفتن در من مانده
فرمود که ای سنگ تو چون خود رفتن توانی نیدانی که گروی که پیاده اند در راه سپردن
بسیار من آزاری یا بند است تو که ز محنت دیگران نمی نشاید که نامت نمند آدمی
در خود مراتب لشکران پوشش گرانمایه و اسپای توانا و تمام وزین مرصع و زرین
سیمن و زماند و زو کلاه میداشتند و گرداساک و اسراف نگر و بدندی و امرای محمیان
بر سر داشتندی که صدر بنر از دینار سنج از زیدی و تلج خسروی تا جی ست که مخصوص
بیاد شاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین کس و داشتی که امیر بزرگ
بودی و چون بسفر میرفتندی سپاسان انواع اسلحه باورنش و سوزن با خود میداشتند
و برنج و گوشت و دانه و کوزه را در پیش میگردند و در بند خیمه و سرپرده بنو و تناب
که با سرهای سخت داشتندی و در بنر و تاباد شاه و تاب خسر و تاباده بود که هر
پشت بر حسن وادی یا او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی بختی و غویشی نکرده
گمراهی چون او تن بید نامی و غواری و در وادی دیوانه و محروم و فاشند و از خسر و سران
راه بنودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از قوت و جای او را به پیر و یا یکی از خویشان
رشید قابل باو میدادند و میگذاشتند نمی کردند چنانچه از زبان شاه کلمه موصول بزرگان

رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای خود و یک قبول نمودند و بنا برین آن را باج
 همدستانی گویند یعنی مال رضا که بهداستانی رعایا مقبره شده و همچنین ستوانهای یعنی امرا و اولاد
 الملوک را در دور و نزدیک قدرت کشتن مردم گناهکار و کار شگرت زمینانند و بلکه خون شده
 بنده پشمنشاه رسایندی جهان شاه انچه فرنگ آباد آفتضا کت بدان امر نمودی مگر جانی که
 کشتن دشمن سرکش کلاز بهشتن او تا باخبار نسا و زامندی بجوی ملک را بنسط می ست و بود
 که اگر یک کس را می فرستادند هر ساله صد هزار آوردی و گردن نه پیچیده چنانکه
 سر او در صد هزار شای مبول چون مردی بیکناه را بکشت مبول یک کس فرستاد تا
 روزیکه سترگان حج بودند سر امیر را بر داشت و ازین دست خبر پیچیده است و مملادنا
 پیچیده که در عهد شاهی فریدون ابن آیتن ابن فرشا و ابن شاهی کلید مرزبان خراسان بود
 یکی از دهاتین را بکشت شده بندهای آشکاری و نمائی قضیه را بپادشاه باز نمودند و خبری
 مملادنوشت که خلاف فرنگ آباد کردی مملاد چون برنامه باد شاه اطلاع یافت سترگان
 کشور را کرده پسرو بهقان کشته گشته را طلب داشته تیغ بدست او و او تا سر مملاد را از
 تن جدا کند و بهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم مملاد نه پسندید و ران باب
 مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و پشمنشاه بر و تحسین ها کرده
 بر آیتن خویش جای او را به پسرش داد و فرمان خان موند بنامید الهی چنگیز خان را مبول و
 شاه اسمعیل صفوی را در جنگانش تر لیاش چنین کردند نهادند الملوک عجم و کشتن دیلی
 نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر نشدی و دشمنان
 و ملکن ایشان مردم را دشنام میدادند چون کسی منرا و از زونی یا کشتنی باشد فرنگ آباد
 یعنی قاضی و داستانی یعنی مفتی را طلبیدند و هر چه فرنگ آباد آفتضا کردی بدان از
 چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاوه فروایم
 را حکم نمی کردند و آنچه با سوسان خبری آوردند در آن نفیشتن بلع می نمودند و بسیار

در مملکت ایستان نبود و با اختیار خود هر کس که خواستی در ویش شده در خانقاه که بجای بر سر است
 بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی انگلی در ویش شده سیر بخورد و در کجا بود ملک
 چنین کس را ریاضت در ویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی خواهی المطلب و الا بر سر
 پیشه خود رفتی و بادشاه را ندانان باشند که بر دستان ایستان ایستان آگاه باشند
 و بر خسر و خوانند دیگر ستاره عمران و پزیشان بود و در شهر پای تخت خسرو و چه در ملک
 دیگر که یکی از ایشان با هر هر مرزبانی با خسر و همراه باشد و در هر شهری چند باشند
 تا مردم از ایشان نیک و بد سعادت برسند و در هر شهری بیمارستانی از خسر و بود و در آن
 پزشکی از شنشاد و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زن باشند و انان
 بیمارستان زن و مرد ملیده و دیگر بادشاه را فرستاد انان باید که باشند که ایشان بر
 حکم شهری و حدود و دنی آگاه بودند و بیسرو و خوشمندی خسر و مردان را از بدی باز دارند
 و ایشان را آیین فرنگی گویند و همچنین در ایران باید که موجود بودند اما باید که مؤبد بزرگ بر جیش و
 علوم آگاه باشند و ندیم بر حکایات و تاریخ خسر و ان و طبیعت و زمین پزشکی و نجوم در ستاره
 شمسی و مندرس و حساب و فرنگی یعنی فقه در احکام شهری و نیکو اطلاع داشته باشند اما این
 که در نامه بیان فرستاد است همه را از سپاهی در عایا و اهل حرم و جز آن مردم را خواندن
 ضروری است و همچنین مردم در کار مردم بختاوندی مثلاً سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاه
 و در پیشه بابا هم نیامیزند چنانکه یکی مگر می است و چاکر یا بکومت و سری رسیده و با این
 سوداگری نیز کند و در هر شهری آنایه که اهل علم و حرم و طرب و تیمار و سپاهی در کار بودند
 میگردانند و باقی و زیاده را بر ترزاعت می گذاشتند و آنکه این شهرهای بیکدیگر کسان دانند
 اما میسر و دق بآن عمل نکنند و بر ترزاعت بر سر برید و اگر کسی بر کاری که از آن زری میآید
 میرسد باشد تختی میفرزد و قبول نکردندی و چنین بد نفس را تادیب فرمودندی و خسر و
 هر روز بار وادی دیگر زرد در هر هفته مخصوص وادستان بودی و بیان روز و هرگاه

ایشان بودند و چون شای خسرو این نزدیکان این آیتین این فرزانه این شاه گلیو گرگین این
لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گرگین پیش از هزار سال ماند و در عهد
شای آرای شای آرد شیر مهر گرگین نژاد دیوانه شد آرد شیر او را در خانه بازداشتند تا
زاد سپهر او را بجای پدرش نصیب نمود و نس شاه اسماعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده
اگر تابل حکومت نمودی از منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفرارغت برود مقرر گردیدی
و جوانی مثل گاؤ خرد اسپ را که در جوانی کار نموده اند چون پیر شدی صاحبان ایشان با سودگی
آنها داشتندی و مقرر است که هر جوانی را چه بایه بار کنند هر که از آن حد گذر آیندی او را تاوان
و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و مست و پیر شدی اگر چه خدمتی شایسته
نخرد و با وجود آن پسرش را بجای او جا کردیدی و اگر برودی ترسیده و روزه از سر کار
خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی نازنده بودی روزی که تنگی برود دست
نیاید و در ساینده می و بعد از و بزن و دختر و هر که بازماندی و بیکه لازمید برست باو شاه
بجا آوردی و اسپایی اگر در روز میدان افتادی اسپای بهتر و خوشتر بود و مرصت گردیدی
و گفته شد که کثری را اسبان از سر کار بلو شلو بودند و غیر از دانه و جواز سپاه چرب خج نشدی
و هر که گشته شدی پسرش را بغیرت چاکری می کردند و با بازماندگان او نیلویی بسیار نمودند و در
تعلیم شبیه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه بد حقیقی باو شاه است و مادر ملک و چنین
هر که نزدی معاشتی نیکو نمایا او نمودند و همچنین خبر نبرد گت و تاجا از پا در آمد بی بایه و اولاد ایشان
می گرفتند و عیله در قلعه ایشان نهادند و هر غریبی که داخل شهر شد سر در شهر واقع شد
و همچنین مردم بیارسانز بکیس در بیارستان شای می نمودند و طیبیان بعلالج بیاران می
دشده بنده با حاصر می نمودند تا باب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکند و مردم
کو در شل و عاجز و بکیس در بیارستان خسروی بوده بفرارغت روزه
منور و ندر بیارستان جانی بود که در آنجا روزی بخیزه و ساکین رسانیدندی و فقیر و گدا

تا او بخسرو گوید نرسیده و در قریب بادشاه را بنیاد شد و آنچه در زیر پای او و آنچه در سر او و ایشان
 بجز بی تو آنچه سرانگی کردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در مالک ایشان کسی را بر سر اخذ
 رزق قدرت این عمل نبود و سالی چند نبود و در ایام شریفه زنان امر از نزدیک بانو بانو را نور و نند
 و در بار عام زنان همه شعر و شید و یاد شاه این زنان را نه بیند و آن روز زنان آیند خسرو
 بشکوه در بنیاد و بر چاهی و دیگر در دایره زنان بگانه چشم او نیتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی
 بانوان آنست که اگر بر کسی استم از شوهر باشد بر فرض خسرو رساند و شاه بعد از تحقق مقتضای
 فرمان فرزندک سر او و شش شاه شراب هر شش مردای بخند و بهرامی آنچه ایامان است
 و ایامان بخود نرسد و بنابرین هیچک از بادشاهان که ایشان را ایامان گویند پیش از گذشتن
 بشرب و مسکرت و دیگر کلب نمی آلودند و داده یعنی ساقی خسرو را دکان و دیگر آن که آن
 باوک گویند زنان بودند می دینی ریش زنش به بلیغ می آید و در آنجمن گذشتن میان سار و بیامی
 مگر ریدک یعنی کوک کسرو و کوچک از ده سال زیاد نباشد و در هنگام شرب ریدک هم
 نبود و شرب خوردن باستان یعنی پیش از گذشتن یعنی بودی که طیب شرب آن پران
 از الت ریخوری امر فرمودی پس بدین غرض که نه کور مشد بران پروا نهند می و اگر کسی را خیسر
 بادشاه را بکنی پیش آمدی که علاج آن بغیر از یاده خوردن ممکن نبود از آشنایان هر آینه
 کنار گرفته می و اگر علاج منحصر و تحریر بودی تا چاره بدان پروا نمی چه هر چه حراست بر دوا
 از کتاب بدان جائز است اما بشرطی چند که از از نه بار نباشد و همچنین از آن راهی
 که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سر را بودی و دیان و دوسر را ایامان نشستندی
 چنانچه از یک پا سگ تا پا سگ و سگ را و از هر شخصی بر سید و شده بند و زشک و
 تباری در سر را بودی و سر را بهم نزدیک ساختندی و تباری آنکشی است که از جانب
 بادشاه یکسان را محافظت نماید چون خورد سال و عاخر و از درون حرم پنجره ایستی
 پیره زنان می آورد و به پیر مردان و اندک تا از آن بل خدمت رسانند می از آن لشکریان می فرزند

خواستی مظلوم بخسود رسیدی در سال یک مرتبه پادشاه را دعوتی و هر که خواستی پیش او رفتی
 و بار عیال داشتند و بدو ان نشستی و آنکه خواستندی میرا سطره نقری بپوشد و ساینده
 پادشاه را و دو جا بار بودی روزستان که بر فراز نشستی و آن را تا تابان از سر گویند و گردان و
 پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فراز و داشتی تا انشا نشستی و مردمان
 بیرون ایستادندی و مرد مردی می پادشاهی بودندی و پادشاه را می پادشاهی بودندی و پادشاه
 حرب ایستاده و هر کس را دوست بیای پادشاه متواضعی رسانید چنانچه بعضی گفتند پادشاه را
 بسیدندی و برگرد آن گردیدندی و بعضی که سبقت میامد که بر تختی گذاشته بودند و مقرر که
 باستی که تخت بیایان اما توانستی بسید سبقت میامد که بر تختی گذاشته بودند و مقرر که
 روزستان نوشته شد چند کلمه از احوال در روزستان و شبستان خلق یعنی مردم که آن را نشکوی
 زمین گویند نگاشته شود و در نامه در هر ششگانه یعنی پادشاه را آناه پادشاه را آناه پادشاه
 باشد کی را بر همه برتر دارو که آن را بالائی بالوان گویند اما پادشاه که حل و عقد و زود گشت
 شبستان بالو باشد پیر خدای خسر و هر که او را بدیکند چنانچه جائز نیست و شد و پادشاه
 همه کار بالو بالوان و شبستان اجبرش پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر پادشاه
 برتری او را متر است نه جفت و سال را بار و جادار دگاه نامی بیساول و شمشیر و جنگ و راه
 شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بالوان با نو و زنان دیگر را و در درون املا
 حکومتی بنامش و قوت فرمان دادن بود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور
 نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری با شکاری مسواری نگردد و خبر که بدرون رود و
 بسیار با زنان و نشیند و زنان را ترصد خواهرشهای که با ایشان نسبت ندارد و از دست
 سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیری را
 همین حالت باشد اما در خانه امیری دور و نزدیک یک پیر و زنی یعنی آقونی از جانب پادشاه
 باشد بندی موکل باشد که تا حقیقت پادشاهی بالوان رساند از و در نو ششتر است

تا بیکم لشکر و در شب سمرقند مردم را بدیدندی چنین مردم را بهفته یکروز پاس بر سیدی
چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده پادشاه ندای کردند که اگر کسی را بر عارضان پادشاه
خود مگر باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه میدیدند و اگر کسی
بموجب دیو بود از مسمان سینه گری تقصیری دیدندی تا دیب میفرمودندی و اگر غزری
و شادابی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجت داشتی بفرمودندی هرگز از من بینی
جایگزین و مقاصد ندادندی روزانه و پیاپی روز بر درگاه و راه میگریفتی و مقصوری نمی رسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بوجبی غائب بودی بعد از ادب خرد و همان
یکپاس را از تو کم کردند و ندی نه به روز و اگر ضروری دستوری کاری بستی یا فنی در پیش سینه
بایستی خوشنودی نامه مردم حق رسانیده و از درانی اندوخته باید رسانیده و بجزو این و
شده بند بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنود نامه که سپاه را ستم کرده اند بنظر پادشاه
در آور و ندی و عارضان صفای نمفته باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت
رفعا ندی باز جستی و نزد اینان آنچه در فرنگ بگویند و هست گرد آن نمی گردیدند و در همان
فرنگ آباد هر گزای را جزای معین است چون کسی غائب بودی مفران خسرو را میسید
که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفران پادشاه موافق فرنگ آباد پسر پادشاه را و پدر پسر را
رسانیدی و اولاد ملوک را یا رای خلاف فرنگ نبودی اگر ستم کردند ملوک ایشان را
بفرار رسانیدی چنانچه بی آلا بوده تمام پسر داشت پور و صفائی را کشتن آلا و پسر
از حق برداشت و جان سپردن پادشاه خود را بفرست نامی بردند و در تعزیت و القاب میگویند
و آنچه سوگند فاندان خسروان بدین یا کردی او را از این ترش خود باز داشتندی و بر جنگ
اقبال شیر و سیاه و دیگر جای داشتندی و اطراف او بلند کردیم از هر طرف میگریستند
اما پس از فیل و مانند آن با ایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند شستی اقبال مست و
سیاه تا در دست را در باز از محال از و جام و کثرت نمی گردانیدند و در جابهای و در میداشتند

برشتن و دوختن و فسخ و دیگر واسطه زمین کردن و سواری و کمانداری چون مرد با پیر بودند و همه
 بمحنت خود و دروغ کشیده و بر جهانان آشکارا است که عرصه ملک ایشان محنت پس و کشاده
 بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنابر قاعده مقرری گزیری نبود پس بموجب زمان تقضا
 جریان در مراحل و منازل آباد چه بایستی تری با آباد کردند و در هر منزل اسپای بادشاه
 بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده بند و زیر و زاپس ساخت
 شدی بدست راوند اوی راوند که بشهر نزدیک بودی بر او بند و دیگر ساختی و راوندان
 منزل بر او بند آباد چه دیگر چندی بدین گونه تا به ارالک و از بادشاه نیز چنین بارگاه بادشاه
 کسی را تعیین کردی تا به یکی از امرای آنچه بادشاه بسته از روی احتیاط تنها او را ساند و بدست
 کسی سپرد و آن شخص منزل منزل بر اسپنای راوند بادشاهی که در منازل بسته بودند
 بر نشستی تا مطلب رسیدی و او را روند گفتندی و روند امر نیز بدینگاه خسروی فرستادند اما
 نوندان بادشاه و امرای او راوند که اسپ کسی را بکنند یا سستی کنند چه پاداش میسر میسرند
 و آباد چه با مردم برای پاس بودند اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از جسد
 با پیرس بر آمدندی و شده منده با ایشان همراه بودند و از هر تنگ یعنی به آباد گوید بر علایم
 نمکند آنچه تواند گذارد زیاده بران دیگر نه بنابر آن آفایه گرفتندی که هم را عیال و هم سپاه آسوده
 بودند و بر جمع جان سپار آنرا عقیدت چنان بود که بدینچه بادشاه رخصت بود و سود و سر است
 و فرمان شهنشاه ترمذ کلام ایند است و گشته شدن در راه خسرو و خسروان ستوده و مردان
 را بر امید رفای خسرو که بسته بنشای ست برزندگی بشی تا و ندی اما خسروی که عمل به
 پیمان فریبگ کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند
 بانه و در پاس داشتن چنانچه کرده آمد چار کس با هم تمس میبودند و کسی نمیخواستند
 و کس سلیح ایستاده می بودند پس چون آن سپیدگان برخاستندی بیداران
 می خوابیدند چون شب بگذشتی سپاه و دیگر با پاس آمدندی مردم شب نشینی

و در مثل محل مذکور می بستند که با سانی از آنجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیراز شاه و یا سانی
 فیلی از بجای که او را بسته بودند برون آمد شخصی داشت بادشاه فیلی را و در عوض آن مرد قتل آورد
 و فیلیانان و در بانان پیل سزار که در را باز گذاشته بودند ملک کرد و بادشاه نقل بای دروغ
 ساخته نشود می گمراست و سپاه و رعیت آنچه خسرو و فرمان داری گردن نمی میداد اگر حساس
 نام شهریار گرفته و خانه ترا آردی پای او را می شستند و آب آنرا می آشامیدند که عویشای
 کلی ست و در سم خد مکاری بجای می آورد و در و در میدان سپاه آراسته و میانه و پیچ
 ترتیب داده می ایستادند و هر جنگ این ترتیب را پرالگند نمی کردند و بعد از لغزیدن
 بجیت بوقت حاجت مکن نیست و ازین ترتیب الفوج شد و با خصم جنگ می کردند و
 بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
 هر روز پیروزی بر دشمن و قرار خصم بفارست همه سپاه پیروزه افتندی بلکه جمعی را با دشا باشند و بنده
 و بنده یعنی ناظر و دستوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی یا قی سپاه مستند بیکار و
 آلوده جنگ ایستاده می بودند و بیکدیگر امر گرفته تاراج نمی کردند و در بختی که سپاه دشمن
 بر پیشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگردد و در پیروزی یا بد چون اموال را ضبط میکرد
 نخست بادشاه ازان برای ارباب استحقاق و تعمیر قلاع و غیره جدا میکرد و آنکه بخود و گوشه
 مردمان را بهره مندی ساخت بعد ازان بهره داری از حاضران بهره میداد پس آنچه الاق سپه
 بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب بمواجب این بطور فرمودی آنکه
 آنچه لائق بادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین
 بر آن اسلحه برای خود بخش برداشتندی و هر ضرری که سپاه از گشته شدن اسلحه و
 امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تذکر فرمودی پس از غفلت بر عجز و وسوسه
 بهمار و مساف و عامه ساکنان در مایا آسیب نمیرسانیدند و بمرمان را بعد از آنجا
 میزاید و نه از آنچه و در زر مگاه خصم گذاشته می رفتند آنکه در ممالک از بادشاه و فرمان

گفتی که شهنشاه را و اگر برای برانداختن تندبار کج واکه بشما آید بیهوده سانه ند و بغض بغض خود متوجه
 شده کفر کرد و از زشت تندبار واکه شما با سایش گذرانید و سزای غوثیان خود بگیرد و پیش
 رب النوع خود بگذراند و کیندلس حیوانات زنده بار را راه وادند تا بکوه و صحرا میشتانند و این شکار را
 شکار و او و او و او شکار میکنند و امری بادشاهی در مالک فوسه خود بدین شکار بر و احسنند
 و چون چنین بادشاهی بودی که خلاف پیمان فریبگ کرده بودی هر کراولی عسده ساخته هر که
 از آن سرچیدی از پای در آور و ندی و در عهدشاهی کلکو پهلوانی در خواب دید که شاس
 کلکو کی از سپهران را ولی عهد کرده او به پسته بد چون بیدار شد خون خویش ریخت چون خاک
 کلکو شنید و پسر او گفت در بیداری سر کشی بگوئیده است در خواب بگوئیده نیست چه اختیار
 نیست دور عهد بمن این اسفندیار بن آرد شیر این آرد شاهی بهرام نامی از سپهبدان
 که دالی خراسان بود آهنگ تهر و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را
 بر آئین تخم قربانی مسلمان بخش کرده و خوردند که تندبار سست و در عهد بمن بهمن پهلوانی
 گفتا سپ نام در واقعه دید که از بهمن سپر چیده داین خواب بر لشکریان تقریر کرده انشا
 پیاخ شمشیر کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهرا هر قدر
 آه منی است آئین شکیب نام نموبدی و در واقعه دید که آرد شیر این بابکان ابن آزاد
 بیانی را و شش نام سید چون بیدار شدند زبان خود را برید گویند اتفاقا و بیاد شاهی خود
 چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح
 لشکری و صلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فریبگ نکند هر که از فرمان او سرچید خون مال
 او بدر باشد باو نشان نمر زندان خود را می آرد و ندی هر که شایسته رتبه سروری بود
 ملک بدوی سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا و دوست داشتندی بادشاه سزاستند
 گویند بادشاهی که برخلاف این هالون فریبگ رود و خسروی را نشاید و گفته اند که باند
 انحراف از پیمان فریبگ طبع را رخصت ندانند می که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف

در وقت پیدایش بکار مردم بود هر گاهی که در روزستان و شبستان درون و بیرون از پادشاه
 صادر می شد شده بنده آن دمی نوشت و باز برض پادشاه رسانیدی چون با مقار رسیدی پاد
 و دیگر خبر و باز نمودی چون مسافر داخل سر آمدی یا بشهر درآمدی احوال و اسباب او را بکنون
 شود و اینان و محرران نوشته بدوی سپردند چنین در میان فروختن تا اگر تانی الحال غوی
 کند که کم کرد و یا از میان رفته بود و در آن بدان معلوم کنند و هر چندی چیزی را قیمتی بود و نفی
 مقرر فرود شده آیین شکار و ایشان چنان بود که سترگان و گردان را بسته و میان
 وجه شکار بسته هر یک در محل خود قرار می گرفتند و چهل پنجاه روز راه حمله و کوه را در میان
 می گرفتند و گاهی اگر خوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار می دادند پس پادشاه
 بدان مقام توجه شدی پرستانان شکاری را بتدریج میرانند و باس شگرفت سیداشتند
 تا مندرجی برودن و در پس خسر و باز زندان و خویشان اینجک توانستی بهر تر انگندی نگاه
 فرود بکنند که از چوبهای استوار که در جانوری بدان مرتبه نتواند ثبت بسته بود و در فراز تخت
 باغ و نخل نشسته و پستان و نگاه عوام شکار میان میرانند و از مندرجی یعنی سلع و حیوان
 موزی نشان نمی ماند و جمیع انگندگان را بشمرند و بچاگرد آورده علی می سامتند و اگر زنده بار
 در آن میان کشته می افتندی بر کشته آن اجزای خشم میفرمودند و دین او را با مندرج کشته
 داخل می کرد و در گویند در عهد یا سان ابن شاه مبول شتم کشی گوری انگند پد آن خیره
 سرخ و چنان شگرتیت بین بیدریغ سر سپر از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیوان
 بهایون از شانیان در شکار نگاه از شگست ز نوش نام پهلوانی سترگ تیری دانسته کشاد
 یافت و بر آهوی رسیده و آهوی گزشت و پسرش این نوش بر داشت و بهر تر پد خوشی
 را برای آن آهوی بوی مرده لحق ساخت تا خلعت فرنگ نشود چون از جانور موزی و دوز
 و پرنده و چرنده کشته بسته شدی بفران خسر و موبدی بالای آن قل رفته گفتی این
 جزای آن که زنده بار را کشد و پادشاه انگندن بیکناه نیست پس با جانور آن زندبار

کرد و بودند نو شیردان این روشن را نوشته تا گزیری با خود داشت اگر چه همه امانه آیتخان که خسرو
تقدیم از آبادیان و حیان و شایان و یاسانیان که معقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده و بگشای
است بلکه گشایان را با ایشان نسبت نتوان داد و شایان گشایه نیز در نسخ متصل زنده یا بسیار
میگوشیدند اگر چه گشایان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر ببادشایان
بعد از ایشان راه فرمانبری نیگم ترمی سپردند گویند رستم بن زال در هنگام جامه گذاشتن
آهی از دل برکشیده کابل شاه از در پرسید که از مرگ می هر کسی گفت یزدان پند و مردان
تن زنده شدن روان ست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون این تن نباشد
خوشید روان بیشتر تابانده من از آن بود و است که چون کائوس بطوس فرمود تا مرا در
گشمن سرگشی کرده ام هر چند کائوس خلاف فرمان فرزندگ کرده و حکمی بخلاف فرمان من باده و
و صلح باد شاه در سرگشی کردن من نبود و بیان می اندیشیم که بباد از من خلاف منته مان فرزندگ
بوجود آمده همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند بر خویش پسندیرم هر چند آن
تکلیف او شایسته نمود و موافق بیان فرزندگ دستان پیوسته نادم می زیست که چرا بر
تخلف امر کنیز و روزی که لهر اسپ با کنیز وی برگزید حرف مردم هر چند آن برای من ای
زدن بود چون بمن اسفندیار آهنگ خنجر بیستان نمود و دستان را هر چند مردم
ترغیب بکشتن کردند پندید گفت دیگر خلاف بیان فرزندگ نکنم و پیاد پیش من شد
و خسرو او را باند فرمود آخر بر اتفاقات آمد و گذاشت و لیکن فلان از خلاف فرمان قتل منک
نمود و جنگ کرد باد شاه او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنا بر آن نیز سپارش را بجهشت و اعطای
میفرمود پس رش مرا بر قباد پدر نو شیردان را مشهور است اگر چه قباد بموجب بیان من فرزندگ
مقتضی الطاعت نبود و با وجود آن جا سپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است
چارمین نظر از کتاب دلبستان در تعریف منشایان و دیگر از همین ابو یاریان
یکجا بیانند و ایشان را منشائی خوانند و ایشان تابع منشایان و این منشایان

فرهنگ را بنده آسان دانند حق سبحانه تعالی این ملک مستوده را مویده گردانیده بود تا عروس ملک
را بنیور و او را احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد می نمودند
از قسم زکوة و باج و مائل و سایر تکالیف نظامانه در عهد ایشان نبود در کاروان سربازان و اجتر
بنور بادشاهان این پیمان فرهنگ را بنشسته پیوسته با خویش می داشتند و هر روز نیز کم
بر بادشاه می خواندی و در ایام شریفه بگوشت لشکر و رمایا میسر می نمود و بر حفظ آن امر
می فرمودند و امر این قاعده را بجای آورده و بر متابعان خویش می خواندند و بانوان نیز در
شبستان این طریق را عمل می کردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضای حاجی
خویش یا نور را عمل کرد پیشان گردیده و جی الا گفته هر کس پیش بادشاه بر خلاف
پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خوانند و خسرو باید بداند که خواست آن محسوس بر همدون
ملک بادشاهی نیست و چون خسروان و حکام نیردانی باری دادند کتابی و تازیانه
و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کار می که پیش آرد
از روی کتاب مامل نموده حکم کردند و در عهد خسروان پیش از گشاه خلافت پیمان
نشده و در عهد سلطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر بنا ازین او
امر او احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرود گشت کردند است و پیشانی امان از آمد و در
نگار سیکه ملکی از زده گشت بیشتر از پیر و دختر بدین انداز بود و خسروانیکه بفر خندگی گذارینند
از فرود گذشتن و قیقه از وقایع این فرمان فرهنگ بود و شاهان قدیم که آبادیان و جیران
و شاهان و پادشاهان که غلامی خسروان ایشانند بیگاه بے این فرهنگ آباد و بونی
بے پیمان فرهنگ کار کردند و پیمان فرهنگ را بهر بهر سازیر گویند و در عهد ایشان و شمشیر
و دند و توتلی گشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهی هوشنگ و
تمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و دهراسب و سمن و آرد و شیر بانگان و امثال
ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خفی نگاشته نمودند باز وی بجان و خسروان

و وجود ندارد و اگر موجودات را ازین سپس تفریق جیاند و فرامیج پس فرستاید است او بران رفته که مجردات
 اینتر وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که
 نیمه بجایست آن وجود نیاید و دیگر فرزندیه اند و فرزند شاکر و فرامیج بود و گفته اگر کسی موجود باشد
 و اندک عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است واجب الوجود و یکدیگر میگویند هستی حق
 نشد و از و هم و گمان بریم که دوست و یقین که او هم نیست من الاستشفا و حکیم عمر خبام
 ربانی صانع بجهان کنه چون ظریفی است لایقی است یعنی و بظاهر برنی است لایق از هیچ کفر و
 دین بظلالن بسیار بود بگذر از تقاضی که خدا هم حرفی است بود او را گفتند که اثبات و هم نیمه نیکنی
 جواب داد مضرعه بآفتاب توان دید که آفتاب کجا است نه پس مقتضای نزد او نقش و هم هست
 و ایشان اکنون با مسلمانان و آیینته اند و در لباس سوسان می گردند و بر نهیب ایشان بکار
 نامی از یار سیاهین کرده که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در ساله منظمه نوشته و حکایات و در امل
 و مستشده است موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر همیشه ترجیح داده و باین وجه
 که سر اسرار باب دیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و برتری بصورت و وسعت
 ملکوت و بشت و دوزخ و صراط و شتر و نشر و سوال و جواب و تقارن الله و نفی رویت
 و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود و چاین همه بر و هم با لگان برستی می
 آشکار کرد و چنان بر و هم گفته اند که و هم بر و هم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزندان لگان گفته
 اند از خودی خود و غافل نتوان بود و حقیقت آنکه از خودی خود و غافل اند و خود را نشانت اند
 چنانچه بعضی بر اند اند آنچه همی با انسان است و گویا و مخاطب اند و جوهر است مجسود
 که چونند و در بدن بیرونند و در تصرف از خیر و شر و داخل در بدن باشد یا طول تن ناید
 و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافی است و همچنین چند
 طایفه آشکار بجهت نفس الطافه کرده اند و بر خلافت هم منتهی گفته اند پس چون خود را انسان
 افلاک و انجم و عقول و خدا را پیدا و متد و کسر و کسی خود را ندانند مگر آنچه نباشد بکار در سار

و در کار ایشان در بسیار است و تحقیقات بشمار بنشاسپ کسی را متابعت نمودند و خود را
 متقاض و اولاد و بدو خلافت و بعضی عظیم داشتند و سنان او را بنو شند تا بتدیکه بنی بصر خود آنرا
 گیتی شمرند و نزد ایشان جهان را در غایت وجودی نیست گویند هر چه هست ایندست و رای
 او چیزی نه چنانچه بزرگی گفته قطعه هر دیده که بر فطرت اول باشد بخواهد آنکه ز نور حق کمال باشد
 جز روی تو هر چه بنید اندر عالم هو نقش دوم و دیده احوال باشد و گویند عقول و نفوس
 و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و انبیا و اولاد همه در دانش اوست و بر دین بناد
 و این معنی را جمشید برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای آبتین این دقتا که عقل
 اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم جان
 آسان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آتش جان و پیوستگان و این جهان است
 که اشهری در خیال و در آیه با کوشک و بانها و مردم اما در خراج آن را وجود بنشاست پس بیستی
 چنین است و آبادیان این مقالات او را فرمودند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
 و بیگانه بیان بجا و مل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل
 ریاست این طایفه بدین رفته اند و عقیده و این فرقه ازین رباعی بسمانی آشکار است رباعی
 سونستانی که از نزد بخت است که گوید عالم خیالی اندر نظر است که آری عام همه خیال است
 ولی که پیوسته در حقیقی جلوه گریست که و درین نامه با پدر و اخته اند و اشهران اندر ز
 جمشید است با آبتین که فرستاد دستور کرده آورده و شنیده و سراسر بدو میران و بنشاسپ
 که بنیان سواد را می باشد و ش بن اوش مسفر بود و بنیگانه بین اند همچنین نظر از کتاب
 و بستان در شناختن سوادیان است سراد و نفست و هم و بناد را گویند و
 ایشان بر چند گونه اند نخست پیروان فرغوش اند که در آغاز عهد ضحاک اثر و با بود تا جوی کردی
 و گیتی او آنست که عالم عناصر و جم است باقی افلاک و انجم و مجرات هستند و این طایفه
 را فرغوشیه گویند و بعد از آنکه فرغوشیه اند و فرغوشیه پس فرغوش است او گوید افلاک انجم هم خیال است

که از دوسم او نامه کامگار بدست آورد سوم شاد کیش چهارم با هیار هر چهارم تیاخری روزگار میگذرانند
و نام مسلمانی هم داشتند ششین نظر از کتاب دلبستان و زوار رسیدن عقیده
خدا انیان و این گروه تابع خدا دادند او موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید تسلط
ضماک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایند و اند هر چه از ایشان
تقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند خسرت رتبت زیاده دارند با این حکم که ام از مجرود و
مادی را میبایستی در سائده بمطلب نتوان شمر و حاجت بر رسول نباشد زیرا که چون بواسطه
توسل هستی حق را بد آید و خبر خدا را نتوان پرسید در هزار و چهل و نه ازین گروه کاموس
و فراتر از آنکه تا بر بودند و دیده شدند و در لاهور مشقتیمین نظر و شناختن آئین را دیان
و پیشوای این فرقه را گویند است از پر دلان باشکوه که در می شیرا و زن بود با شکوفاست
و کم از آرمی فرقه دانی اناناز داشت و در او آخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضماک شمر وند
آب و جاده گشت او گویند که این در عبارت از آفتاب زیر که فیض او شامل جمیع موجودات
است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سابعه است مقرر عز اوست چنانچه
ذاتش غیر محسوسست مکانش نیز دلالت بر غیریت داشت باشد بمذا فیض او علی السویه
بسیار اجرام برین فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است و در میانه سینه قرار گرفته
و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت را در میانه دولایات
نمود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر بگشان برابر میرسد باشد و درین معنی آسایش
خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و هوایید از روح آفتاب است
و جسم ایشان بنور جسم او معاد نیکنان باد و یا کواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند باشد
و گنایان از آن و در عالم عنصری باز مانند و نمائی این کیش را بیاران آتشکار کرد و در عهد
ضماک بیستم سخن را ندانین فرقه هر فرد و تیره کیش را که در اکثر شهرها و آبادیها و در آن آزار
بجاء دارند بودند و در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از نیجا به شترل را و پسندنی نامه نگار و بیانت

از سمرایان سخنان نشاط انگیز آورده ازین جمله است که سمرادی بایشکار خود گفت جهان و
 بمایان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام مرگت اسپ سمرادی را نهان
 ساخته خرمی را همان زمین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجاست پرستار
 گفت از دهم نداشتی پاسی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر نرزشستی
 چند راده ناگاه از مرکب بریز آفرین را از پشت خربگر گرفته بر پشت پرستار نهاد و ننگ را کشیده
 لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیر و تازیانه بدویند و پرستار می نالد که این کرم
 آئین ست سمرادی میگفت نه می است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می چنداری می
 ایشان شده اسپ را با و داد و در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیسی را بداد بخواست
 رجعت چون بر عقیده او واقف گشت خواست باشو به نظر افکند روزی سمرادی بینای می
 ناب بیاورد زن در نصیبت او دنیا را از شراب تمی کرده بر آسافت چون هنگام باد و نوش شد در
 قیج زین که از مال خودش بود و بجای شراب آب پیود سمرادی گفت تو بجای شراب آب سبزه
 زن جواب داد که جز دهم نیست شراب نبود سمرادی گفت راست گفتی تو قیج بمن ده تا از خانه
 همسایه بپراز با ده کرده بیا ورم پس با جام زین برون رفت و قیج را فروخته زینان
 ساخت و عوض آن فلز سفالین بپرا ده کرده برای زن آورد و رجعت چون خیال گفت
 قیج را چه کردی پاسخ داد که از دهم قیج زین گمان می زدی زن از نظر انست تو به کرد و ازین
 طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الهیستی خیالی چندین را با بال هزار و چهل و شست حری
 در لاهور تحقیقت گذاردیده نخست کاجوی کلین و دویست فراریج را و نیشته آمد ابیات
 جهان دانی همه سواد باشد ترا اگر فرزندان داد باشد ز سمرادست گفتن نام سمراد با چنین
 سمراد هم سمراد باشد نه سمراد و سمراد و هم را گویند اسمعیل سونی اردستانی این معنی را بالفارسی آفریده
 متعارف نظم فروده رباعی گویم شمع اگر چه در دوازدهم ست و دراکش کن و گرد بر تو درم
 عالم دهم است و دهم هم دهم بود و دهم نیست که دهم گفته ام هم دهم است و دهم نیکو

نزد سبب او آنست که این عبارت از آب است از جو شش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان
 و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب و هوا و از سردی او خاک اندر میان ازین مردم بود و در کتابی
 و نیز از نوازی و نیزه گردانی و سواری و سائر فنون سپاهگیری رسا بود و پسران بزرگان تعلیم
 کردی و بزرگواران اوقات گزینیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانه شید
 دریافت و سیل و نیز ازین فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت و نزد بجا همندان
 منزلت میافتد در داستان سرای و قصه خوانی و افسانه گوئی بے نظیر بود و اتم حروف
 در کشمیر با او صحبت داشت و او از همین نظر از کتاب دبستان در مذ سبب
 شید اعیان شید اب نیز شک بود و شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید
 او آخر دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او
 آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانکه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
 و از تری آب هوا موجود گردید چون چاه گوهر هم سرشته شد مولود آشکارا گشت و مهران
 نیز شک ازین طایفه بود و او را در نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور و کشمیر بافت
 را و پیورده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و تجارت بسری بر دو خداوند سامان است
 در لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیرنای که خط نستعلیق
 می نویسد و از درستان شید ابیه است هم آنجمنی نموده آمد سینه و همین نظر در بار شناختن
 آئین آخشیان آنخش نموبدی پاری نژاد بود و انا بر آفریدگان از دهر بان حاصد
 با شید اب عقاید یک مذکور گردد و بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد و گوید مایه
 آخشیان خداست آنچه گویند خدا میدانی نیست اشاره باده عنسری است چه او نیز بے
 بکر نظر و یناید این که سرانند خدا در همه جا است همان مایه را خوانند چه در چار و یک و دو
 آنچه گویند خدا اشیاء غائی است برادران اینست که عناصر احتمالت می پذیرند و ماده
 بر حال خویش باقی است و آفتاب سنج آتش است و کواکب دیگر چون شمس و نیازک

و گویند اگر از ششستن تن پاک می سازد و منی نجس است مایه تن منی است چون تر شد نجس تر
گردد و بآن منی از دور نشود چه همه از منی گردد آمد و گویند مردم خوی گرفته اند به سوم و علوایت
مردم نیکو را به شمرند و بر اینگو چون خواهند نیک کنند جانوری بی آزاری را کشتند و آن را بیعند
و چون بعضی از طوائف گوشت خوک بیارند و خوردند و از لحم گاوی و بز می کنند و بر عکس این اگر کسی
بمقتل خدا و در جوع کند بدو معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از زمین نظر تا اینجا گذاردیم
صاحبان این ذائب همه با اهل اسلام آینه اند و بحسب ایشان جلوه گر اند و نام مسلمانان
هم دارند نام دیگر بر کش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و بطن و اگر بران دور
رنجور چهاردهمین نظر از کتاب ولستان و احوال زردشتیان خبر از آن بهرام این
فرمان برداری در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایندو تعالی روح مقدس و
راستین و ختی آفرید که ملکات اعلیٰ علیین ابداع فرموده بود و این اشارت بهقتل
اول چه عقل اول و ختی است که ملکات همه بدو خمر او بنده اند که گفتند که روح زردشت
را بدو پیوسته داشت اشارت است به آنچه نفس را بقدر زردشت پر توی است از خود
گرفت چه کمالات زردشت همه فردی از دخت خرد است و از موبد سر و شمشیر دانی شیده شد
که علمای بهدین گفتند که پدر زردشت را گادی بود که بجراگاه صبح بیرون شد و قصار از در
بر ختی چند رسید که بر گامی آن فرد زینت خشک شده بود و گادالان خورد و بعد ازین تغذیه پیوسته
بزان بر گامی ریخته خشک شده آن شجرستان نیم خور و گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت
آن شیر را بیا شامید لطف گشته در رحم مادر زردشت قرار گشت و غرض ایشان ازین تقریر آنست
که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده و خوردند
آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی او را که الم ولدت کنند لیکن اگر شیر از گاو نخورند
بستان او بدو آید و در نیگاهم در شیدن بدو بخی نرسد پس ایندو تعالی یکم پیغمبر خود را از شیر
دو پیوست که اصلا در دینی کسی نمانداری نرسیده چون این مایه دانسته شد زردشت بهرام

و در وقت آنکه غیره در اقامت این گروه شیداب نامی را بلیاس بازنگانی در سال هزار و چهل و هجری در
کشیر و در آنچه نگاشته اند و شنیده اند از نامه آتش خوانده و همین شیداب مشهور بشیش الدین را
رساله ایست و تقویت آیین خویش در کتب بایات فرغانی و احادیث را از آباء امام و نزدیکان
طافه که بعد از او این مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که لطفه از عند او خود
میشود و باز چون بدن حیوان از هم باشد گیاه شده و غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کس
و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جزیره گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شصت و شصت
و اشغال آن لذات حس ترانده و الم فراق آنچه گفته شد و اضعاف این ترا سب و اکثر
راه سیران این کیش از آزاد جاندار برکنار اند و نزد این فرقه و طی دختر و خواهر و مادر و خاله
و آنچه از ایشان بزراید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از تن سبیرون
آید و بر محم پیوند پس از هر دو جهت او را از تن سبیرون پیوند و همین راه بزرگان
خواهر و برادر بی هست و ایشان را از آفرینش هم نشناختند و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
مادر برون آمده باشد اگر عضو ای از اعضای بیرون آمده باز برون رود و بگوید و بگوید
از این مردم را هم شنیدی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که مادر شست پدر جا داشت
شوهر مادر بود چون بشکم افتادم و بیرون آمدم مرا از نزد خوانند و گویند باید بخت و خواهر و مادر
در اشغال آن آفرینش است و در ترست چه آنکه محرم اند و با دیگری آفرینش نیستی است
نسبت برین و اگر کسی از اینها هم نرسد با بیگانه نباید کرد و حرام نه اند که دخول زن غیر که شوهر
او در تنه یا تنه او گویند این کار از انصاف دورست مگر شوهرش رضا داد و باشد محرم
که باشد خواهر مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر داد و بداد و از دو سو راضی آفرینش شوند
خو استگاری را شاید و الا فلا اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین بی آفرینش
بنا نیست و از ایشان غسل جنابت بنا شد گویند بزرگتر عضو
نباید شست نمونه آتش شخصی چند بار چاه در باره و در یکی از آن مجلس شود چه لازم آید که همه شستند

و توان بر کاران بسی رخ چنانکه از دوان مشاهد کردی صیت سرانجام نبرد و زو شادان شوی
 باین کور نمازاده نازان شوی نو دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم پسر با شلیخ درخت روشنی
 نازل شد آن فرزند دلیست که باز دارند و بزمیات است از درخت و آن نبشته که در دست
 داشت نشان پنیر است که بر همه از آن فیروز می یابد و آن سه و دو که مانند عبارت از
 دشمن قوی باشد که بدستان و در قیامی زردشت کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد بود
 که دین بی را و آشکارا کند و پیرومی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدو و پادشاه
 فرمان زردشت بشت بهت و دوزخ کفر سر و بخت از و کاش من در آن زمان که ا
 بسوت شد بودی تا بر اسم جانپاری در خد متش قیام نمودی و دغدو به پامبر در شمار ندو است گفت
 چگونه از دت ایام آبتنی من خیر یافتی پاسخ داد که از تنو سندی و آتش نجوم و الطالع بربستان
 نامه پاک بود و مسودا و خبر داده اند پس دغدو به بخانه آمده و از را با پورشت باز گفت و
 این مژده را با پیر سپ داد با اتفاق سپاس ایندی بگذارد و چون زردشت بمحور و هستی
 فرامید بگردان و خندید چنانچه آواز خنده او را زنان همسایه که در آن آنجن حاضر بودند شنیدند
 پورشت صیت بدل گفت کین فرزند دلیست نو خبر این هر که از مادر اید گریست و پس او را
 زردشت نام کردند مصرعه درست آمد از خواب گو آن سخن نو و زنان از خنده زردشت شک
 بردند و این تجربه آشکار گشت تا گوش دوران سرور که خسرو آن فرزند رسید و او بسجاده گری
 و اهرمن پرستی مباحات کردی و از خلوت زردشت آگهی داشت و از کاهنان و بنحان شنیده
 بود که دین بی آشکارا سازد و آئین اهرمنی براند از دلاجرم شتابان بر بالین زردشت آمده و فرمود
 تا او را از گور و بر گرفته و دست پیغ یا زید خواست او را اهلک کردند و دستش خشک شد
 تا کلام رنجور و بیمار از آن خانه بردن آمد و سر اهرمن جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار
 جز ایشان کسی نبود بر ایدند و لاجرم جادوان کو بی از همه و نفست دگر گردانده و در آتش زده
 زردشت را از پیر و زرد بوده در آن انگندند و بشده وادان ترو بادشاه خود شتافتند

که از خواب بیدار شد و این زردشت پیوسته گوید که چون عالم از بدان آشفته بگشت و جهان بکلمه نپوشید
 زردان خواست که پیغمبری بر او بگنجد و این را الاطیسه راجه نژاد فریدون کس نشایسته گویند
 در آن روزگار مردی بود پور شسب بن پیر سپ فریدون نژاد بخت او را دغدویه خوانند
 که آنم عیفت از تخته فریدون بود و از درو متعال این دو تن را صدق گوهر زرقشت ساخت و چون
 از آبتن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه بشی در خواب دید که ابروی تیر و گرد سراسه
 او را در چنانکه تاب مهر ماه را فرو گرفت و از آن سلیکین سحاب مونیات در نهد و پر نهد
 و چرخه ای بارید و چیره تردی از آن میان بچکال شکم دغدویه بر روی بچرخه از او کشیده و بچکال
 رسید داشت و در آن دیگر بر و گرد آمدند و دغدویه خواست که بخرد شد زردشت مانع آمده گفت
 و او را یار من هست خندیش لا جرم آب فرو بست هانگاه و رنشته کوهی دید که از آسمان فرو آمده
 و ابر تاریک را بر روی د و مونیات رسیدن گرفتند چون نزدیک شدند وانی جانی بر د و
 آمده ستی شامی از نور بدست دیگر نامه از داد که کتاب را بسوی د و آن انداخت همه از آن
 خانه برون رفتند مگر سه و دو که لیل بود و پلنگ و شیر جران شاخ نور را بران سه و دو و چنانکه
 بسوخته و آن جوان زردشت را بر گرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت میندش اندوه
 مرا که حافظ پیوسته زردان است و این پور گرامی پیغمبر و او را خواب بود پس از نظر او ناپدید گشت
 و دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخواست بر خواب گوی بسیار شتافته خواب بخت
 سیر یا سخ و او که برین پور پور و در جهان از نام تو بر شود و بر و ز لیکه طالع خود را بیاورد و تا
 در آن بشکرم فرمود و کار بست مبر در آن تامل نمود و گفت سه روز این را از او بشنیده
 چهارم روز نزد من آیی یا سخ بر گیر چنین کرد و در چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه
 را دید خندید و تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگزارش خواب فرمود و گفت در آن شب که این
 خواب و چو سی که این پور نازاده رانج ماه و بست و سدر و ز بود و چون مسدستی خرامد زرقشت تمام
 نامی او باشد دشمنان از و نیست کردند و نخست بر پیکار او کردند و از او کوشش و تفت زد و کشته کردند

و دیوان از زمین بریده شود و بر دشت از بر تروش برسد که از اختر نر و دشت و پیش آمد او مارا
 خبر ده و از راز خنده و بنگام زادن آگاهی بخش بر تروش گفت پور تو ز ترشت سوار شود چه به عید
 گردون یا در دیند این مولود عاقبت محمود آفریدگان نیردان را بر استی رهبری نسر ماید و
 نر و دشت آتشکار کند و یجاد و را بر اندازد و گشت اسب شاه بدین او در آید پس ازین نر و دشت
 پور شش بر مگشت دران روزگار میدار مغز هوشیار پیری بود و انا بر زمین گردن نام و انا بکا
 پور شش آید اناس نمود که ز دشت را پیر و در و دیاگی او بسیار است جوید پور شش بدان آستان
 بدان آستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون ز ترشت بیفت سالکی رسید بر تروش و در و دشت
 پیر و دشت بخانه آمد و بر با فسون و جاد و دیم و دیم فرو دند و بنا بر چه مردم از ان خانه بگریختند و از ترشت
 پیر و دشتی یا و دشتی نر اسید و از خانه نخبید و لاجر جاد و دیگران غائب و خانه سز خانه پیر و دشت شد و پیر
 از یک نر و دشت بیار شد ازین خبر جاد و دیگران خرم گشتند و متر جاد و دشت پیر و دشت جاد و دشت
 را و دشت و با فراز آورده به منی آغشته بیا این ز ترشت شده گفت خوردن این دارد و تر ا تن آسان
 سازد و ازین پنج بری ز ترشت روشن نمیرد است آن دارد و از دشت و بر خاک ریخته از کار بگریختن
 با و دشتی خبر داد و گفت بیست و دو که تو دگر گوشت پوشی سلب نه ترا باز گویم من لے تر شفت
 نشان تو بر من و دیگر خدای نه که گشتی لغیران او شد بای نه لاجرم جاد و دشت از جلیل گالے
 باز پیشان بر گشتند گویند دران روزگار جز جاد و دشتی بهتر است نر و دشتی و آتشکار را و دیوان
 محبت داشتی و به واسطه ساحری را از ایلین نر اگر رفتندی بیست ستود نر مرد و دینا پاک را نه
 چنان چون کنون این دپاک بود و پور شش هم بدان راه رفتی روزی بد و ز ترشت و دران کنون
 و پوران تروش و مانند ایشان معنی چند از جاد و دشت و انالیه است خوانده و او نکلف داد چون از
 قولان پرداخته شد با پوران تروش که میر جاد و دشت بود گفت که از کرم نرنگی ساز که بدان
 نشاد و گردن نر از کرم دایم و دهم ساحران را ذات شریف تو پیر ست ز ترشت از استماع
 این بر آشت و با پور گفت از آفتاب صوب باز برگرد و دگر بخش نیر و دشت گرامی کنجام جای جاد و دشت

ولیکن باینده ی باوری بریت زبان آتش نیز چون آتش بدو ز زرا آشت و خواب شد
 مادر زرا آشت پس از آگاهی و بر آشتانته گرامی پور را از خاکستر بر گرفته نشان بخانه بدو پس از
 بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را
 بر دند و در گدازگاه نگه داشتند که از آنجا کاروان گذشتندی انداختند تا از لکر سپرده و کوفته شود باینده ی
 زردشت گاه می پیش آمد و زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گاه می که بدو
 گرامیدی او را بفتح راندی چون رسد گذشت آن گاه سومی گاه کام برداشت و غذای پس از
 پردشت بسیار گرامی پور را در یافته بخانه بدو چون این خبر بدو رسانیدند رسیدند و مادر زرا آشت
 را این مرتبه در گدازگاه نگه از سابق که اسپان میگفتند انداختند و بفرستادنی نایب از گاه پیشتر
 مادر بانی ششانه بر بالین زردشت استاده و او را دایم داد و غذا و بعد از آن بایستاد و زرد
 را بخانه بدو بعد از این خبر دوران بیرون فرمود تا بکنام گزگان و زرد و زنده بجهه های آنها را
 گشته گذاشتند و زردشت را از آنجا بنگهدار تا از کین بدو چون شب اینده گزگان با آرام جا
 باز گشته بچکان را گشته و چون آشت بدو زردشتی گریان یافتند همه بگرد و بسوی او شتافتند سالار
 گزگان و چهره تریشان بدو در بدن زردشت تا آشت و بان او فرود و خسته شد ازین بجزه سر سر
 گزگان هراسان شده و ای واد بر بالین زردشت نشستند تقارن بدو خیال و او پیش از گویا
 آمد پستان پر شیر بکام زردشت دادند و گرامی بکامش بدو چون سپیده دید مادر
 جویان و پدر بان بدان سبکین جاد سپیده و الا پشیر را بر گرفته نزدانی سپاس بگزارد و بخانه فرستاد
 جادوان این بجزه نشیند و اندوختن گشته جاده سگال گرد آمدند و زردشتی بے راس
 زردن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش و دیوران تروش خوانند بایستاد گفت
 که زردشت بدو پشیر نمائاد و بگرد و چه بدو ان او را با و رست و با او فرمودی دست
 بمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خود ایستاد و بدو نزد ان او را بجهه پشیر
 بستی آگاه کرده بدو پیغمبری فرستاد و اگر شاهی بدین یاورا دگرده و سپه جادوان

منهزم گردیدند و گرانند و خواب چنین تعبیر نمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها دریا به چون باز
 گرد و تاوین بی آشکارا سازد دیوان و جاودان ازین شهرشتا بان برو پر خاش جویند و ازین حال
 میدویند که فرشته از خداوان یزدان است آنگه شود و برین بی بگرد و وزیر یزدان است او را و از
 بلند بخواند ازین دیوان و جاودان بریند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بخش گاه خرامید
 و غری انداخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردوی بهشت رفته روزی مهر که نام
 پانزدهم ماه شمسی است بریای زردشت و برین و کشیده که درواست تا نام آن داتی است
 رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید
 پس تا باز نشست آمد بعد ازین تا میان در آب رفت آخر آب برگردان او آمد تعبیر چنین کردند
 که این چهار بره شدن آب اشارت است که در نه هزار سال دین بی چهار باره تازه شود نخست
 بدست زردشت که بریدین بهوش گرد و دوم ده از همیشه رسوم بار از همیشه رماه چهارم
 مرتبه از سر ساش که به از نثر او زردشت باشند چون زردشت بکنا آب آمد سر دین را چون دل
 خویش فروشت بیجا بهای پاک شغول نماز گشت بعد از آن روز هفتم که بزرگترین ملائکه
 است و اهل اسلام و ارجیه میل نمایند بیجا بهای نورانی از زردشت نام پرسید و گفت
 از دنیا چه کام جوی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوی نیست و غیر از راستی
 دل من نمی پذیرد و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمایی پس همین گفت بر خیز تا زرد و دروان شوی و پا
 خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند و بر پس زردشت بر خاست
 بفرموده همین یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن نیو یافت پس انحنه
 مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و ازین انجمن دیگر گشت و چهار قدم مسافت بود
 و هم انجمن دیگر نور سرست را خود بر ستار بود و فرشتگان بیامند زردشت را گرم پرسیدند و
 بعد بگریه نمودند تا گرامی بود و استقامت آن پیش یزدان رسید و مل شادمان و بدین ترسانک
 نماز نیاز نمود و بداید و داشت که بدنیا ان ظاهر برست همه بر افتد که همین هم یک انسان است

و سحر پرست و فرخ باشد بر تروش ازان سخن بر آشفست و باز زشت گفت تو خیر باشی و پرست
 در کان روی زمین و بزرگان با من چنین گستاخی نیارند که و از من نمی بهر کسی و
 از من آگاه نیستی بدین گستاخی بشان و در و خدا در حق تو بپر دم باز گویم تا میفرود غ کردی چه تو
 مقدار و از من به اونی کاستی نیست ترا از همه خلق کم با دنام و بینا و هرگز دلت پیچ کام بی
 ز زشت بد و گفت ای خاکسار و در و خیک در حق من گویی خود را زو خالت و خلق بر سوائی سر س
 و من در کافات و باره تو خبر راستی میگویم و بکج و بر این حق ترا عا جگر د انم بیت بفرمان
 و از تو و دادگر بگویم کارهای تو زیر و زبر و حاضران و جا و د ان ازان خرد و بزرگ خرد خیره ماند
 پوران تروش و خجل و منفصل از اوان ایشان بخانه مشتافته شب بیار گشته پوشتگانش در
 تیمار با و بار جزا شافتم چون گرای سال زروشت بیامزده رسید دل و سرای جهان
 نه بست و نیا و نیو بر اسنگ و مقدار تنها و از غضب و شسوت و در هر اسان بر ترسان شب
 روز و پرستاری نروان گویشده هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بیو ایافتی و در خور و آشام و
 پوشش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بجایت با امانت و دیانت و در میان کرده مشهور گشت
 هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زروشت میو د باقی چند از مرد و زن و از خوا و ایشا و زان
 بایران گرامیده و در راه آبی رسید که شتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خالصه نزد و
 انجن از گذر آمدن ایشان بحضور هم بان از آب بنیزشیده لاجرم پیش و او و بنالیده و ازان
 آب دریا گذر بست بعد ازان با مرا و روی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوشید
 گذشت که جزیه کفش همگی تر گشت و در انجام اسفند از دماه روز و اسنان که روز آخر هر ماهی
 است بر سر حد ایران و در آن روز گار ایران را جشن بود و سرگ که که و میدان گرد آمدند
 زروشت و انسو گرامیده و تنها شب و در متری از منازل فرود آمد بر و ش روان و در خواب دید
 که لشکری کشتن از با خرمی مغرب بر آمده از کینه جوی از هر سوی او را فرو بستند و هم در ان جای
 لشکری دیگر از نبرد زیننی مشرق در رسیدند با هم بشنید و در آید و لشکر با خرمی مغرب

که بر سر حد ایران
 قرار داشته
 است و سحر پرست
 باشد

و چون در بر گردن این توانی چید بند من در دست و بر گردن فلک و حرکات کواکب و سعد و نحس
آن دانا گردانید بخت بر نور و نور و تصور و انشا سفیدان به و نمود و عارف کل اسرار و واقف
این علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی این مراز به راه دانست و اهرمن را در دو رخ تیره و دید که
زود گشت زانکس بر خورشید که از دین ایزدی برگردان از لیتی همه کام یابی چون ز رشت آگاه
را از تیران گشت که آتش فروزند و در بغضان یزدان ازان گشت بخت بر من گزیند نیاید و اگر
رو روی گرداخته پس بر سینه بکیند سیم گزیند آتش ریختند و یکوی از اندام او کم نشد و در گریه شکست شگفت
آنچه در بدن کشید یا برای نساود چراست ای تمام پذیرفت و آخری از نعم نماند پس داد و داد
باز رشت فرمود و از کوه آتش گزشتی و شکرد و در یافتی بجزیم بیدارت گفتن هر کس که از دین بی
گردد و با اهرمن بگردد از انگونه خون از منش ریخته و در آتش های باد و بجزیم بخت فرسد و دیگر
روی گرداخته که بر سینه تو رسید و نوار فرسد ترا مضرت نیاید نشان آنست که قوی بغضان اهرمن
از دین سر بیاورد ازان پس که در جهان دین بی آشکارا شود و موبد موبدان به پیکار ایشان
پیکار به بند و سمیت دل مردم اندر گمانی بود و پس این روی دانی نشان بود و دل
داد و در بار مار سفید و در هر کسی را ز هر گونه پند و پس آن روی به تن خویش ریخته و از آن
زبان نیاید و در جهان این بجز مردم اندول و جان راه راست گیرند پس ازین زود گشت از
داد و در خواست که بر مستندگان ستایش ترا چگونگی کشند و قبل ایشان چه باشد خداوند پادشاه داد
که کاند ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن فروغ منهدست در هنگام پرستش من رخ بدان
سوی آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان و بعدی نیست از نور بیشتر و
نور نیم آفریدم و از ظلمت خیم میرا شد سمیت بهر آنجا که باشی ز هر دو سدرای علم نورم
تو بی نور و دخت جای طلوع ز رشت او ستا و نودا و نوحه گفت این نامه نامی را نزد گشتا
شاه خوان تا بدین دستگاه یا بدو روی گوی تا مرا نیکو داند و بداد اگر مرا کسی نخواهد و موبدان
و همه مردم را بگوئی تا از دیو و جادو گنار گیرند پس ز رخت مسخرعه میفرود و بر آفرین خدا

در روز شست بجبهه غنصر می جاسان و با خود در پیش خود و مشعل و آتشی می جاسان است که در آن سخن
 یکبارگی از آن و گفتن سخن مردم آسان است است با آنکه حقیقت آدمی بود راست و بیست و نه
 در میان این بزم و ملک علی تحریر و همین در شست ظاهر شد و آنچه از روز شست گفت چشم فرو بند
 چشم پوشیدن عبارت است از طبع کلمات و ظلمات بدن غنصری جوان و با خود در شست و آسان
 که میفرمودی جاودا شد بر آمد و این اولین ملک عبارت از لغو من علویه است و دوم پنجم شبات
 است بوجه و مقول میاوی بر سیدن ملائکه است که چون نفس از جهان برین است درین سنی
 سر ایستاد و در وقت نرد و ناده است و چون بپزد به زمین و فرود میآید رسید سر و نشان برین خرم
 شست پس به عالم مجزات بر آمد و در دیر و آن رسید شادمانی دل زروشت کنایه از آن است که در آن
 عالم خوف و بیم نیست و نمی ترسند نشان جلال حضرت حق است پس از او در پرتو
 که از بندگان زمین بهتر کیست و در آن پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است و دوم
 آنکه کسی که بارش را در و کریم باشد و برایش ره سپرد و از کاستی چشم پوشیده و سوم مهربان باشد
 بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین و آتش و در دوزخ رسته و در شست جاوید
 پیوسته باشد و از شست در سنجی ساری هر که از بندگان ظالم و در نبرد ساز آفریدگان اینود
 و تا فرمان بر و سر از حکم کشند و در این سخنها با او بجوی که ازین ساری اگر باز نماند جاودان بود
 و در نزع جای او باشد باز در آتش بر سیدای و آورده و او اگر از آتش شستن یعنی ملائکه هر کس
 تو گزیده تر باشد و از نام ایشان آنگی بخش و از دیدار ایشان فرنی ده و گذار آمان بشنود
 و از اهرمن بد گیش که بی نیکی از منش نگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار خرف
 گرد و نه و در پیر آوردن را و نو نویسی حدودت ایضا مرا آنگی عنایت فرمای و همچنین باز به نفع
 که در دل داشت بریزد و آن گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و غایبان خیر و تویم بدی نیک و بد و در آن
 فقرایم و بشر رضا ندیم خلق را به نفع و در آن نرساغم و بدی و شر را بر کار اهرمن است و فیصل
 اهرمن که در دوزخ بکافات این کرد و از ایشان را جاودان و آشتن بر من واجب است

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی میده بموشی بزند که گشت و کار نباشد سمیت ز شایان بود
 آنکسی بهترین ملوک که گوشت یا باد کرد زمین ملوک چون زرتشت از آنجا روی بر گشت خور و از پیش
 آمده بعد از درود گفت آب را از آب روان درود و کار نبرد و جو بنار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم
 و بگردم بگو که سمیت از زنده باشد تن جانور ملوک و ز قماره باشد همه بوم در ملوک و از درود و در اند
 بخون و نسیانی مرده اش میالایند چه خوردنی که ازین آب بزنند ناخوش طعم باشد پس مرد او
 پیش آمده باز زرتشت گفت که از در با که رستنی و نبات باشد بیود و تپاه نکند و از جای نکند
 مشرعه کند و راحت مردم و چار پاست ملوک و ای دشمن خدا ملوک بدان بگرد و کشور فرست و در هر
 شهری و انامی را بکار و تا ازین سخنان بگردم خبر دهند و او ستاد و اینست گشتی را که نشان بدهنی و
 و نیابری است بر میان بدهند و بگوشتن تا چار گوهر پاکیزه دارند و ششوی بدین چار گوهر تن جانور
 شست است و او از غیر و زگر ملوک همان یک پاکیزه دارند نشان ملوک از انعام این زده شمارند نشان
 پس اید است که این همه ملوک باز زرتشت سخن را نهند و می بود و پیامی را از در و زیادتی رتب
 آنکه خود این و متعال بی توسط ملوک که باز زرتشت حرمت زده از همه هستی با او و انمود پس زرتشت
 سر اسرار را از نیردان یافته موی گیتی غصری آمد و او دان و نره و دیوان با لشکر همسکن راه او
 بگرفتند سر جاودان و دستر و دیوان با لشکرش باز گشت گفت که دستا و نره را نرفته بیدار و ما را
 افسون و قبل در رق نو در گیر و اگر را ایشانسی از نیابری گردی زرتشت این گفتار شنید یکی دراز
 استاد و نره با و از بلند خواند و دیوان از شنیدن آن بریز زمین همان شدند و جاودان بلرزیدند
 و یک بهره از ساحران بگردند بهره دیگر ز نهر خواستند از مو بر سر دشن نیر وانی شنیده شد که
 گفت در زمان همین سر دشن آمده که علای بدین گویند چون زرتشت بر دیوان نیر وانی گفت
 و عزیمت دین شمشاد گشایب نمود در راه او و دیوان شاه نظام کافر بودند زرتشت ایشانرا
 برین دعوت فرمود و بگویند و احتساب از سر امر نمود آن دو ملک سخن زد و دشت پذیرفتند و
 دعا کرد تا با و بای پائل و زمین گرفت و آن نو پا و شاه را از زمین برداشت و در هوا متعلق

و اینست
 گشتی را که
 نشان بدهنی

چون زردشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان باز گفت او ایمن اشاسفندان که دارند
 و سالار گو سپندان ست پزیره شده گفت گو سفندان در مکه ایشان را تو سپردم و موبدان
 روان و همه مردم بجز ایشان را نیکو دارند و ش کن تا کسی گو ساله و مرده و گو سفند جوان همه چار پایا
 را بگشتند که از نیاسود و مردم راست مصرعه جمیع دین نشاید با سرت گشت و دین گو سفندان
 را یزدان در پزیر نفهم و تو اکنون از من قبول نهای و بختی را در خرد شمار و به بر نادیر باز گوی تا
 اطاعت کنند زردشت از و در پذیرفت موبد سر و ش گفتی یزدان ایشان گویند که چون بمن چار پا
 جوان را کشتن منع نموده مائل دانند که بهر هم نشاید بیان کرد یکی آنکه در جوانی عهدش کرده نه مزد
 پرستاری این باشد و دم آنکه در پیری باز از جوان هم میرسد پس بعضی بجا که زردشت بفرست
 کشتن زند بار جانور داشته اشارت است بدان که صفات نبی را از خود و خود در کنند و مسکن
 محکوم در دنیا بعضی آنست که بتدریج زوال را از خود و در سازند و چنانکه پیش خوردن که یکی از
 اوصاف نبی است بیکبار دست از دمتوان کشید باید با بستگی خورش بجا بر چنانکه در باب
 سسی کیشان گفته بعد از بمن اشاسفنداری بشت پیش آمده و زردشت گفت ای پزیر نفهم یزدان
 پیامی از من بگشتن شاه بر دگر که کار از تو سپردم بفرست برای هر کدام در هر شهری جایگاه
 و اوقات تعیین کنند و هر برین معنی خادان بهر پرستش او بکارند که آن نوری از الوارید و نیست
 نمی نبی که همه بر و نیازمندند و او از خلایق جزو میرم نمی جوید محبت و مرگ از پیری ترسد
 تنش و جو میرم خدای به پیرانش و چون حقیقت نمایان این عطریات بر لغو نوری و با این
 سازد از پوی ناخوش چنان رساند و ریخ سیرا در کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من تو
 سپردم و هر کس سرزند و نصیحت با سجد گرفتار و زنج آید یزدان از و بزرگ شود چون زردشت
 از و زردشت شهرور اشاسفند پیش آمده و باز زردشت گفت چون از بهر برین بچان فرود دین
 فرامی بمانم بگوئی که اسلای را در زدن نمان کشید و بر هسته آید و از و روز جنگ جانی بگو از و نزد
 گویند که جای خود بگری نتوان سپرد پس اسفند از و پیش آمد بعد از و زرد گفت فرمان یزدان

از به ستاری و ستایشش داد و تا بامداد پانزده ایستاد و روز دوم در نشست و حکما نزد گشتاسب گرد آمدند
 و گفتند که حکما می گفتند اگر موافق حق نبود می نشست در ابطال صدور دلیل عقلی و نقلی او رد می و
 اینکه خود میفرمود اگر حکما بر بان خواستندی بصدور بان آشکارا حاشیاتی لاجرم گشتاسب و
 خستود او را پایاف از و در از تمام و نسب و شهر بر سید نشست یک یک را جواب داده
 گفت ای شنشاه خود را هر روز در دست یعنی اول تا بفرمای تا مستران سپاه گرد آیند فیلسوفان
 همه حاضر شوند تا همه را مانند این بیخ خاموش گردانم و جوابهای مسکت و هم بعد ازین میامی که
 دارم بگذارم گشتاسب بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و نشست بر آئین خوی
 و عادت خود در نیایش و ادارای ستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد و بهره از ما مردم و ان
 را بخوار ساخت و نب ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن نشست
 رای میبردند نسبت بدین شرط هر یک سوی خانه رفتند و از اندیشیکتن در آن شب گفت
 سوم روز ما را و فیلسوفان حکما نزد شنشاه گرد آمدند و نشست نیز با هم خرابید و حکما هر چند بهم
 پشتی میکاره نمودند انجام ملزم گشتند چون فیلسوفان را بحال دم زدند خانه بالادست همه نشست
 و بجای دادند بعد ازین دشو را و او از زبان بر گشتاد و بگشتاسب گفت من فرستاده خدمت خدا
 که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجا
 رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند و از تو فرستاده پس او ستاد و تر از طلاات بر کشیده
 گفت این را این دمن داده ما را این فرمان واجب الاذعان که استاد تو تمام اوست بمردمان
 فرستاده اگر بفرمان یزدان بگردی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و پشت جاوید نیز
 بر خور دار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزاده گردد و تیر باز از تو شکست پذیرد و
 سر انجام به وزج شوی بهیت کن بیخ برگشته دیو کار را ازین پس بفرمان من گوش و پا
 شنشاه گفت چه بر بان چه بر بان واری و معجز تو که امست همانا در جهان دین ترا بگنم از
 گفت یکی از بر این جهت با معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین بود و جادویی

بداشت مردم کرد آمد و از شاه به آن صورت نسیب میکرد و ندو و بلیو را از اطراف او بر میداشت و بعد آن
 در ملک شده و بکینگ و مختار گوشتهای ایشان برکنند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاده و گشت
 بهرام گوید که چون زر گشت پس از ظفر بر رگها شمشاد گشت تا سپ آن نام نزد آن بر خواند پس نزدیک
 خسرو راه گشت گشت صغی دید از مهران و گردان ایران و کشور های دیگر برای ایتام و دو بر
 فراز ایشان دو صفت فیلسوفان و دانایان و فرزندان گشت نشسته بقدر توانش بر یکدیگر برتری میدادند
 چه و انارانش شاه بنایت دوست داشتی و شایعمان را بر بخت رنج تا باج گرانمایه دید و گشت
 بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزند بهرام این فرما و زنی در شارستان دور ده
 که غلامی بهدین گوید که چون زر گشت بمجلس گشت تا سپ در آمد و خشنده آتش در دست
 داشت که دست او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشت تا سپ و او دست شاه را نیز
 نسوزانید بدست دیگران و او حرقی ظاهر نشد پس نسیب میداد و فرمود تا وی گداخته چهار نوبت بشوید
 او در گفتند هر چند روی گداخته بر سینه اش بر سید مضری بر برنش نیامد و گشت بهرام گوید خسرو ایران
 مقداد و خسرو جهان دریافت و کرم بر سید و کرمی فرمود تا آذر در دند از دست فیلسوفان بر تریش
 گرانمایه گشت شاه گداخته زر گشت بفرمان جهاندار بر آن با کبریت و جواهر گرامی که در دل داشت
 آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست و چپ برون شده راه مناظره و مباحثه سپهر و غیر انجام
 یک یک ظاهر باز گشتند گویند و آن روز سی نفر چرخ که در دست راست جاو داشتند از مناظره آرد
 عاجز باز ماند و بر دوشتری او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بدست چپ می
 نشستند عاجز و کرم کردید و چون چنین چرخان که در دست گشت و نظیر داشتند لازم شدند و خسرو
 نامار و خسرو و ادارش خواند برای آیین از علوم و اخبار از دست فقهار نمود و سر امر
 پائینی مسکت یا گشت لاجرم شمشاد پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خواند و او و
 فیلسوفان غلغل بر پا زد گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و دی اینه پدید میبرد که
 با مراد چگونگی باز گشت مناظره و مباحثه کنند چون و نشود و او را بجهان آمد بطریق عادت

برین بگذاشت گویند گشتا سپ را باز بود و کیانی موسوم با سپ سیاه و زرم شمشاد بر پشت
 بیت چو بر پشت اور زرم ساز آمدی نمیفرودی انجام باز آمدی و سپید و می نه خرد نگاه کرد
 اسپ سیاه را بی دست و پایانت دوست و پای او در شکم فرو شده دید شهابان
 صورت واقعه را با خسر و گیتی گفت گشتا سپ در شتم بیابگاه شتافت و بیطاران و اطباء حکما
 و علما را بخواند و از چاره با و انبوهها چند که توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از
 دلشکی آن روز چیزی نتواند نفرمود و لشکر اندوگمین ماندند و ازین غم زردشت را ناخدا نگاه
 و نظیفه بر سید گرسنه ماند و قحط گزشت حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ
 سیاه گفت و خورشیدان با حاجب گفت با مراد با خسر و بگو که من چاره این کار کنم روز
 دیگر حاجب پیام پیمبر نزد ان بشاه جهان رسانید خسر و گیتی حاجب را فرمود تا ز رشت
 را حاضر سازد و حاجب خروده بخت بخشود رسانید پیمبر خدا بگو که ما به رشت بعد از غسل نمود
 گشتا سپ آمد جهان و او را دعا کرد گشتا سپ او را نزد خود جادو حقیقت اسپ باز گفته
 فرمود میت اگر زانکه بی شبیه پیمبری و این اسپ با سلاح آوردی که ز رشت گفت هر که
 چهار کار از تو بر آید برین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار بنگری فرمود و پذیرفتیم
 آن کدام است گفت بیابان اسپ سیاه همه را ببریم چون بیابان اسپ آمدند یا شهر بار زرد
 گفت که زبان را بادل یکی سازد و زبان او و بدل گردید و آنکه بی شبیه و شک و گمان
 پیمبر و فرستاده نزد آنم خسر و پذیرفت پس و خورشیدان پیش دادار بنالید و بر است
 اسپ دست بالید دست راست اسپ بردن آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین شدند
 بعد ازین پادشاه گفت مل اسفندیار را بجوی تا با من پیمان کند که در آشکارا گردن دین
 خردان که خبرد شاهزاده سر نه چید و عسراستوار ساخت لاجرم فرستاده ایند و عاخواند
 پایای راست اسپ بردن آمد پس پادشاه گفت استواری و ایمنی با من خبر و بالوی نزل
 روان کن تا راه دین سپهر و خسر و پذیرفت چون ز رشت بشکوی ز برین قمشاد آمد

درین نامه رانز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکارست و هیچ چیز از هستی نیست که درین جهان
 بادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتا سپ را دران
 ساعت چنانچه باید پسندید پس شاه گفت و دعوی سرگ کردی این به تعبیل راست قیامین
 چند روزی بکنه نزد و استا برستم و تو بر عاوت خویش می آید به باش پس زرتشت مصحح بدان خا
 آمد که فرمود شاه حکما بنحور برودن آمد و در کشتن زرد و شست سگش گرفتند چون زرد و شست از
 خانه برودن شدند و نزد شاه آمدی کلید را بر ربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فرستادند تا
 کلید خانه را بچنگهان سپرد ایشان و بجزه کشته و چیزهای پلید چون خون دمی و سرگر به و سگ
 استخوان مردگان اشال آن که گرد آورده بودند در کیسه ها انداخته و زیر پاش زرد و شست نهاد
 در رانستند و کلید را بر ربان ناپا رسا سپردند و در نمان داشتند این را از او بیان مستندند زین
 سپیدش بادشاه آمدند زرد و شست را و بدند که نزد بادشاه زشت است و خرد در مطالعه زرد
 و استانت مصرعه غیب داده در خط و کشتار اولم حکیمان گفتند که این زرد و استانت
 جادوی ست و این مرد جادو پرست به نزدی نیزنگ ول فرازم کرده تا شور و شمر در جهان
 بکتر اثری جادو دکن گشتا سپ بفرمود تا بسوی خانه زرد و شست رفته اجداد کنند
 مردم رفته پنجه در خانه ادا نقد از خوردنی و گستر دنی و پوشیدنی و کیسه و جامه و آن همه چیز
 شاه آوردند همه را بکشت و زدنمان کرده فیلسوفان ناخن دمی و مانند آن پدید آمد خسرو حکیمان بزر
 گفت جادو کار است و خورشید و ان خیره بانه زشت گفت مرا زین آگهی نیست از دربان
 پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند و دربان گفت در خانه را بنزد زشت بست
 باد و در دکن زرد و شست شاه بر آشفست باز زشت گفت این کیسه ها را از آسمان نیاور
 اند و در بالش پنهان نموده اند پس از خشم او دستا زدند و را میزد خست و زرتشت
 را مقید بزمندان فرستاد و حاجی را بر دو گاه شستن تا وظیفه را بشی باد و رساند و پاس نکو
 دارد و چند روز و شب زرتشت در زند بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد تا یک

سوار سینه پوش تمام اسلحه شکاره مندر برکت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب داد آفر
 اشنا شدند آن نامدار بود و نمکی چمن دوم اردی بهشت سوم آذر خور و او چهارم آذر گشتا
 با پادشاه گفتند با فرشته و فرستاده نزد انیم داد و اینفر ما بیکه زرتشت پیغمبر نیست او را به عتبه پادشاه
 فرستاده ام و او را نیکو دار چون بفرمان او رسد سپردی از دوزخ رهی و زرتشت را هر زمان در د
 مده و چون از او مراد یابی از فرمان او فرمان او سر میبخش شاه گشتا سب از پردی البرز نشات بود
 از شکوه و سروساز و هیبت ایشان از تخت بیضا و میوه شش شد چون خود را یافت بلی
 داد و از گفت میت شوم کترین بنده از بندگان نام بفرمان تو بسته و از میان نام چون سفت
 پاسخ شنیدند باز گفتند ازین سخن شکر اینو به شد خسر و لرزان لشکر را بوزش کرد و عشوی
 که فرمان تو هست بر جان من بود و آن همچو زنده زنده ان من نام غذای تو دارم تن جان و
 مال نام بفرمان دارنده خود و الجلال نام و خورشید و ان گفت ترا شرده باد آرزوی تو از او آید
 خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای پیشین درون یعنی خواندن و میدن
 و عاود خلوت می و بوی خوش و شیر نماده آنرا با دستا و زنده گشت یعنی بران خواند و میدن پس
 ازان می نشسته گشتا سب شاه و او نام مجر و خورون میوش شد و سه روز بر تخت و در غیرت
 روانش بهین و رفت و عود و تصور و ولدان و غلمان و نعمتای بهشتی و پایهای نیکو کاران
 و درجه خویش را دریافت و به پیشین ازان شیر نشسته عنایت فرمود و چون بخورد از این
 مرگ رست و زنده گی جاوید یافت بعضی از عقلا می یزدانی گفته اند مراد از زنده گی جاوید غیر
 ذات خود و نفس است که هرگز فنا نه پذیرد و شیر ازان مذکور است چه شیر غذای طفل است و
 علم غذای روح ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس گشاسب از نشسته بوی داد ازان جمع حکما
 بردل او پر تو انداخت ازان روزی که او بود از ابدنار ستیخز اینچه شدنی است سر سبز و پاک
 ازان ازان نشسته تا بیکدانه با پسندیدار و او چون بخورد در زمان زمین تن شد و بدش سخت گشت که نمی
 بد و کار بخوردی چون خسر و ان خسر و میدار گشت بنما و سپاس انخدوی شغول دیدن پس زرتشت را

پادشاه چون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا میزدانم چون خوابی گشتا سپید بادری اسفند یار
برگزیده من خسته یزدانم و ایند مرانند و شاه فرستاده بدین به درای بانوی بانوان از دل و جان
بوشنور یزدان گردید ازین سپس زردشت دعا کرد و پایای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین
پادشاه گفت ای جهان دار اکنون در بانرا اطلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری
که ام کس بجای من آورد و شهنشاه در بانرا بخواند از راه ستیز برسد اگر راست گوی از جهان بره
در نزد سرزیر پانی آن بر کیش رضا خواسته از رشوت و دستان فیلسوفان سراسر گفت
گشتا سپید بر آشفست و هر چهار فیلسوف رازنده برادر کرد زردشت دعای که یزدان آموخته
بود خواند از شکم اسپ دست دیگر بر آمد و باره زردشت در پای خواست خسرو ایران سرور
زردشت را بوسید و سومی تخت برود بر نمودنشان و عذر گناه خواست و کالای و خوشتر را
باز دارد و همچنین علمای گفته اند که کسر اسپ شاه و وزیر برادر گشتا سپید بیمار خان شدند و کلبه
از چاره دست کشیدند و بدعای زردشت شفایافته ایمان آوردند زردشت بهرام گوید رود
زردشت نزد شاه آمد گشتا سپید شاه باو خوشتر گفت مرا از ایند چهار آرزوست منزه که پیغمبر و خواهر
نخست که پای خود را دران سربلگرم دوم هنگام آید زرش مع زخمی بر من کار نکند تا دین به را
آتشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد را از جهان را کما هو بود انم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن
جدا نشود زردشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخوانم و بگویم لیکن تو باید گزین هر چهار
یکی خواهی تن را کنی خواه ستارم سحاجت زهر سه کس گزین آنکه تا من بخوانم زرد آفرین که نه بخشد
چیک کس را این چهار را از ایراکه گویم منم کردگار که خسرو پذیرفت نماز شام زردشت بخانه رفت و
نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان باز جفت یزدان و در آتش نشود که
پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست زردشت حاضر گشته برگاه برآمد و بعد از آن
در بان شاه تا زان آمد بر خسرو گفت چهار سوار هراس ده و میسب برودان مصرعه نریزم چنگام
هر سوار که شهنشاه از زردشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

دانست که قول یزدانست چنانکه در کلام زبان قرآن آمده **وَإِلَّا لَنُلَاقِيَهُمْ فِي سَعْيِهِم مِّنْ أَمَّاكُنَا** و دیگر آنکه گریه
 که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در نزد ائمه تمام از نیک و بد
 تاریخ هر چه شود باز نموده شده نظر زشاهان بایشان بدین داد و او نمونواست یکای چو نوی
 بیاد همه تمام ایشان بگردست یاد و نگفتار و کردار و بیداد و دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان
 آفرین بر شکری که با او بدل راست بود و مگر زردشت که نزد یزدان آفرین گردست
 بدینار گفتش که با مردیش که کی یکی کنی ای پیغمبر پیش آمد دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با پیغمبران
 بگو که در دوزخ جا وید نمایند چون گناه تمام شود و باز رهند در میان مردم مشهورست که زردشت
 از آبادگانی است اما غیر به دیوان گویند نامه نگار از مؤبد تر و که نو سادرس من اعمال
 بحرات وطن اوست شنیده که مولد زرتشت و آبای نامدارش شهر ری است موجود است از
 او ستاد و نزد یزدان نوشته که چون همین ائمه اسفند بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
 بر پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرود بیاورد من باشد و اگر نشد بود
 که اگر در مرگ بر تو بندم نپسندی از من مرگ خواهی آنکه و چیزی چون انجمن برود و از قدری
 غم و بیوش شد چنانکه خفته خواب کرد بر راز هستی و رسید و از نیک و بد بودنی در نیست
 بر یزدانست که بر کوسفندی می چند است و درخت را برگ چه باید بهوش گراشد یزدان
 پاک از او پرسید که چه دیدی گفت ای دادار بهار مردم خداوند مال که شاگرد بود و در دوزخ
 دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان بسم در دراک و در پرستاری و او گریه و زاری و زاری کرد
 بهشت برین یا نعم و بی تو نگه مال را که فرزند نداشتند و دوزخ دیدم و بسیار در ویش که
 صاحب فرزند بودند و در بهشت نگرستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه با سایه
 او در سید یک شاخ از زمین بود و دیگری سیم و سوم از برج و چهارم زمین و پنجم از زیر
 ششم بالای دهم آهمن آینه و او اگر گفت پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نماز میان
 است و هفت روشورش در دوزخ و از گردش سپهر اول زمین شاخ عبارت از این

بعدین چگونگی برسداری کنند چنین پادشاه یافت که دیگر باری چون سرزمین اردو و مردم چندان بجای نماند
 در جنگام صفای و انرا سیاه نمیدادند چون هزاره با تمام رسد از بدینان با بهتر نیایی نیست
 از هر جانب آتشک ایران کنند و بسم دستورانش ویران کنند و در دشت لغت ای و او هرگز
 بعد از چندین شست و کوتاهی عمری رخ در از بدینان کسی خواستار دین نماند و بر سیاه جامه که
 شکست یابد و دار گفت اندوه جادوان تابش چون نشان سیاه آشکار گردد و سیاهی از روی
 و در شمس با جامه و کلاه سیخ زمین خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین از بهر سرد و مرز با ویران
 گردد و ترک روم عرب در بهم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود
 و آذر آنرا بر شواری یعنی کوی بر اندازد و ختن ایران تباهی پذیرد و پس از رشت تغییر گفت
 که باریب اگر که این قوم در از نبود باری زندگانی تباه نماند و در کیشان چگونگی هلاک شوند
 چنین پادشاه یافت که از خراسان نشان سپاه بر آید پس چون بهشیدر از مادر جدا شود
 چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد چند و چین از آنجا کیان او را لوری
 بر ارم نام همانند لقب باشد که گرویش شاپور خوانند و این گرامی پور از اید ستاره از آسمان
 فردبار و ویران و آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون لیسر بست و کجیاله شود و لشکر گران
 سنگ بهر ستونازد و پیش و بخار سپاه کشد و بالشکر بند و چین بایران آید پس در دشت شواری گز
 کی مرد دین که بنده و از خراسان و سیستان لشکر آورد باری ایران شود بیست
 ز کشتی دوال و زرم و زرنگ و نزد و بسید پوشش گزگ دورنگ نوسه جنگ عظیم شود
 که پارس بجای ماتم گردد پس شاه سزرا کینه ساز شود و پیر و زری یابد و دران روزگار هزار
 زن یکم دنیا بند و اگر مردی بنگرند بخت کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی کنگ
 در سر و ش فرستد و بشوین را بخوانم یا یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاورد و پشت کند و هر من جنگ
 بشوین را سازد چون آواز باد و خشت و است تا در نزد ایشان بشویند و هر منان از
 ایران بر مندر پس شاه بر ارم نام صاحب تخت شود و آذران باز آورد و بر آیین سابق

و بعد جلیست که حضرت من رسیدی و پنجمی یافتی دوم سیمین شایخ اشارت بر آنست که شایخ
 آئین ترانچیز و دووان همان شونزد سوی شایخ بر بنی مہنگام خدیویشاکیانست نظم کسے کو دانک
 نہ بروین بود و ازان پاک دینا نش کفرین بود و شونزد این زمان مایہ اس روزگار نو گیتی
 پر آگندہ و تار تار و چارم شایخ روین عبارت از عدد اردو شیر این ساسانست که جهان را بدین
 بیار آید می آئین شود و از روی برہان دین پذیرند زیرا کہ اس در وی بر سینہ آذرباد گذارند
 و آسبی تین او نرسد بچم شایخ از نیر نشان پادشاهی برام گورست و جهان از ویاسا سیت
 چو مردم بگیتی شود و خدا و خوار شود و اہرمن زمین قبل سوار گوار و ششم شایخ پولاد عدد نو شیر و ان
 است کہ از داوا و جهان پیر جوان شود و مزدک بدگو ہری پیشہ کند ابا بدین زبان نیار و
 رسا یند و شایخ ہفتم کہ از آہن آسختہ دیدی آن نشان ہنگامست کہ ہزار و نو بسر آید و ہشتا
 ہزد و کین رسد و دین ہی گرامی نماید گر وہی سیاہ پوش در دیش از اربلی نام و ننگ و ہنر
 باشور و شہر دست مکار و ذرات و محیل صبرین دل انگیزی زبان و این نام و ننگ تا
 در و غلوی گرامیدار و کاست سہری نو از راہ و دین پوی ہمرسیدہ آشفندہ و مارا بخلل آرند و
 روان ایرانیان بدین شان گردند و خست و پس از اوگان ہرست آن گروہ افتد و لونیکا
 و ہز و رگان پیشکاران ایشان شونزد آن فرزد چنان شکن پادشاہ گردند بہیت کسی را بود
 نزد شان قدر و جاہ نہ کہ جز سوی کسری تابا شدش راہ نہ چون ہزارہ انجم گیر و نہ
 پای بی باران بسیار بر آید و باران ہنگام بنار و گرما مستولی شود و آبہای رود ہا بکاہد و گا
 و گو سفندی مانند مردم حقیر ترکیب خرد کا بہدست بدہر سند بہیت بکاہد تگ اسپ
 و زرد سوار نہ مانند ہنر دین گا و کار نہ مردم کستی بدینان شوند و بے عزت باشند و بود
 و ہیشن فرود یکان نہ اند بہیت سفندار و بر کشاید و بان نہ بر دن آفندہ انجمای
 نہان نہ ز ترکان سیاہی بر کار آزند بایران آید و از ہمت ان نیست و تاج پستاندای
 ز رشت این حال را با تو بدان گوی نام مردم را بفر و ہنزد رشت گفت در آن روز کا مردم

در آنش قیافه این ترکیب و روی در و نگویند باشد پس از هنگام روز و ماه و سال از آن برسد
 زرتشت باز نمود و نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای ترا بد پس از خورد و خواب زرتشتی
 جست حقیقت باز نمود و نیاطوس گفت این زلیست در و نکار نیست آنگاه و حشور نزد آن
 بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان بیا که نزد آن مرابره آن آگاه ساخته
 و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزند بود که فرزند آنکان او را
 پرسیدن گفت بودند شاه گرد و نیمبر در یک سیم نادر نیاطوس فرد خواند و همچنین ساسان خیم آورده
 که چون آوازه بدین گرامین جنگ بجا چه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانایی از میندویار
 یا پیران آمده فرمان شهنشاه فرزندان آنکان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت
 پاسخ داد که نداری که جنگ بجا چه و عالمی ترا صادق شمرند و بحضرت سید از تو شنیده ام و من در
 علم و عمل در کشور خود مانده اند و ام اسید دارستم که رازهای سر بسته که در دل دارم و اسلطان
 صحیفه بول بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هر من پرست آگهی دهند اگر چه
 بخشانی برین تو در آیم پیغمبر نزد آن گفت پیش از آمدن تو وادار پاکس را آگاه ساخته پس سیم
 نادی که نزد آن فرد فرستاده بود بر و خواند آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در
 بی آن بیاس سخن نزد آن بشنو و بهدین شده بنده بازگشت و این دو سیم نادی که پاسخ فرزند
 یونان و بیاس باشد و اخل نزد نیست بلکه جزو دساتیر است و سیم نادر زبان و ساسان یعنی نادی
 آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن اردای ویران از بهشت و دوزخ زرتشت برام گوید
 آورده اند که چون بادشاهی اردشیر با بجان استوار شد چهل هزار دستور و مؤبد نیکو کار گرد
 آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از نزدیکان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بهشت
 و درین فرقه نیز چهل دهانی اوستا دان انتخاب نمود و هم زیشان بهفت و انایان معصوم از
 کبک و صفا تر میسر ساخته با آن و انایان گفت هر کدام تو ایند از تن بکسیله و خبر از من و دوزخ
 فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی میباید که از بهفت سالگی بار کتابی از و بوجود نیامده

اوقات بگذرد چنانچه برانقدر بشود چون کار پر است بنید بشای سومی ایوان خود رود
و بگوید آفرین را در کتاب خود آورد که زنده است و یک نسکست و یک بخش است و هر نسکست
نامی بزبان زنده و پارسی برین تفصیل است ایضا اهو و یو آتا نوش و ناو را بزبان ناری
بر تسطال گویند و پارسی نوا و سیمان و آن نسکست در بیان نجوم و برج و تربع فلکی و
سیت و سعادت و نحس و کواکب و اشغال آن دیگر اشا و چید پیا و بگویش و در دامنکو
ستینا نام انگیش مزد او شریجا اهر آتم و در گوپو و استارم و در زنده جمع علوم است اما
بعضی بر مزد اشارت مذکور شده اکنون چهار ده نسکست تمام و زرد و دستوران کرمان مانده
و هفت نسکست نام تمام است زیرا که در جنگا و شور شبا که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تفحص کردند درست است ایشان نیفتاد و ز را آشت بهرام بن پرتو و گوید که چون
دین بی در ایران روانی یافت در میند حکیم بود پس و انا جنگر کجا چه نام که جا اسپ سادنا اشارت
آورد و بدان مباحث داشت چون گردیدن گشاسپ را بزر دشت مشیند نامه نوشت
و ششاه را از بدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بر مفاخره زرد دشت بایران آمد
زرتشت او را گفت این کوهستانی که من از یزدان آورده ام یک نسکست آنرا بشنود و تیر چو
آنرا در باب پس بفرموده پشیر فرزانه شاگردی یک نسکست نزد خواند و درین نسکست یزدان
بزر دشت میگوید که چون دین بی آشکارا کرد و مرد دانا جنگر کجا چه نام از هندوستان آید
و سادنا از تو کند سوال او ایست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود و است
درین یک نسکست حالش بود و بهتر بود جواب هر سوالش بود و بهتر بود از شنیدن این سخن
از کرسی در گشت چون بهوش گردید بدین بی در آمد و دشور ساسان غم و تفسیر گزیده و سادنا
و از تیرجه نامه زرد دشت آورده که چون اسفندیار دین بی را از و لاج داد و فرزندان
یونان و یاطوس نام حکمی را بفرستادند تا از دشور یزدان مطابق پرسید گشاسپ او را
بهترین روزی بار داد و فرزانه یونان روزی زرتشت و بزرگ گفت از روی علم و فرا

باز مرا سر و شس سوی چپ و پل آورد و انبوی را بودیم میان پل دست بر هم نهاده و ایستاده
 گفتیم اینها چه کاران باشند سر و شس گفت ایمان هست و میان اندک تا قیامت بد قیال
 باشند اگر لنگ موی خرد و ثواب ریزه و زون میداشتن ازین بلا میرفتند پس منی دیگر را بودیم
 مانند ستاره تابان سر و شس گفت این تیر پای است یعنی فلک ثوابت و در قوی اندک که
 با همه احوال یعنی خرید و نور و زجر و نرس چرا با دو پایه اگر در دروانان چون ماه تابان را بودیم
 گفت این ماه پایه بر پایه شست دست و درین قوی اندک که جز نور و زجره گرفت یعنی ثواب
 و خیر کرده اند زان پس مرا بخور شیر پایه آورد و در و انان بنایت روشن هوری خوردیم
 گفت و خور شیر پایه گردی اندک که گیتی خرید و نور و زجر و نرس بفرموده سر و شس این خورده
 بزوان یعنی نور حق نماز بر دم هوش و خرد از بیم و هیت آن از من رسیدن گرفت اما و بی
 بگویش آمد که زان نیر و یاقم و در جام زری میپارده و دمن بمن دادند خور و دم بران طعم حیرت
 نیافت بودیم گفتند این خودش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدیم بر و سلام
 کردیم مرا گفت میم پی هم بر آتش نیست سر و شس مرا بگردان یعنی بهشت بر و دران آواز می
 فرود آمدیم گوهر آینه از بیج مجلس نهانست پس بفرمان یزدان را بر جامی آن گردانیدند پس کانی
 رسیدم گردوی شکفت با خورده یعنی نور و زجر و جاده بودیم سر و شس اشو گفت روان را و ان
 و گریماند بعد ازین دانا پایه انبوی را بودیم با همه شکوه سر و شس باز نمود که این روانان چنان
 که بعد از بگرد و پس منی را دیدیم با همه دستکاه و فرخی سر و شس فرمود که روانان فسر و انان
 داد گردان زمین پس فرخنده روانان را دیدیم و گردان فرخی و توانائی سر و شس
 گفت ایمان و ستوران و موبدان و من مملوک بر آنکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس انبوی
 زنان را دیدیم با قدرت شادان سر و شس اسودار می بهشت گفتند این روانانای آن زنان
 است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گرد و سب را دیدیم با جاده و خوشه با خوشگانی
 شست سر و شس گفت این فرقه میر بران و موبدانند که خا و مان آتشکده بودند

سر و شس
 در استخوان شست
 در حالات درد شست

باشد از میان این قش را نایابی اردای و میراث را خردانوان این فرقه دانسته برگزیدند
 باشند و با خود را در رفتند که آتش که دایست پس زمین تخت برای اردای و میراث
 گذاشتند و چهل هزار دنیا و نیز شکار شدند یعنی ادویه بر خوانند و بطریق که گفته اند پس این را
 و میراث جام می ایستاد دست دستور بخورد و نود و بر بسته خوابید و تا یک هفته بر تخت
 در و آتش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شبش تن بر بالین او بر پا بود و ندانم
 روز را در خواب برآمد و فرمود تا دیری نداد و شد تا آنچه او می گفت و در قلم
 گرفت چون خوابیدم سر و شکی که او را سر و ش و اسروش و آشودا شو تیر گویند پس فر
 پستی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بران عالم افتد و دست مرا گرفت و گفت
 سگام بر بالانه نمودم و بر چنین دلی که صراط باشد رسیدم همراه راه نمودی و دیدم با تیر
 از مودت تر از دم استرم و پیکو داروسی و هفت رهن در از روانی از تن گشته را پس
 راحت دیدم که چون بر چنین دلی رسیدم از نیم روز یعنی مشرق بویادی آمد و از ان
 حور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدید آمد گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی گیتی
 پاسخ داد که کردار تو ام پس مهر این را دیدم با تیر از دورش راست با او بر پای و سر و ش این را
 به پله دست زده و زشتگان گرداگرد ایستاده مهر این را فرشته ایست که شمار و حساب
 خلق از ثوب و عقاب بوست اوست درش ملک است عدل کار او و رب داد است درش
 رب پیام و خداوند عالم ایشان را سلام کردم جواب دادند و از من گفتند و روانی چند
 بدیدم و ندانم که در این رسیدند پس بمن بیاید و گفت بهر ناگاه زمین که عبادت از عرش است
 ترا بنمایند با و گام زدیم و چندی خوب رسیدم و این روان را که عمل او بد و بی نیکو شده بود
 که گفت آمد دیدم و او را ان یمن پاکان و بهشتیان کرد و او و روان خویشانش مشا و ان بد
 انسان که غری بوطن آید پس بمن دست او گرفت و بقای که قابلیش بود بهر جهت نمی رنم
 و با کلامی پس دیدم و بطریق سر و ش و نگاه روان نماز کردم و از نور چشم من تیره شد

چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیامده می نایندند و از ظلمت کی مرو و دیگری را
 نیدر و ناله غیری نیشند و سه روز عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جای دیگر و در هر
 جای مار و کژدم و گزنده و موزیات در ایشان افتاده روان را پیست یکی میکند و دیگری
 میدردش با یکی میخست و دیگری میگزیدش با سروسش مرا فرود در روانی را دیدم
 سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار برگردا و شکنجه بر پاش نماره بودند
 و همیشه دوشنه و گزنده هر سو بر و میزدند و موزیانفش از هر طرف میخستند سروسش گفت
 روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و رجم در دست و بچوب و حربه اش
 میزدند تا آنرا میخورد و باز چنین طاسی بر تنش میدادند سروسش گفت این زنیست که قتلان
 یعنی حاکم بود با تش و آب نزدیک شد پس مرو را دیدم بیک پای آویخته بر شش
 از سروسش پوست میکند و بهی نایند سروسش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس
 مروی دیدم که بر در خون و روی را بخورد و او میدادند شکنجه اش میگردند و کوبی گران بر سینه
 او نماده بودند سروسش گفت این روح زانی است که با زن و دیگر کسان آویختی پس اتی
 را دیدم که از گرسنگی و تشنگی می نایندند و از جوع و عطش خود میکید و گوشت خود بخورد و سروسش
 گفت روح کسی است که با بر خوان میخفت و با ز علی است که پارسیمان بدین پیش از
 غلام بیل آرنج چاکه بچک گفت شود و در ایان خورد آب و میوه و نان از خود خورد و مرد او آزرده
 شد پس ننی را دیدم پتان آویخته و موزیات در و نماده سروسش گفت که این زنیست که شوهر
 را کذاشته و دیگری جست پس قبی از و انما دیدم که در نندگان و موزیات در ایشان افتاده
 بودند سروسش گفت این نفوس آن کانیست که کشی یعنی زنار گیری که بدنیان بندند و بستند
 پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آویخته سروسش گفت زنیست که زبان شوهر بر نه
 و پاش نه مندی و خلایق او داد پس مرو را دیدم که بچک موزیات بخورد و اگر کتر گزفتی دیو او را
 چوب زوی سروسش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی و مرو را معلق دیدم

در
نذر وشت

گذاشت و نیزش اشا سفندان کرده اند پس چندی را دیدیم با اسلحه زنی سروش گفت این لغوس
پیلو انا تنو که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدیم با همه زنی
و نوا مندی سروش گفت این روانان کشندگان خراسترنی منی نوزیات بعد ازین قومی را دیدیم
بنازه و نشت سروش گفت روانهای بزرگانند و سفندانند و مکرل برایشان ست لاجرم در
پیش این گروه ایستاده چه اورا بجز در راضی داشته اند پس فقه را دیدیم با ساز کایابی سروش
گفت ار دلج شما اند پس منی را دیدیم آسوده و شاد و غنا صرشتی پیش ایشان ایستاده
سروش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان مباح و کار نیر آباد و غنا صرشتی را می
میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدیم که با پیچیده نگاه بودند سروش گفت این اردولج
جواد و خدایان اند و جادو کوی آن باشد که زرازدانندگان بر راه خدا طلبید و صرفت مواظفت
شریعت و ابواب استحقاق نماید چگویم از حور و تصور و دلوان و علمان و از لوشن خورد
که در جهان عنصری نموده آکن نمیدانم پس سروش واروی بهشت مرا از بهشت بیرون
آورده بسیر پا داش اهل و دوزخ بر دوزخ رودی دیدیم سیاه و تار باب گنده و گردن
در و نالان قناده و ذوق خنده سروش گفت این آبی ست که از ان اشک گرد آمده
که بعد مرده از چشم ریزند و گردی که در ذوق اند آن قوم اند که از اثر با بعد ایشان شیون و
مویه و گریه کنند پس بسوی چمن و دیل آمدیم روانی را دیدیم از تن گیسخته بر جدائی تن نالیدی
بادی گنده در دوزخ و از ان پیکری بیرون آمد تیره و سرخ چشم و گیسوی زشت لب
ستون دندان سری چون و غیر می مناره در از جنگ و در زمین ناهن بارمود از دپاشش و در
بر آمدی روان از هر اسیده بر سید که تو کیسی گفت من عمل و فعل تو ام پس دست در
گردن روان انداخت و او یلاش بر چمن و دیل آمد که از دم استره تیز تر ست اند که بر شکاری
رفت انجام دوزخ در افتاد از پی او پس با سروش واروی بهشت رفتیم و سه
دیاد سخت و سرباد بوی ملا خوش و تیرگی و راه بر چاه سار بود در چاهی مگر گستر

را از اندام خود میکنند و می خورند و سرودش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس گوی
 را دیدیم که بضر خون و گوشت ز بیم بخورد او میداد و سرودش می گفت مردیست که مرده دیدیم
 و ناخن در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدیم که گوشت و پوست مردم مرده می خورد
 سرودش فرمود کسی است که مرده در انوار زندگانی و بعد ازین مراد را دیدیم که کوبه بر پشت
 داشت و بسم او را برین بار و برین بیخ می رانند و سرودش گفت مرد زانی است که بغبت
 از شوهر برده پس بد فرجای چند را دیدیم تا بگردن درخت و برین پیش هرگی طاسی پر از خون
 و سوس و پلید با ز بیم ضرب و چوب می خورند و سرودش فرمود گروی اند که با نردین می نهند
 مخالفت آئین بگرماء رفتند و در آن حمام نمس و نا پاک سرودش شستند پس بی را دیدیم در زیر گوی
 نالان سرودش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بر نهاد مردم را زیان میرسانند پس
 بی را دیدیم با شکست و چکل کوه میکنند و مکرل بار و انیشت میزد و سرودش گفت کسی است
 که زمین مردمان گرفته است همی تا آن زمین و جای باشد و بپاداش این روان بر پائے
 باشد پس مردی را دیدیم که رفاه آهنگ گوشت خاند و اندام او ستر میشدند و سرودش فرمود
 که ناقص عهد و پیمان استوار بوده است بعد از آن چند را دیدیم که دست و پای آن فرقه
 را بعمود بر زمین و اشال آن میکنند و سرودش گفت ناقص عهد است که چنان شکستی و مهر
 درویدان یعنی مردمان مخالفت دین داشتی پس سرودش بشود و آردی بهشت را از آن
 اندوه مرگ و زمان یعنی خطر برین و جنت اعلی که او را بعنوان بنو گویند آوردند و فرزند
 و او را دیدیم از خود در تنم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار شکستی موافق دین بی
 یاوری و نیروی خود دیوان که در کالبد اندامه را شکسته داشتی برین پایه رسید پس سرودش
 دست را گرفت و گفت آنچه خبندی ب مردم باز گوی بعد ازین مراد بر آورد و به بهشت سله
 روانی چند پذیرد و گفتند این را از بنو لیسان ما باز گوی تا از گناه پر هیزند پس باه
 پایه آدم به آن سخن گفتند بعد آن به استر مایه آدم با آن دو همراه باز و آنرا پیش آمدند

هفتاد و یو بر کرد و آلتیاده بجای تازیانه او را بهاران میزدند و ماران بدندان گوشت او را میسختند
 سرش اشو گفت این پادشاهی بود که بشکند از مردم زرگرتی پس مردی دیدم دهن کشاد و زبان
 بر آویخته بریت فرد آویخته زو ما ذکر دم به یکی دندان بر دینزدی دم به سرش گفت
 این مرد نماز بوده و در میان مردم بدریغ نیر و افکندی پس مردی را دیدم که بست از بند و
 پیوند از پیوند کالبدش زردی کشاد و سرش گفت چهار بار بسیار کشته بود پس بر دیر او بوم
 در جنگی انعام شکن گرفتار سرش فرمود که این مرد سیت متول بخیل که مال در کار دنیا و
 آخرت صرف نموده پس شخصی را دیدم که موزیات بر آویخته بود و ندولی بر بچای
 او آویخته نیر ساینده سرش گفت روان کافی است که اصلا کار دنیوی و آخر دی
 نگرد و روزی براه میگذاشت بزی را بست و دید که دهن او بگیا نه رسید برین با گیا پیش
 انگند ازین سبب پادشاه آن پادش را از نیر ساند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ
 نهاده بود و بنگ دیگری کو تشد سرش گفت که این مرد ذوق زن و کذابست که خلق از
 زبان او در زبان افتاده پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا مسوده
 سرش گفت این زنیست که برادر بچه از شکم زد و کندی پس مردی را دیدم که در مفت
 انعام او کرم افتاده بود و سرش فرمود که این مرد گواهی بدریغ فروختی و بدین سر پایا روش
 گره آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مرد می خورد سرش گفت که این
 روان مردیست که بجرام بدم انداخت پس گروهی را دیدم زرد و کبود سیده انعام و پیر کرم
 انعام سرش اشو فرمود منافقان ایلس شهادت که دل ایشان بازبان موافق نبوده و مردم
 بدین را براه بردند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم سکان دوزخ انعام
 کالبدش از هم میکشاد و سرش گفت مردیست که سنگ خنک و آبی میشت پس زنی
 را دیدم که آذربایجان در برش انداخته بودند و میزدند و سرش اشو فرمود که این زنی است
 که سر را شانه میزد و موسی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که برشته گوشت

نخل غنیمت رسید و زمان مختلف الاموان که بر آن داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که بواسطه شیعیه
گشت بانواع اصوات مختلفه خود نوعی سحر و دود و گادو گو سفند و حیوانانی که در سایه مسرومی
آیدند همه ناله و زاری آغاز نمودند چنانچه همگی را تاب نشیدند آن بود و خرج نخل تشنه آن بنهادر
پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون یک
شتر را جغریه رسید متوکل عباسی را همان شب علایمان بار و باره کردند و درخت را انداختند
از مومنین اسلامین آورده اند که دور آن سر و بست و هفت تاندر یا نه بود طول هر تاندر یا نه یک
اوش و ربع اوش و تا سته اثنی و ثلاثین و طین کینار و چهار صد و پنجاه سال بردگدشته
بعد میان گویند ز رشت شاخی از بهشت آورده بود و کشته نشاند و این سر و شد و بعضی از
خرمندان گفته اند عقلا این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد و نبات است و بهشت
عالم مجردات و بعضی از یزیدیان گفته اند ز رشت از رب سر و با که در اندرون گویند و ز رشت
باشته اند و اینکو پروردگار از حیجی مژمان نخل گفته که گفت که ب سر و ز را دیدم فرمود من کل
را کشتن فرمودم پروردگار آن حق تعالی سلیم گوید میت همگی پرورده نمود و انمی خواهد ز بلون
آب و آتش را خصوصیت بر سر عاشاک شده است بعد میان گویند هر من از زمان پرید آمد و رشت با
و آسمان و ستارگان بودند و باشند با پرید آمد و سوالید آمد و مدت ماندن این آفرینش دو از ده
هزار سال است پس رختیز شود و زوان مردم را بر اینگز و درین جهان آسمانی را بهشت است
ساز و او هر من اهرشان و دوزخ را بهیستی بر دو ستارشان او و زمانه صد و گوید که دین
از در دست پیغمبرین بود و بهشت این پیغمبر این خیر است این پیغمبر این خیر است
و این را استاد زید و غایب فرمود و هر چه از اول تا ابد است همه را بعلم الهی دریافت و
این شهر است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر دید میت بزرگان از استاد
و بازند و زید در این صد و درش را بیرون کرده اند که ز رشت بگرچه دین پرور است علم
که در شهر از صد و درست که در رشت اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زید و رشت

که خوششان ناریند و تایش و نیش کنند و نه نور و زوایای استوار و اندک را بایش و بوش
 و نور و میکردیم و رین پای غنی ماندم و بهشت میرسیدیم در ظاهر این گفتار چنان معلوم میشود
 که ستر پای که فلک البرج ست فرود ما و جیح باشد و این را بیان گویند ستاره پای اشارت است
 بر روانانی که فرود پای چرخ اند و بخور هستند و قفل بدن نیکو کاری دارند و فلک البرج
 پس بچین و پیل آدم روانی چند آمدند که مردم را بگوئی تا بعد از خود فرزندی بچان گذارند و نه
 چون مادر نجایانند بیست کرد و ما نراهی بینماز و در لولی استیم و روی جمله مجور و فقره دیگر
 گفتند بر دم بگویی بزین و جفت کسی نظر نکنند و کسی را قسم ندارند و نه چون مادر نجایانند
 و مادرین پای ایم تا ختم از جهان آید و خوشنود شود شاید بریم پس سر دوش وادی است
 مرا بگویی فرودین آورد و در پدر و در و در چون دیر مه گفته اردای و بران نوشته بهشت شاه
 خواند و شاه وین به را چنانچه بایست روح و او و بوبدان بر اطراف سایر ان فرستاد پس
 بگوید آذرباد این ما را سفند که نسبتش از پدر بزرگشت پنجه میر و نسب مادرش بکشایست
 بیام از شاه ادر شیر و لشکری در راستی دین بخریستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد
 غسل کرد و در انجمن بخواید و نه من روی را که افتند و بر سینند و بختند بر فرزند ان آسبی
 بدو فرسید و بجزم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستور ان خسرو ان از نژاد و بود
 به دینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمیر نیز گویند و مشهورست بخوبریان از اعمال
 پیشاپه و سر کوب و نشانه ترگشت بهر گشایست که مثل آن بوده و نباشد و خوبی و طول و
 راستی در مجلس شکر در چین امارت جفریه سر من رای که شود بسیار است و کمران کرد و غلبه
 را بنایت میل دیران آن سر و شد چون بخراسان رفتن مقصد و بنود بید الله ظاهر و الیمین
 نوشت که سرور را قطع کرده بر کرد و نه باشد به بنده او فرستاده اهل آن ناحیه و خراسانیان را
 خبر شد و ر پای آن سر بر شند و فریاد بر آوردند و گریه دزاری میگردند و نصیب غنیمت است
 و ادب دینان بچاه هزار دینار میدادند و قبول نه کرد چون را انداختند به بنا و کار میرهای آن ناحیه

در چهاردهم نانخن چید و ایتا اهو که دعایست سه بار بخوانند و گروش خطی کشیده بمقرع خاک
بدوریز و با کوزه بر دریا نهدیم هر چه در نظر خوش آید بر و نام زندان بر دور نشانزدیم و زغانه
زن حالمه آتش دایم و در چون نوزد زاید سه شب نوزد چراغ خاموش کن گویند چون
نزد دشت پیغمبر زاد و این سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زرتشت می آمدند و
آتش در خانه بود زبان یار ستغندر سایند و در سفتند هر چون از خواب برخیزی کشتی به بخت
و بی بسخت کشتی گام زن در سجده دم دندان گاو یعنی خال را پس از آنکه دندان گاو را خال
کنی در دیوار نشان کن در نوزدیم پسر و دختر را زودتر که آنگاه آنرا که پس نیست از چینی و دلخار
گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پیری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و بر اقریانش
و دستور واجب است که برای او یکی را بغزنی او مقرر کنند در بسم بر یگری بترد انداز
پشیه بای دیگر بنزد گیرا خرمست و عزت کند و رست و یکم خورش خوب یا بدین دخواست
در رست و دوم در نان خوردن دای باید گرفت چون میزد و آنرا کان کند لب فرو میزد
و دعای که گفته آمد یعنی او بر میدی اشم با داد اهو اشم ایتا اهو دیر یونا آخر سینه بخواند پس
خور چون دهن شوی چهار بار بگوید اشم یا اهو یا آخر سینه و کل ایتا اهو تا آخر یونا گوید باید
دانست که دای و باج بر رسم است و آن شاخه های بیکر و یکجی از انار و گز و هوم باشد
در برسم چین که کار و است دسته آهنی بر نخت کار در ایشویند پس دعای مقرری بخواند
بعد از آن برسم را برسم چین قطع نموده بر سمان را که محل برسم است بشویند و برسم در و گز از
در وقت عبادت در ترازو زرد و عسل و طعام چند برسمی که هر کار را فرموده اند برست گیرند
در رست و سوم باد ویش و سکین یعنی نیکوئی کند و جادو نیکوئی هم نماید و جادو نیکوئی آنست که
مسوینا پنجه نذر آفریده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرت رساند و رست
و چهارم از گناه باید پرهیزی خاصه آنزدی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پروریش
اگر من است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهی بانی که در جهان حیوانات کند از آن باشد

نیازمند درسی و ششم چون خروس بانگ و دوازدهم بلکه برای مرد و خروس و دوازدهم زیرا که در
 یعنی دیوی و بلانی را دیده از آن آگاهی میدهد درسی و ششم آنجا که هر اس نباشد اگر کسی نماند
 مرد و دوازدهمین گذارد آنجا که در آن درسی و ششم آنجا که بسیار بنا بر کشت که هر دیوی بر آن
 او در آخرت یعنی شود تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گویند است که سرده است یعنی
 نوع و چنین بر غله و دیر و گاو و اسب و مرغ خانی وقت کوس و همچنین خروس نا کرده بانگ را
 کشتن است و اگر ناچار باید کشتن سرش خور و است بختن آدمی و نه چون را کشتن لب بجم نه
 و گمانی که ششم بود در آنست تا بگوید که گفته اند یکبار بگو می رسد بگوی و چون رو بگری می نماید
 که کتا و مرد او را کشت تا بگوید که گفته اند بخوان در جلم هر کس بر ششم کند آن مرد باید نیکو گفتار کرد
 باشد در شادان است چون کس پانزده سال شود و بر ششم کند هر چه دوست رساند
 آن چیز چون ادا پاک شود و بر ششم یعنی پاک گردانیدن خود را بد عا و چیل و یکم چون فرد و یکم
 آید باید و در آن نیز و در پیش و آفرین کند تا ده روز فرد و یکم و یکم می رسند و می نمانند
 می و دوازدهم جای می آید و دوم آشنود سوم آشنود چهارم آشنود پنجم و ششم و ششم و ششم و ششم
 در کان نموده مستقر را گویند چون روان ازین سر را بدین رود و بر میده باشد هر کس بگوید و یکم
 ازین کند از ایشان خاصیت شاد و دلجو و حلاوتی یا بدین و انیان گفته اند این پنج وقت آشنود
 ملکوت و جماعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جای پنج حری گفته اند و در چیل و دوم
 غیر همین باید بر میزی و یکم و ششم و ششم اگر کاسه یا نخی را بدین یا لایه به بارش باشد
 و اگر سفالین باشد پاک نشود و در چیل و سوم آتش در خانه داری و شب بخیر و بر فردی و در چیل
 چهارم آشنود و در دوازدهم و اگر می داند و درین سر اند روزی دور آنهمان و در پنج ششمی در
 چیل و ششم زن دستان یعنی حلقه بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب و در آن و در دوازدهم
 یعنی بختی نگر و آب از حضرت خیر سفالین آشنود بدست آستین پیچید و بر سر سرگوشی انگاه
 نان خود و در چیل و ششم از هیال به پیر کند کدن دستان و خیانت و زنا است زیرا که اگر

دستان زهرا
 که برینان است
 دستان زهرا

مثل آنکه اسپ بر کس لکه زرد و گاه کوشاخ بر تو زیسته است و بست و نیم باید برانی که در کیش روزی هست
 جز در وی از گناه باید تمام سال روزها باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آنرا روزها
 باید بپوشی تا از انقضای توکنای نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بپوشی حاجت نباشد
 باید از سخن و لب فرو نهدی در بست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیر نمی پختند و بست
 در هفتم بگام خواب کلمه چند که اول آن ایست است اینا و هو و یو اشم و هو چشم سفید تا آخر
 بگوئی و از گناهان دید و شنیده و دانسته و ندانسته و کرده و نکرده و خراسته پشیمان شود تو به کن و
 چون از پلوی پلو گردی کلماتی که کلمه اشم در آنست تا آخر بخوان در بست و ششم چون
 پیمان بندی خوابا اهل زمین خواب بر روی زمین پیمان بپایان بگویی و استوار داری در
 بست و ششم چون پسر یا زوجه ساله شود و دانا و ستور پیرا بر ستوری در پذیرد و بی استوار
 و ستورت او کاری نکند که بیج گرفته یعنی توانی بر نهایی دستور پسند دارد نیست و دستور را
 نزد مردان پایه است که شب یک گناه تو را نه بخشد و دستور میشود و دانای است نزدشت را
 گویند درسی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن گرفته است یا گناه دست از آن
 باز دارد و تو وقت کن و از دستور باز پرس و درسی و حکم بدییر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش
 و اندک آن گناش جوید درسی و دوم هر کس از سایا موزو باید بلفظ درست قرائت آن یاد
 گیرد و پیوسته عادت کند زیرا که اگر از خواطر و دگناه است چه در نخستین هنگام آن محسوس شود
 آنوقت رها از موش کردی تا زمانه از اینا مومنی او را با بگن راه ندانوی و چون سگان نان پیش
 انداختندی درسی و سوم راه مرد باید بود و انا با زانی یعنی بستی نهایت باید نمود که سودمند است
 درسی و چهارم شب آب نریخته بخیس سوی و آخر یعنی مشرق و اگر نایا باشد و دشواری
 انداختن کلماتی که اول آن کلمه ایست تا آنجا که فرموده اند بخواند شب از چاه آب بکشد چون ناله
 اندک کلمات ایجابی که در کتب ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خوردن چون لا علی باید
 آشامید از چاه بر آرد و آب بسیار نریزند و درسی و پنجم چون نان خوردن لقمه برای سگ بر گیرند و سگ

شفاعت نور واداشا سفند کنند و خشنون عبارت ازین است در پنجاه و هشتم هر کس سبزه رود
 برای او یک درون نشین باید و در پیشینان اگر کسی دو از دو رنگ هم رفتی کبر او نشینند
 و پنجاه و هشتم اگر کسی را بپوشد بفرزند می یکی را برگیرد و بپوشد بپرنده را به پری پرنده و در پنجاه
 و نهم هر کس که ولایت و نور و زکریا و بعد از آن نتواند نشین درون دلج و او را زکریا کند و بان نور
 پس و اجماع و درون گیرد و در شصت و پایی ایستاده آب تا حق بول کردن برست باید نشیند
 و چوب دور براند و استا هسته خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه ایستاده و در پنجاه و نهم او در
 آنست تا آنجا که گفته اند کباب خواند چون برون آید کلماتیکه ششم در آنست تا جاییکه گفته اند
 گوید و کلماتیکه شام و دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هفتم گوید پس کلماتیکه ایستاده تا آنجا
 که گفته اند چهار بار گوید کلماتیکه هجدهم بر میزند ایستاده و در آنست تا آخر سر آمد و در شصت و یکم
 جیمینی را سوکس که کشنده مارست و در شصت و دوم سگ آبی را بقتل بسیار اگر از آتش نوز
 بیتی برایش رسان و در شصت و سوم روان بشت کند و در زندگی که نشین نیردان فرست
 پس خود کردن در زندگی بهترست و در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود
 سه دور برای او نیش سر و شش کند و آتش برافروزند و او را ستان خوانند چرا که روح او سه
 روز در پنجاه است پس سه درون بشرفین باید نشین در شب چهارمین یکی قرآن بهر خشنون
 رش استا و دیگر خشنون اشوان و دیگر را و پوشش از سه تا پانچ توانی و الا نزد بهتر بر
 درون نه دایم جامه باراشو او خوانند و در شصت و پنجم زنا نرانیایش کردن نفرموده
 او بترانکه روزی سه بار ترو شود هر شون و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهر آن روز و
 شب بجا و نتواند که عبادت با ایشان آهین است در شصت و ششم دین بی اذان در
 آمد که خدای شمارا از زنجور بیا رانند و اگر بیدیش را کاری پیش آید که در آن ناپاوار دین از
 دست او رود و پنجم توانید یا ریش کینه تا بر دین خود مانده و در شصت و هفتم دروغ نگویند
 اگر چه در آن جاه و ونوی یابند و در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

در پنجاه و هشتم هر کس
 سبزه رود و در پنجاه و نهم
 او در آنست تا جاییکه گفته اند

ترانی را شوهر زن گناه نه بخشد با همه گرفته روی پشت نه خند و چهل و هفت مرتبه باید تضرع است که مویات
 باشند بخشد و از آن که فرغ آبی و مار و کزوم و گوسر و مور باشد کشتن از ثواب است اما در کیش سیدیکان
 یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کشت است و جاندار از آب کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور از آسمانیت
 کشتن ندارد او کشته آن سنگ در آب انجرا نیز دانیان گویند اگر دو کلام بزرگی حیوانی بی آذ کشتن
 آمده باشد در مرغها بود در چیل و پشت و پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چیل و نیم پوست
 تیغ گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه میفراید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی
 از توبه بود و آید پیش دستور شود و اگر نیایی نزد هر یک یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهی در دست
 نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم تیغ کند و اگر نتواند فسرزند
 خویش و حاضران بدان بر داند و در وقت رفتن او تیغ گویند و در نگاه هم چون پسروست
 پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در نگاه و نیم اگر طفلی بمیرد
 از روز نخستین تا هفت ساله است صرع درون سر و شش بخوان فی لیل و یس از فوت
 شب چهارمین باید شستن درون سر و شش و عای فرشته و شیت نام نسک است از جمله است و یک
 نسک زند و این نسک را بجهت روح مردگان قوارت نمایند و در نگاه بارها خوانند نسک یعنی
 قسم و بخش در نگاه دوم چون دیگ بر طهام بچین بر آتش گزاری باید که بزرگ بود و دوبره
 از آب تنی تا بکوش آید و بر آتش نیفتد در نگاه سوم چون آتش از جای بر گیرند و بکوشند بر آتش
 او سر و شود و آنهارا گرم بکنند پس آتشگاه بزنند و در نگاه و چهارم با مواد آب سرد روی شوند
 پس آب پاک و کلماتیکه کتابه مذکور است بخوانند پس دو دست شوند که اگر آب و آج
 گویند اگر آب زرد است نسک پیدا است خواندن پذیرفته نیست در نگاه و پنجم گوید که از آتش
 زمین آموزند هر چه بر آموزد کار را گرامی دارند و در نگاه و ششم چون در راه فرودین غور و او
 بر دزدان هر چه بکشد بر دست آید بچا مانند و بدون و شستن شمول شود و سپاس گویند و از آن
 سال آن سال او بشمارد که این روز روزی بمردم میدهند چون ایستاده شود او را

در نگاه و ششم
 گویند که از آتش
 زمین آموزند

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آنوقت که بر دوازند و رفته در وقت بر داشتن تسبیح و تسبیح
 بنده نبوی که بشته بدست حج بر دوازندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن گویند
 و نسا اگر حالمه باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مسدود فرموده اگر زن
 البستن سیر و شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را با بکله چون
 می دنیان مرده را برادگاه یعنی جای سپردن رساتند بر دوازندگان خود را بشویند و
 خانه تازه پوشند و در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بران برند یا شومند و چوبی که کسی را
 بران بردار کرده باشد و چوبی را که دشتان اکوده باشند خدر کنند و در هفتاد و نهم اگر طبیب
 گوید در مرضی که شست مرده باید خور و دهن در و باید اختیار کرد در هشتادم نسا را آب و آتش پاک
 برود و هشتاد و یکم اگر کسی بدین را گوشت نسا خوراند یا بر داند نکند باید بر ششوم کند میت پس
 اش گویند یعنی توبه و استغفار و گوشتش کند تا بدوزخ نرود و در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خور
 یک سال پاک نشود و در هشتاد و سوم بی بیم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری نترسد
 و بیم آزار رسانیدن از او نداشته باشد یا چیز ندهند و در هشتاد و چهارم چون از خواب بر
 بختی در بامداد بدست چیری بال در روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و درین
 او ستان و آن و اگر آب نیابد بنمک جایگزین است و در هشتاد و پنجم بزرگتر چون آب بخت ز آب
 بر و احتیاط کند که بنیاد انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاده و حمل
 از چوبیند و سفالی بر سر و بر پاستان و در پای نکند و پس بر شوید و در هفتاد و هشتاد و نهم مرد را باید با زن
 مباشرت نکند و در هشتاد و نهم اگر زن بچه مرده زاید پیش از تمام چهار ماه بجان بود آن نسا
 نیست بعد از چهار ماهی حکم نسا دارد و او را هم باید با آب تسبیح در هشتاد و ششم پس که
 اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند و در هشتاد و نهم بدین میباید راد سخن و کریم باشد
 که بزدان فرموده بشت جامی را در دست و در نودم اسم خواندن بعد از خواب دارد و آن
 هنگام تا خوردن باید و هنگام خواب نیم شب و از بیلو بیلو گشتن و هنگام بامداد

کتاب او بسیاریم است امروز دزد بود که روز نخست ست از خجسته دزدیده که خدای برتر ازین روز تا
 بقصد و غیره از آفرینش مردمان باینجام آورد و گویند دل ضحی کشتن کشتار جیشید بوده است و در صدد
 آرد که روزی دیوی بخانه جیشید آمد و باد شاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود و دیو
 در مطبخ بود و بخورد و باز پنجه می آوردند فرد میر و سیر نشید هم پیش یزدان بنالید و او را برهنه کرد
 میر میل را فرستاد تا بکشید گفت گاوسرخی بکش و بران سیر و سر که و سداب ریز پس از
 و یک بر آورد و بر پوده چون چنین کرد و دیو یک لقمه از آن بخورد و دیگر بخت و ناپدید
 گشت و الا آن روز کشتار نشاوند و آب و یان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست
 واضح کشتار جیشید است کامسار اول که خور روز ست از اردی بهشت جیشید بتعلیم
 یزدان بیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چیل و غیره با تمام رسانید
 پس مرقور روز تیر ماه فرمان یزدان آب را بقصر و بنای و شهر و زراعت آوردن گرفت
 تا شصت روز با تمام رسید پس در اشتاد روز از شهر یور ماه بفرموده باری عز اسمع زمین
 و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را بهوار ساخت و خانه ساخت و شهر و کو
 نیکو نهاد و بقتاد و غیره از بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را
 تحقیق کردن گرفت و بنای را پیوست و در سی روز با تمام آورد پس در مهر روزی ماه
 انواع حیوانات را در بنای خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گا و د و خر را بار و اسب را
 سواری و امثال آن و تا هشتاد و نوزده این کار را بپایان آورد پس در این روز که آن اول خجسته
 دزدیده است مردم را بکزان و بکار با گماشت و تا هشتاد و غیره ازین کار با تمام رسانید پس گفت
 یزدان تو ستم نایم چه آفرید و در سر هر کشتار خجسته خدای فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه
 یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم ست که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و با تدا
 آن دوست دارد و از چنین کار سیر نشود چون جیشید روح از یزدان در خواست
 جبرئیل عقل با پیام الهی در رسید نفسی که گا و عبارت از دوست بکش یعنی آنچه نفسولات

س
 یزدان کشت
 در کار خجسته

بر خاستن از خواب و در نود و یکم گرفته امر و زنجیر و انبیا بداند نخست که بزردان باز زشت فرمود که کار
 امر و زنجیر و انگشتان پشیمانی آورد ای زشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست همان را بهر تو آفریم
 و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بی راز و نیاز و عهد از دور کیو مرث تا نوسه هزار سال
 ست و بعد از تو تا هشتاد و پنج هزار سال ترا در میان آفریم چه میانه ستوده است مثل
 کشاپ پادشاهی را که اعلم و افضل و درست میطع تو ساختم بهر آنچه کمال بعلم و ادب است
 نه باصل و نسب ترا کتابی دادیم چون او ستاد و همچنین تفسیری بران واضح و بعد خود امید
 مدار که دیگران بهر تو گرفته کنند بدان نخست که هر من ست و دویو دیر و پس نام را گذاشته
 که گرفته بدیر و عقب انگشت و در نود و دوم بهر چه ناسرین یعنی بنس بود و پادشاهات و آب بشویند
 زردی یکبار و نیم ما و بار از نیمی و بر نهمین سه بار پولاد چهار بار سنگین شش بار و چون شغل
 را بینگند پادشاهات ششمن ست بآبست دعا و زرد و سوم آتش و در هر ام با خدا و شش نیکو دارد
 هر شب آتش برافروزد و بوی خوش بران گذارد و در هر ام نام فرشته است که رب مطهر است
 و مکرمل ست برنج و در نود و چهارم کنبا و باید کرد و آن شش ست زرد که بزردان تعالی غام
 بشش گاه آفرید اول هر گاه نامی دارد و بتخلیم هر اول گاه خیر و زبش و طرب مشغول کرد
 از فراری که در زندان گویند و او را هر روز یک سال همه جهان را آفرید کنبا را اول که میدیو
 زرم ست نور روزار و بی هشت ما و بود که بزردان درین روز تا قاز آفریش آسان کرد و
 و در چهل و پنج روز با بنجام رسانید کنبا و دوم که نام آن میدیو ششم ست نور و زرد و از تیر ماه
 قدیم و بزردان ازین روز تا شصت روز آب با نام کرد و کنبا و سوم که آن را بیتی کشیم
 نامشدا و زرد ست از شهر یو ر ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با خمر رساند کنبا
 چهارم که نامش ایامه ست اشتهار و زرد باشد از مهر ماه قدیم و ازین و متعال ازین روز تا سی
 روز بنات و رستنی با پایان رسانید کنبا و پنجم که موسوم ست میدیو یکم مهر و زرد بود
 از دی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد و پنج روز حیوانات بیافرید کنبا و ششم

اعلامه مضامین مژده آنکه حق تعالی راهبر مژگفته و بوجود و بساطت تجرد ذات او قابل شده
 و آفریده نخست را همین بزرگ دانسته و او را فرد و دین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد
 شمرده و گفته از وادی بهشت بزرگ و نفس اعلی جسم فلک اعظم پذیر آمد و از وادی بهشت
 خود را و بزرگ و از و تیر بزرگ و از و مه و او بزرگ و از و شهر بزرگ و از و مهر بزرگ
 و از و آبان بزرگ و از و آذر بزرگ و از و دی بزرگ که از باب فلک اند و اینها بعد از فرد
 دین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و علی چون حفظ زنده بار و قتل
 تندر بار با وسایر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زنده کردند چون آرد شیر مطیع
 دوم شد عمل به وسایر و مه زنده نموده از قتل زنده بار و دی بهشت و مه زنده نیز جز و وسایر است
 و بعد از آن و یحیران رو بپیل که زنده آورد و زنده و نوشیردان بنا بر اشاره آذر ساسان عظمی
 به وسایر و مه زنده کرده از قتل زنده بار میر از سیست و باز بعد از و عمل با حکام که زنده کرده
 ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کردند و ایشان گرفتار فقر و مسکینت گشتند بهرین
 گویند آهر من از زمان پدید آمد و بهم ایشان گویند که زشتگان و آسمانها بوده اند و هستند و
 باشند بهر کیش آذر بهوشکیان یعنی یزدانیان آنست که اگر چه دین زردشت از کتاب
 بنای زنده و دواجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده اند از این سرعیت آذر بهوشک یعنی
 مه آباد مطابق میساختند و هیچگونه بقول زنده بار فرمان ندادندی و کلمات زردشت بر امروز
 میمانند باینکه مخالفت کیش آذر بهوشک بود و عمل نمیکردند و تاویل نمیدادند و مضمون آنست
 که آرد شیر با بکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذر ساسانیان بجای آوردند و بخوبی
 اطاعت میکردند که در حقیقت مشکاک و پرتسار خداوندگار را دین کرده و پادشاه حقیقی شرع
 خود را نائب ایشان میدانستند چون آذر ساسان را خواست خسروی بود خود بر جای ایشان
 حکومت می کردند و حال آنکه آذر ساسانیان جز براه بهشت مه آباد نمیرفتند و کیش دیگر تاویل
 نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی کلام زردشت را حق

جوید و در پس سر که کم خوری و سیرنداری و سدای خوشی بر دیک تن زن و نیکه از من
 بخور و نفس شیطانی ده تا بگریز و چون چنین کرد از دیورست این رمز است که زردشت در
 کتیار با مردم بر خواند و این حل از آبادیانست سر اسر غنمای زردشت را که بر موزست
 آبادیان چنین حل کرده اند در نو و پنج اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در
 نو و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند و دیگر نیایش باه و آتش کنند در نو و هفتم
 بگریزید که آن آب را که در پیش چندیل یعنی صراط‌الور از گذشتن منع شود پس چون استاد
 زنده تواند از آنجا بگذرد و در نو و هشتم هر کس پیش دستور و مهربان و سیر بدان رود آنچه گویند
 بشنود اگر چه بدش آید رو کند و در نو و نهم بدین باید که خط استاد زنده در صدم مکرر را
 باید نخست بطوی غیر را بناموزاند چه نزدان زردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن
 و زوکر بعضی از نوادر موز زردشتیان آبادیان گویند ما رشت زردشت بر زو
 اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مندست و بگر آنکه اگر
 ما دانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم تفهیم و از تجربه عقل و سلطه
 نفوس من فضل سپرد که آب گوئیم متغیر المذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت
 و در نیام و احکام موز شریعت با تمام خواص عوام میرسد و بعد از آنجا سود میباشند
 و آشکارا گردان آن سبب نیکنای دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت
 خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا شنکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا
 باید کرد تا همه کس از آنجا نفس خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از فرزندان
 گفته اند که کتاب زنده بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آفرام زنده نیز میگفتند و قسم
 دوم رمز و اشارات که آنرا زنده می خوانند و مژده شغل بود و بیایمی شد است حضرت
 مع آبا و چنانکه کتب آفراسانیان است و مژده از تسلط بر گائکان چون ترکان خاصه
 رومیان از میان رفت و گذر زمانه و بیاری از که زنده در ناخت یا از میان رفت

پس لما که بر نور آمد ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کرد
اما همت و آوندش تا اجل مضروب و مرگ کمتر و ظلمت حاصل شده است از فکر
رویه نور حکیم الهی جلایا سپهر باید که تاویل این حدیث تیر جهانست که گذشت باین دستور
که نفس جوهریت نورانی و ظلمت او قوای جهانی و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن گوهر نورانی
که کشیده شده است نفس بدان بکراپه فردین جهانی و مدد ملائکه بر خود ن توفیق و قدرت
بعلم نفس از سبب اشراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی همت بقای
قوی تا موت طبیعی و فکر رویه میل نفس با امور مادی و او را برهه یاکه دارای سکندر
کردست از نامه نگار از رزمیز و آن و اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بودست
و ظلمت اشارت بتابو ویز و آن نورست که هستی است و اهرمن ظلمت که هستی باشد
آنکه گفته اند اهرمن خدیر و دانست اشارت بدان است که یزدان و جوهر دست و ضد
و جوهر عدم بود و گویند چار یا و او را و نور و ممتد آن آفرین و پیدا کردن نگویند
است آن از اهرمن باشد جلایا سپهر باید چار یا چون جمل و حق و ظلمت و نور و نور
دام و زیات غضب و شوق و آرزو و حرص و حقد و حسد و کین و بغل و حیل و کرم و مانند آن
یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند فاعل خیر و شر شده
کننده شر اهرمن و این و ازین هر دو منزه است حکیم نامدار جلایا سپهر باید فرشته تر بود
باشد و او فاعل شکی است که اگر بر حواس بر تر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار
فرایده آن خیر باشد اهرمن که شیطانست در بمقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس
روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کنند این شر باشد
و ازین تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر انشان منزه است و گفته اند نفس آینه خطای کردن
بود ازین غضب الهی قرار بر قرار داده و مویط نمود و جلایا سپهر حکیم فرایده تاویل غلبه است
جوهر خود ناقص بوده و مویط او اعراض کردن از مفارقت بطلان بدنی و قرار او از سخط شوق نفس است

سید استند اما هر کتاب او را موزید استند و ایشان برآمد که عقیده خسروان خاصه داراد
واراب و همین دانستند و روگشایپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام است که تختی از
رزمه اشارات که مشرب است بخوس آورده شود چه از رزمه حکمت محفوظ ماند و دست ناخود
نیفتد و کامل مطلب از آن برگیرد مشهور است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان
و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که میافام اعتدلی پرید شود که دشمن من باشد اهرمن از
آنکه او بداند و نور بعضی جا آمده که نیر و نهایی و او را و خشتی پیدا شد فکریدی کرد اهرمن پیدا
شد و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاده و مشیت
او در شبک برود و فساد و انجنت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر
با اهرمن جنگ کرد چون یزدان توانست اهرمن را بازداشت با یکدیگر صلح کرد و در بشرط
آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم غیر متغیر
شود و حکیم بزرگ و ارجاسپ فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت به بدن کرده و
از خودان روح را خواسته و اهرمن طبیعت غسری و فکر روی نفس میل بسوی امور مادی
و آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد و مرا و ازین جنگ تسلط قوی ست بر نفس روح و ملائکه
گشوده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود
صفات حمیده بالاتر از امیال پسندیده و تخرقوی بر ریاضت چه قوای مغزی لشکر دل اند و
صلح اشارت است که یکبار صفات زمیمه که حرب بلیس اند و در تیشون یعنی از افراط و تفریط
باید کنار کرد و بر جاوه اعتدال گرفتار بود اهرمن بهرست معین در عالم اشارت تسلط و بر
قوای تن است خاصه در مغز و قبل از بلوغ بلکه در سائر اوقات حیات بدنی در بعضی
اوقات و بیرون رفتن اهرمن از جهان بپوت اختیاری که سلوک ست یا بپوت اضطراری
آنکه گلبلیس ست چون نفس شود و خود را متصف بحالات یابد و بیکان خود رسید که غیر
محمود است و گفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور راه مجوس ساخت و را

و بهر آنکه کسی چای و دود و زود داشت اقبال و خیران سنجی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر و معیش است و نظاره سکان آن مکان و محققان که از تجارت آید با اندوخته اند میکنند
حسرت می خورد و آنکه یارگی نداشتند بنی زاده بودند از شهر بیرون آمدند بجان آنکه بنی زاده توان
بشهر خویش رسید چون راه پیوند مانده شدند از مجروحان و بی زادوی و دشواری راه و سختی و
لومی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچار می بشهر بادشاهی که در آنجا
بودند باز گردیدند خانه باد مسکن و دکانها و حجره ها که ایشان داشتند باز رگمان و دیگر گرفته بودند
آنجا عاجز بماندند و چاره نمیدیدند جز مزدوری و در یوزده کردن بهان میشی نمودند اسفند یار گوید آن شهر
که این قوم از و بزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهر یک رفته تا مایه بدست
آوردند و عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و درستی نکافی
است پادشاه آن شهر طبیعت آشیان است باز رگمان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و انری
آنچه کرد کرده اند زبانی و انش و بیکار آن آنکه جز خفتن و جاع کاری نداشتند نرایی پادشاه
مرگ که بیرون کنند از خانه بای بدن و صحران کوه ز مهر مردان شیر مثال سواران عالم عاقل و
مثال بیادگان که اندکی زاده اند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوندان ندونی زاده
در احوال علم دینی علم که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که در
نیامند حکیم شاه ناصر خسرو در معنی فراموشی قطعه چو در ره بان کار بیرون شود غوغای ناله میر
بزی بر بنی نو تو بے گوشه بر گوچسان میزدی نو ازین تیره مرگ و با وج زحل نو در بعضی
روزهای دیگر زروشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بس تراوسه و مایل
بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه های زیگویی خویش را نیافته و زغارها و کوجه با جا گرفتند و دوری
و دور یوزده کنند اسفند یار گوید اشاره بدست که چون تن انسانی گذارد بعالم علوی از سبلی
و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران برآیند
چون این رز نیز نزدیک برین است که نگاشته آمد ملایم تر بر نیاید و صاحب میت از رط

بتدبیر بدن با زایل شود از فضیلت اینجا تا ویلات جاسپ حکیم است و عادت زرتشت بر اشارت
 چنانکه شهنشاه بهمن این شهر داده اسفندیار این گشتاسپ شاه فرمود که زرتشت با من گفت
 که پدر و مادر مرا بدیگان دادند بجای و در از شهر خود من سالنامی در از در اینجا بسر بروم تا آنکه
 از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم تا گاه بنجامه مگذشت که پدر و مادر من کیست و وطن
 من چیست کوشیدم تا برای که آمد و بودم بر مهنه باز گشتم و خانه خود رفتم و پدر و مادر
 خویش را دیده باز گشتم تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در
 برم بود و گویند که پیشکاری نتوانست کرد و جامه مار افکار گذاشته که نیت تا این جامه یار
 شود و در اینجا میامم نهان پس خواهم رفت بهمن این اسفندیار گفته اینچه زرتشت فرمود و مرا
 شهر مکان و جامه عالم ملکوت و پدر و عقیل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن
 بن فراموش کردن وطن از غمی که رفتن با خیمانی تن میا و این گشتاسپ آسوست رسیدن
 بد که خواب ریاضت و بر مهنه شدن خلق تعلقات بدنی کردن و باز در اینجا آمدن خود بدون نمودن
 برای اینکه گویند از پیشکاری هر اسید و جامه بجز داشته بگر نیت تا جامه یار نشود از اینجا میروم
 برای پیشکاری اندوختن باید دانش و کنش خواسته و از یار و شدن جامه متکاشی شدن
 اجزای تن یعنی تاقن باید میانم و از ان پس بوطن خود شوم شهنشاه اسفندیار این گشتاسپ
 شاه گوید که زرتشت با من گفت که دوی از شهر خویش برون آمدن تا مایه ها گرد آرند و بخانه
 باز گشته به تنم و عیش پردازند چون شهری که میخواهند رسیدند که دوی سیم اند و نقتند و
 بنامهای شهر و گفتند که در آن شهر بود و شتول شدند و بنیسه بیکار میگرددند چون بنامهای
 آمد پادشاه آن قوم را گفت ازین شهر برون روید تا گروه دیگر در آیند و بنامهای خود بروند
 و این قوم بگذردون آمدند که دوی بازاد و بنیسه بی توشت و برنی سواره و زمره پیاده
 رفته پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بے آبادی و از آب و سایه تری
 پس آنکه سوار بود و توشت داشت در گذشت و شهر خویش رسید و سوار و شادی شتول

انستاسپ فریاد که از آموزگار اشارت کرده بکواس پنجگانه و کودکی روان پائید به عقل کل و مادر
 نفس کل و شیرینی و مشوق لذات و نیوی بالستنی روان پائید از راه خواست و سحر
 که آموزگار است بمقتولات رسد و زو بازگشت اندر زمانه می پادشاه حقیقی را شاه چون
 بدست نیار و او را درودن تن کرامت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در و بنود
 بعد از جدائی جسد اگر چه نیروی بر آمدن بعالم علوی باشد از تنگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا
 نرود و اما در و پدر را که نفس و عقل اند به بنید و شست و او را به یار با گرد آور نام گفت در درستان
 اندر دشت دیدم که وزیر پادشاه قیمتی را فرزند آن چند اند که بنهار درینا پند و در بدایت
 ایشان را بکتاب فرستد تا با اطفال رعایا در دولستان دانش اندوزند اگر لیسران وزیر
 دانشمند گردند دستور ایشان را نیز خویش خواهند از مقربان پادشاه گردانند و اگر به دانش
 مانند ایشان را فرزند نرفته بر صیتی تعیین فرماید و نوز خویش بگذارند و میراث خود برین گروه
 حرام سازد و نامه نگار پانچ واد که چنان بخواهد میرسد که از پادشاه گیتی اشارت یازد و چون
 کرده وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزند آن وزیر نفوس ناملقه و دولستان عالم مختصر
 و ابدال آتشجانی اطفال حواس توانی تن چون روانان پائید درین مکتب دانش اندوزند
 عقل کل که پدر است ایشان را بخود داده اند و از نوز بجان حضرت صمدیت گردانند و نفوس
 که درین دولستان دانش اندوزند خستند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه بنامند
 و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات آتشجانی که مقام رعایا است ترفی
 میکنند و از میراث عقل کل که علم است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بکرسیست شکرت در
 عالم علوی و از نم آن سترگ دریا سطرلی غظیم در جهان سفلی بد آمده برگونه که درین جهان جز
 سرب چیزی دیگر را وجود مانده و انسان که در گیتی علوی جز آن جز نیستند نیست و او را به یار
 با گرد آور نام گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شکرت دریا اشارت بر است
 مطلق و وجود بخت ایندوست و سرایت اشارت بکمکات است که فی الحقیقت وجود ندارد

تن جو بگذشتی و لک سوره نیست به زاده ای بر نیکواری ازین شرل چرا به و هم سفندیار گوید که
 در دشت فرموده دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو بایه تمام داشتند و با هم در گفتند
 که ما را از دنیا بایه تمام ست و غورش و پوشش در خورد و سبایا اکنون ما را مشوقه بایستی تا زنگانی
 خوشتر بودی پس ما را بر فراز آمدن غرض سفری باید کرد و روی بشیری نهادند که مردم آنها
 بملاحت و صباحت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق تبصرج با غی
 مشول گشت و بر نیت آن شهر چنان زور گرفته که هیچ کاری پذیرا نداشت و رفیق دیگر شایه ی
 بدست آوردن آگاه در بانگ بستند اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمر و دشمن بایه و جامه
 اصل عالم و شهر خوب رویان و نیا مشوق نیکو علم و عمل و دود و دام و هوام و حیوان و
 غصب و شہوت و آرزو و حقد و حسد و حرص و کین و بغل و گیاه و باغ و غفلت و غرور
 و در بانگ و غم و یا غم یا کور یا سوختن جا در بستن بانگ هنگام مرگ و غم و غم و کور از ان شهر و
 که در کیش آذر هوشتک تلمیسه آید آنست که جبه مردم را در غم شرب اندازند و بگویند
 در غم و در غم جبه رای گذاشته اند و کور خود آئین رویان ست و سوختن گاه از بند و ان
 است و هم گشت تاسپ از زروشت نقل کند که گفت که مروی پس خود را بفرستای سپرد
 که در چند مدت این پسر را هر چه ندیدی پادشاه بکار آید بیا موز و و کودک از بهر خوشی و بازی
 و نشاط کردن نمی خواست که برباج باورسد در آموختن درنگ نموده و به روز برای آموزگار
 پنهان از خانه طلوع و مشوقهای نیکویی آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود پس چون مدتی
 فرسنگی بر نیگونی گذشت و کودک نیز بخوردن و بکلی و بازی کردن خوگراشد و مرتی
 برین رفت آموزگار از بسیار خواری و ذرونی آیمزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ
 افتاد و کودک برانست که او را بجای دیگر نیت بسیار گشت او بخانه پدر و مادر ست پس از
 آنحال که آموزگار بچار بود کودک بکار خویش رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی
 و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوگین می گشت و مسد گردان میشد

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان
 در بیان
 در بیان

و نیز دان برستش را سزا است چه ملک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم غنا سر دست نیست
 نیست و دیگر آنکه هر که نیروی با شد روح او بکیان برین رسد و شیطان بدو رخ در مانده پس سبط
 عقل نیست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و بر چند اهرمن او را بیا زارد چون از تن بر بر
 روان او بفک ران شود و اهرمن را بفک نیروی بر آید نیست و در بعضی جایز و لینا و
 گوید وجود را و اصل است شید و تارینی نور و ظلمت و از ان تیسیر به نیروان و اهرمن کند و گوید
 و انحال نور با اختیار است و انحال ظلمت با اتفاق نور عالم و حواس است و ظلمت جاہل
 و امتزاج نور و ظلمت با اتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت با اتفاق نه با اختیار هر چه در عالم
 غیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزاء نور از ظلمت جدا شود
 ترکیب منحل گردد و درستتر نیست و باز در جهان کتاب گوید که اصول و ارکان است
 آب و زمین آتش چون با هم آمیخته شدند از آیسرین اینها بر غیر و مشر عاقل شود
 آنچه از صفات آن حاصل گردد بر غیر است و آنچه از کدر آن فراز آید بر غیر است و هم در آن
 نامه گوید که نیروان بر کرمی نشسته است در عالم انلی بر آنکو که خسروان بر سر بر کشور نشسته
 در عالم فردین و در خطور او چهار نیرو است باز کشایی قوت تمیز و یاد و یعنی قوت منظر و دنا
 یعنی قوت فهم و سوار یعنی سر و در چنانچه کار با و مشاء را و از چهار کس است گوید مؤید آن
 و چهار بر سر بر آن و سبب بهر شکل این چهار کس تدبیر جهان میکنند بهفت کس و گوید که فرد
 تر از سالار و پیشکار و بانور و دیگر دان و کار ران و دستور و گوید که و این هفت بر دوازده
 روانی یعنی روحانی و انحر است خواننده و مبدع است مانند بر نمره و نور نمره و نمره چمر نمره
 کشنده زنده آینه شونده پائیده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو و با هفت دان
 با دانه کرده گرد آید و در فردین جهان یعنی عالم سفلی بنیاد بر دوازده گاد و رب باشد و تکلیف
 از و بر خرد و هم در آن نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خوششوند
 است مباحضت و قتال و متازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب آن است

و بجا نیست وجود حقیقی موجود نظر نماید چنانکه گفت از هم آن بحر سرب بر سید و در کتب زردشتیان
 و تاریخ قدیمی اهل ایران آمده که در آنجا که ارجاسپ بار دوم یعنی لشکر کشید گشت اسباب
 شاه در سیستان همان نزال را سفند یار و در زرنندگان در بند بود لهر اسپ با همه یافعات
 که میکشید با فرزندانی در بند و جامه گذاشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند نور بر اتور
 نام ترکه که او را اتور بر اتور شش نیز خوانند بمید زرنشت پنیر داخل شده بشمشیری
 او را شید کرد و زرنشت پنیر شمار افزاینی بجه که آنرا یاد از تر کو سید و در دست و آ
 بجانب او افکند از آن نزدیکی در خشنده بر آمد و آن آتش و نور بر اتور افتاد و او را بسو
 پانزدهمین نقش از کتاب و بنان در عقیده مزدکیان مزدک مردی
 بود بر پهن گار و دانا و در عهد شمشاه قباد و دین او را دانی گرفت و شست نو شیره دانی او را
 بکشت او گوید از آغاز ملی آغازی جهان را و و صانع است فاعل نیز بر دانی و آن نور است
 و فاعل شمر آهرمن و آن خلقت است این در مثال فاعل خیر است و از و جز نیکی و نیاید لاجرم
 عقول و نفوس و سلوات و کواکب آفریده بر دانی است و آهرمن را اصل بران دستی نیست و
 عناصر مرکبات نیز بر دانی آورده حق اند بران آتش سر زده را گرم کند و زمین با و محروم و ران خاک
 سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل جمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از مواد
 زرد سیم و از نباتات اشجار میوه دارد و از حیوانات گاوها و گوسفند و اسب و شتر و انسان بر زمین گار
 سود بخش بر آفریده بر دانی اند اما سوز ایندن آتش جانور را و کشتن سبوم جانور را و ذوق کردن
 آب کشته را و بریدن آهرمن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موموایات و شیر و طیلس
 و کزدم و بار و اشغال آن انجمن آهرمن است چون بر فلک آهرمن را دست نیست آن را
 بشت خوانند چون در ملای آشیجان آهرمن را هم تصرف است لاجرم قدرت پدیده آمده و
 صورت آن پادشاه باشد مثلا حق زنده را بکشند آهرمن بکشند این دنیای آفریده آهرمن موت نبرد
 صحت پیدا کرد آهرمن و بیای پدید آورد و از اسباب لطیفات بشت خلق کرد و آهرمن و دوزخ

ما ملحق است نظر موعود در اعمال و انصال سازندگان و تشریف ایشان نظر چهارم در عقاید و عقاید
 که این طبقه از معتقدان و موفقیان این گروه اند نظر پنجم در میان ساکنین این نظر ششم در
 مقاصد و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد و شاکتیهان نظر هشتم در گفتار و کردار
 پیشوایان نظر نهم در حقیقت حال جاویدگان نظر دهم در مطلب از کسان که اهل بحث و
 جدل و اندازان فکر اند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد و عقاید اهل
 هند نظر اول در عقاید متشرعین هند چون روزگار ناپائیدار نامه نگار را از پارسیان
 جدا انگذیم این سنان منموبت قبلگان برستند و تن ساخت لاجرم عقاید من
 ترقی نمود و گزیده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذهب
 بسیارست و بیش از بیست و چهار مذهب این طایفه جماعتی اند که در انظار مشرعه مذکور شوند
 و بطلت عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و در این فرقه زردشت آسا و مانند قدما
 حکما بر مزد و اشارت چنانکه از گزیده ازون آشکار گردد پیش ازین استجماع مطالب
 ایشان در اسفار بهیچکذا کنون متروک شده مقرر گشته بود و اما در سال هزار و شصت و سه
 در سرکاکل که در الملک کلک است سترگانی که پیش ازین بانامه نگار آشنائی داشتند بعزم
 زیارت موافقت شریعه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شدیم
 شنیدیم بار بصوت ساینده و شکوک را بقلم تحقیق خطاطان کشید لاجرم در میان ترمیم
 اول و ثانی بیانی روی داد خلاصه مذموب بوده و میانش مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی
 و قائم بوجود و موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات می شود
 همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان در بند کندی اعمال خویش و قید
 سلسله افعال خود اندکی که در اثری نیابند برهما که ملکیت خالق استیاد بشین که فرشته
 است حافظ خیر و بد خویش که روحانیست مخرب است با وسایل افعال صالحه و اعمالت
 که در پندیده باین مرتبه بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبارت و قوت طاعت و توانا

زنان را اطلاع می‌باید که در این اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن هر یک با حقیت
 چنانکه در آتش و آب و طاعت ابتدا زانند و هم در آن نامه گفت ستمی نیکین باشد که زن یکی جلیله
 و حقیقت دیگری قبیله پس شمرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن بیکه خود را چند روز بدان
 کس و بد که حقیقت او بد و زشت است و زشت او را یکچند بخود در بند برود و گفت چنین نامستوه
 و نادر است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نالود و مینو ابر مرد و دیندار و اجیست که با هم
 زر خود را باین صفت بخش کند و هم آئین زردشت گیر و زن خود را بد و فرستد تا از شصت و زانند
 سنی بیره نمائند اما اگر همین در گردآوری زر عاجز و مسرت یا دیو بسار بود و یوانه باشد او را در سر
 یا زوار و از خورد و پوشش و گستره او با خبر بود و هر کس برین قسمت راضی نشود پس او
 اهرتی باشد از وزیر در بستاند فریاد و شیراب و آئین و هوش بویای کمیش او بود و وزیر
 محمد قلی کرد و اسمعیل بیگ گرجی و احمدای تیرانی بکمیش ایشان گزایدند و تیران و بیست
 از اعمال صفایان و از ایشان شنیده شد که اکنون نزدیکیان در لباس گبری نیستند و میان
 اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است به نشا و نمانه
 نمود و پارسی پاستانی است و آنرا جد آئین هوش آئین شکب نمیان معروف پارسی هم ترجمه کرده
 در باد مردی بود و انا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواند
 و آئین هوش خود را محمد مقل بازنمودی و چون در علم خویش ماهر بود و نمانی که دیناوی است هم
 داشتند و نیست تفصیل عقائد پارسیان که در آغاز نامه نویز گذارش آن داده آمد درین
 بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود و تیار و ده زیراکه
 بسا سخن باشد که دشمن از خصامت بر ایشان بنید و تعلیم و دین از کتاب و دبستان
 در باز نمودن عقائد مهندوان مشتمل بر دوازده نظر بطر اول در عقائد بوده
 میانس که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه تشیعان اند و اسند
 دوم در بعضی از سخنان که در آخر پیش مذکور است و بران معنی نیک این طایفه بران

در هندوان خلق است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده و مانند غول محزون
 و دزدی کردن و قباکی که ایشان بر شمرده اند از متعال از حیاد است و طاعت است باستغنی
 و حاجتی او را باین مذکورات ندیده نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بهمان متعال
 میشود مثلاً بیمار اگر بر پهنه شمار خود سازد صحت که مطلوب او است بدو پیوندد و عیش او خویش
 شود اگر بمقاربت شهوات روید که مصاحب المراض است دست از پهنه باز دارد عیش او
 ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزل مرض است و بهمانیان
 بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که کس
 در این آن از فردین تن رستن و بر بشت منبر سرشت پیوستن است ایشان را میسر
 و این طایفه ازین مرتبه تیسر بلکت کنند و طریقه وصول بمرتبه او چند ملک است که بالذات
 این جهان درین مقدار از فضول عیش دل برگرد و بقدر ضروری قناعت نمایند و صائم باشند
 و افطار بخیزی که بطبع نفس نفیس نباشد بکنند چه در بیماری صحت تحلیل داده فاقه
 داد و عیش خوردن ضروری است نیست خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده
 میماند گویند این مقالات سراسر گفتار نیز دانیان است الا اینکه نیز دانیان بوجود و الوجود
 که موجود حقیقی است قائل اند و ترقی و نزول و درجات را اعمال و افعال وسیله افتد
 مراتب ثلث را بیزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملا اعلی است
 بوده و میانسان بوجود مبدء است و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از
 نفس اعمال و افعال است بیزوال نیست خمت و سقوط درجه ملکیت قائل اند آنچه
 اعمال در میان عظمای هندوان متشع شائع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که
 عالم قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را از الیهال آثار بخلوقات منزه و تعالی شان
 و خلایق را بفتح سطور در بند افعال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد نظر
 دوم در معنی اقوال که از ابداع و اختراع ازین جمله مذکور است بران معنی بیان این طایفه

بیانست و کردار نیک خویش عالم را پدید آورد و چنانکه مید که کتاب سوادست بعینه اول اهل هند
بر همین نام است یعنی هر مرتبه از مراتب ملک و مروت عمل صالح و خلقی حمید است و چون
تغیر یافته با جوهر ملکوت هم گویا هر است تواند بدکات ملک و ملک یکی از این شایسته رفیع
گردد تا مدتی متدبیرین کلام و او را شنید باشد یکی از ادوات بشری که در علم و عمل بر مرتبه رسد
در شایسته منصب بر همان تواند بود و بعد از اتمامی نوبت حکومت بر جهانی موجود و این
منصب موجود و مقرر شود چنین مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجع است بر آنکه بعضی از
طبیعی فکر پیرایه فادر گفته اند که بعد از تکمیل تمام ارواح بشریه با جوامع علویه متعلق شوند و
پس او را کثیر نفوس فلکیه مقبول عالمیه ترقی فرمایند و گویا در مسیت با و به بان فلک
سابق بجام منتقل ریختند و بر شریک روح انسان کردند و دنیا میای جریخ نو و جهان را به هدایت
و به نهایت و همه ارواح بزرگوار که در دایره شمسند بلند پای که عمل فرمایند بجان کنایه والا
پایان که مخصوص کرده والا است نخواهد یافت بلکه فرمایند که با عمل رفیع مرتبان اشتغال
در زود بران مرتبه عالی استیلا یابد و در غرض افعال ایشان شود بدین ملاحظه از ادانی و در خود حقا
عقول ایشان با اندازه ارتفاع بر این نوع و افعال و طب بود و کثای اجسام حیوانی و نفوس انسانی
را از کردار است در انضای تکمیل و جوهری و هم بشاید و اینطور است که در شایسته است که
یکی با شاه فرمان روای و دیگری بند و بنوا شود و بواسطه اعمال ستوده است کیکی کریم
و عینی است و بلازم است افعال نیکه است که آن دیگری بیثم و فقیر است عال و مرتبه رفیع و غنا و کریم
ببیند و غیره و ملازم خود را در حرم و بخل پای کریم و غنا بنابر عالم اصل و مخرج عمل است
و زمان که افعال آنکه چون هنگام آید برده و چنانچه هر فصلی از گل و دریا چنین و آثار که شایسته آن
موسم است بطور آ و همچنین نتیجه هر عملی از افعال ستوده و ناستوده در هر دوری که لائق و اندوخت
واقع گردد افعال مختص به قسمی است که درونی و قسمی ناگرددنی است که در بیرون کتاب سواد
ایشان از بگردان آن را در دست و چنان عمل است مقرر می و طاعات لازمی که

سه آشکار یعنی خودی و وجود یافت که بنا بر این در اجسام و اجزای آنها جبارت از قوت عقلی
است و از اجسام جذب ملایم را گویند که شسوت بود و تا اس دفع منافی که از اجزای غنیست باشد
و از اجسام پدید آید و از سبب آنکه از اجسام طبع و وجود اس وجود شدند و از تا اس شسوت و شسوت
در آب و در شن و گندله یعنی شنودی و پیوستنی و در پیوستنی و شنیدنی و پیوستنی و شنیدنی
و از این پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سبب طبیعت مذکور در شن و در آب
و شنیدنی که در سبب آنکه از اجسام پدید آید و از سبب آنکه از اجسام طبع و وجود اس وجود شدند و از تا اس شسوت و شسوت
مردم قلم هستی گشتند و در آب و روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند
در بعضی اقوال ایشان حق جبارت از زمان و محل و طبیعت است و در بعضی مقالات آنها
آلت حضرت او نیز و بعضی تقریر چنان بنظر می پیوندد که حق را نور می میدانست و در حقیقت
عقلست و اشراق و نهایت بنا و غیا و جسمانی و لایس اجساد و در بعضی تقریرات نور می
محض و وجودی بحت و هستی صرف بهتر از مکان و متر از حلول و شمره از جهاتیت مجرد
و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال بنظر آید و در بعضی
که خود را در ادای عبادی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده و در سبب اول کتاب بجا کورت
مذکور است که موجود حقیقی و وجودی است بحت و احدی تصدیقند که در انشاء مختلف و خود
اعتقادات عباد اسما دارد و در طریق وصول کفرت او شده و طایفه غصب و قلع شسوت و
غزل جو اس است و آن ذات مقدس موسوم بنارائین در حقی که عالم و عالمیان در آب
فرو شدند و بودند باین عدد و سرود است و پاد صفات است یعنی عقلی و در خواب و حدت بود و بر سر
ماری که موسوم بآر سیس است و حامل زمین است از ذات این شخص اعظم گلی که در میند مشهور
بکول است ظهور کرد و از ان گلی بر چهار پیر گشت و هم از اعضای این موجود اکبریت مخلوقات
بعضی بر روز شافتند و در بعضی از کتب این را گفته اند که ذات مطلق و وجود بحت این در آن که در
مقام صرفیت است زیرا که این خوانند یعنی حضرت پیرنگ و گویند آن ذات که بر است و بجا

بنابر آن مطلق است در تمام دهم بهر گوشت که از قوی است برتر باشد و آنست آمد و سبب تعالی در بر است
 بر گوشت یعنی طبیعت را خلعت است و در بر گوشت چهارده بیون یعنی چهارده خلعت بر ما آورده
 و گوشت اول زمین است و بعضی اکابر ده است آنرا پنج گوشت جوین گفته اند و گوشت سده که جوین
 است و جوین یک فرشت شلث فرسخ یا شد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر
 ازان هواد و فرا تر ازان آسمان و فرا تر ازان آسمان یعنی انانیت و خودی و بالا تر ازان است
 است یعنی ماده و آن ده برابر برتر از آن خویش است و او را بر گوشت احاطه کرده عارت خرق لایزال
 و ثبوت مذکور است کرده بالا رود و در انانیت بود و آب طعم و با آتش صورت و مبادی بودنی از سبب
 خشک و با آسمان صورت ادراک کند و درک اینها حواس ظاهری اند و حواس باطنی محل آن
 و بعد ازین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات و پس طبع بود و در
 صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هوا است و قوت حواس از دست و طبیعت
 آتش درک صوت و لمس و صورت او است و طبع آب ادراک صورت و لمس و صوت
 ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت علم و دشینرفی نماید از جمله چهار
 مرتبه تفاوت بخت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کربالای او آمده بخت دیگر با سافل بدن
 حق متعلق اند بدین تفصیل بهر گوشت یعنی زمین و زمینیان که حق اند بهر گوشت بافت سوز
 دل بهر گوشت سینه جن لوک گلوچه لوک پیشانی است لوک مثل لوک گردن و گاو مقعد
 مثل لوک ران سوز لوک زانو مثل لوک ساق پای مثل لوک کعبه ران مثل لوک
 ردی پانال لوک کعبه پای حق تقسیم بود و دیگر که منحصر در سبب طبع باشد بهر گوشت که با
 حق بهر گوشت سوز لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه تفصیل با سبب مرتبه که با جمال است
 عبارت است از آنکه در شکل که حق تعالی عبارت از دست بهر مان تمام ازین کتاب گوید که از
 حق بهر گوشت زان مستخرج است و از طبیعت و زبان بهر گوشت که عبارت از سیمای بوده
 است چه بر آمد و از بهر گوشت و از بهر گوشت موجود گشت و از بهر گوشت که عبارت از ماده است

طبیعت
 حواس
 ظاهره
 باطنیه

پنج حوت سوم بر او اوتار بود که چون هر نیاچه نام را کس زمین را برداشته در آب در آمد پس بشن
 در سینر و چو چیت در شکل یکجه بر او اوتار گرفته بدندان را کس را کشت و زمین را بر آورده شکل
 یکجه بمن سفید ماه بر او خوک را گویند چهارم نر سنگله اوتار بود که هر ن کشت نام را کسی بود
 که پیشش بر ملا و نام بشن را می پرستید و او پس را برای بشن پرستی میازرد و لا جرم در راه میساکه
 چهار و پنجم شکل یکجه بشن بصورت نر سنگله در آمد که سرشیم و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هر ن کشت
 کشت پنجم امانه اوتار بود که چون بلویت که را کسی بود بعبادت در ریاضت صاحب لوک
 شیر یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر نرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند
 بنا برین بشن در دو ازم هم ماه بخادون در شکل یکجه بصورت دامن اوتار نر و بل آمد و سه
 گام زمین را در خواست بل قبول کرده شکرینی ستاره زهره که مرشد و مینی عفاتیت
 ست بل را از عطاش کرده گفت بشن ست ترا خواهر فرغیت بل جواب داد اگر او زمین
 در ویزه کند چه ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم
 از نات او بر آمد بابل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد و بشن دانست پیران گذاشت
 بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین سال گذشته که او پادشاه زیر زمین ست و
 کوتاه را گویند او بر مینی بود و کوتاه قد و ششم بر سر ام اوتار که چون گرد چتریان بدکار شدند و مفتهم
 بخادون در شکل یکجه بر سر ام اوتار شد که از تنه بر مین بود چتریان را کشت تا بحد یک ششم
 زنجان با چاک میگردید و یکجه را میکشت از نر و جاوید است که از چتریمو گویند پس مفتهم رام بود که چون
 ستم را دن را کس که نرمانفرمای را کسان بود از حد گذشت و نریم پتیر در شکل یکجه رام اوتار
 شده و او از تنه چتریان بود و درین هنگام را دن را که نرمانفرمای را کسان نکاب بود و بر افکند و نکا
 قلعه ایست از خشت ملا و بر وسط درای شور و ستازن رام را که آورده بود و از دستید
 در کس و زبان ایشان مغضبت را گویند ششم کشتن از نر که در و اهر برای کشتن کشتن را کس
 و امثال آن در ششم بخادون در کشتن یکجه کشتن اوتار گرفته کشتن را بکشتن که مد کشتن نیز

نفس را از جبر به نام نهاد و او را در سبب آفرینش ساخت و باقی موجودات را بر جهان پرده نیستی
بگشود و گاه هستی آورد و گاه نیستی آن ذات سنی نفس بشن جلوه کرد تا او تار گرفت و باعث محاطت
اینجه بر جهان آفریده در مرتبه نبضت گشت و پس در او بود را از کینت تا آنچه بر همه آفریده و گاه ای که حکمت
ازلی جهان را از آشکار باطن بر دن آشفنا کند بر افکند و جهان برین سکارن نظام یافت
گویند بر صمد و است پیر با چهار سر و نارین یعنی بشن چکر که یک گونه صمد است و درست دارد
همیشه او تار میگرد و او تار نامی اوده است او تار عبارت از ظهور و تعیین ست و کارن
سبب را خوانند بر صمد و بشن و همیشه را تر کارن گویند یعنی سبب درست جگ را کسی که سبب
است تمام که ریاضت بسیار کشید و بر غوارق عادات تا در گشت امنیت پیدا کرد بر صمد اوده و در
چهار مید بر دم رسانیده برداشته در آب گرگشت پس بشن در روز نهم ماه چیت در کشن
پنجمه چمد او تار گرفت یعنی بصورت باهی ظهور نموده در آب رفته را کس را گشته مید بار آورده
اولین او تار با این بود و دوم کورن او تار بود که آنرا نیز گویند و امنیت پیدا یعنی مید با
بید و پنجمه باهی او تار فرو آمدن و ظاهر شدن و چیت باهی ست کشن پنجمه گشتی از ماه که
در آن متهاب تابا یعنی شبهای سیاه دور و دوازدهم چیت در کشن کیم کورم او تار گرفت
گویند فرشتگان و دیوانان از دباهی موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بجوی سترک
مندر نام بستان کوه را بشیر رن کرده و بر محیط بگر و ایندند و نارین در زیر آن کوه ایستاد
تا یافتند و برین دو شدن ماه آب حیات درست آوردند چیت باهی ست و کورم گشت است
و یک کورم در ملک کلک ساخته اند از غائب آن مکان بنظر آنگه اگر استخوان برین یا گاو
در جویند که در آنجا است اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان مانده بدانست که بعضی
از تخمین فارس برج سرطان را بخشند مانند کرده اند و باین نام خوانده اند و فر چنگ چنانچه
حکیم فردوسی گفته مصرعه گشت و در طالع خداوند ماه و در سلطان را خداوند عالم مید اند
شاره غرض اکابر هند از کورم یعنی گشت صورت این برج باشد و از آنچه یعنی ماهی

در خود قوت نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسیدم تعجب زنته گفت رام او را
 جواب داد بلی پرسیدم گفت ضرب من بر کشتن نیست سن عقیل تر از بودم ازین بود که رام
 بذات شموری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابراین او را مگر او تار گویند یعنی سازه
 لوح و لبست که از رگیشتران یعنی مرتاضانست و اکنون بازن با سمان برآمده و از ستارگان
 شده استوار رام بوده و او را بخود شناسی رسانیده و بالیک رگیشتر فصلی که او را در احوال رام که
 آن را رابا من گویند آورده و آن اندر ز بار جوگ با شست نام کرده اند بر مبنی کشمیر
 اتحاب بعضی از ان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده با جمله رام چون از
 پرسیدم این را شنیدند گفت تیر من خطا نمکند و تیر منیداخت که آن سهام در بان بهشت
 شده اند و نمی گذارند که پرسیدم داخل بهشت شود این روضه دالت میکنند برین که تا او تار با
 نرئان منیم نیستند که پرسیدم و رام هر دو او تار بای بشن اند و بعد گمراشتا خنند و بگر آنکه پیش
 حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا میوند نه برید و پس یقین حاصل شد که نفسی
 از نفس کل فالنض شوند ایشان آنرا او تار بر این می خوانند و نرئان نفس عش را گویند و آنچه
 گویند که نرئان خداست و او تار بای او را خدا خوانند و گویند حق برین کسوت ظهور نموده
 اشارت بدان است که نرئان عبارت از نفس کل است که آنرا صوفیه حیات الله نامند
 چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او را جرم نفسی که از نفس
 کل یعنی نفس ملک اعلی که حیات الله است فالنض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش
 پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله یکی شوند و کس
 من عرف نفسه فقد عرف ربه حق خواهد بود و آنچه چیده و بره را او تار دانند اشارت
 بر انس که هیچ اشیاء بر تو ذات این و تعالی اند و نفسی با این لازم نمی آید خدا نکه میر سید شریف
 بحر جانی آورده که صوفی در کلام با هم بحث کردند و ملامت گفت بیز رام از خدا نیکه در سنگ
 و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که بیز را نمودم از این دیدم در کلب ظهور نفس را بدو

چهارم بودیم بوده اوتار چون ده سال از دور باری مانده بود برای کشتن پیمان شیاطین و جنیان
 که شب می کردند سوم بسیار که در شکل بچه بوده اوتار شده و دهم در آخر دور کجک بر کشتن
 پیمان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم بهادون در شکل بچه در پله سبیل بخانه جیانام نرخی
 کللی اوتار خواهد شد و او بر زمین خواهد بود و فساد عالم را در کشیده غلبه پیمان یعنی مسلمانان
 نصاری و یهود و اشغال آن مانند بعد از آن است جنگ در آید و گویند ساکنان و پست پیمان
 نکبات را به دار الملک و جوب راه نیست و گوهر آفریدگار از آن برتر است که آفرنده کایاب
 شناسای آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لا جرم بر این در مقابل اجبت
 که از حضرت صریف و اطلاق نزول فرموده در نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان
 و اشغال آن ظهور نموده ایشان را کایاب شناسای خویش گردانند و گویند برای خواهش
 میلمان و تسلی خاطر ایشان باین چنین ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان این
 نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب بشیروش ابن انوشیروان چنین نموده که نزد صوفیه
 مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات این در تعال درین
 مقام تمیز میگردند پس از بر با حقایق سخن میگویند و آنچه گفته اند بر چهارست پیری اشارت
 بکمال است حکما عقل اول را آدم منوی گفته اند و نفس کل را خدای منوی حکیم شناسائی
 فرموده است چه در داور در جهان لطیف و نفس گو یا شناس و عقل شریف که در دانش
 صفت محبت خوانند و نفس کل قصد کنند و روانیکه از نفس فلک اول قائل شود اوتار
 گویند چنانکه گفته اند که اوتار با پر تووات بشن اند و عرض این طائفه آن نیست که همان روح
 رام بعد از قطع تعلیق برین اوجن گزین پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که
 ششم است حیات جادیدوار و در بدن ادب لیت چون رام اوتار شد در راهی
 بهم رسیدند بر سر ام یامنگ جنگ را و رام گرفت تو بر منی و من چهارم تو بر من
 است پس گویند که آن بیای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود و چون پرسرام

در نظر داشتند که بی تصور او نبودند و اینکه گفته آمد چنانکه قسم حرایت در دست تین اشارت
است بر انانی و حجت تمام کبی یاوری نفس بدست نیاید و از مادی اشارت به طبیعت غنصری
گفته و از مادی که در گردن مادیوست غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند شستن مادی
بر مادی اشارت باوصاف جسمی و اینکه گفته اند که آراگاه مادیو جامی سوزانیدن مردگان است
شهرت بر اینکه برای جسم از هم تشکلی شود و انجام کار نیاید و زهر خوردن مادیو اشارت برین
است و هم برین معنی گویند مادیو تباها کاریستی است یعنی طبیعت غنصری اقتضای گشتن
پیوند کند و سر انجام هر یک طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوی است از نفس خویش و ابتدا
از بر میا کند چنانکه گفته علی عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را قوا و همچنین سر و غنقی زن
نفس کل جسم فلک اطلست و چنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت آتشیان باشد
چنانچه عقل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند
باز زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خداوند و دیگر آنرا مخلوقات چنانکه
جینی نارائن را خداوند و گردی مادیو را و فرقه دیوتما و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار معبد که بر علم
ایشان کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده از خدا جدا نماند این اشارت است بدینکه
ایزد چون در ظاهر مقدس و ظهور نموده جمال با کمال ذات خود را در آینه های صفات خود
می بیند و از نورده تا نور شیدستی پذیرندگان عین ذات مقدس الهی اندمیت در هر چه
دیده ام تو نمودار بود و لای ناموده بخ تو چه بسیار بود و به یقین آرد و گویند که این قول است
آنچه هندوان گفته اند که است که ستاره ایست سابق شخصی متقاض بود که تمام آبها را بدو
گفت هیچ کرده خورده آن اشارت است بدانکه است عبارت است از سبیل که ستاره است
تزو یک قطب جنوبی و چون او طلوع شود آبهای که از آسمان باریده شد من خشک شود و چنان
در عربی گفت اِذَا طَلَعَ الشَّهْلُ تَحْمَلُ الشَّيْئِلُ و این قسم روضه اشارت در کلام آفتاب بار
است و همیشه یعنی مادیو فرشته ایست فرو لیده موباسه ششم که ماه و آفتاب و آتش بار شد

همان‌گفته که یکی ازین دو کافر شد عارفی بر ایشان رسیده و تمیز کرد و فرمود بر علم متکلم‌طور در سنگ
 نقصان است لاجرم از خدای ناقص بیزارست نزد صوفی در سنگ‌طور بخردن نقصان است
 بنابرین از خدای نارسا تر اگر دیس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده این طائفه
 نیکست را تم با شیدوش گفت توان گفت که ملا از پایه رب است چه ایشان میگویند
 که عفریتی بیدار در آب برده بنش با سب در شده عفریت را کشته بیدار باز آورده
 پخته برای آن گفته چه مایه را باب باز بستگی است و از کورم یعنی کشت مراد است زمین
 است چه و قصص این طائفه آمده که او را کورم یعنی کشت برای آنست که زمین بر پشت
 خود برارد و زمین بر پشت کشت است کشت را برای آن بیان کردند که هم بری و هم خری
 است و هم بعد از آن زمین است و از نوک مراد است شهوت و تماسل حیوانات و آنچه
 گویند عفریتی بود و زمین را بر دوش باب در آمد بنش بصورت خوک شده او را بدندان کشت عفریت
 اشارت بخور است که زمین باب شهرت تپاه گردان چون قوت روحانی یا بر بود بدندان
 عفریت مخور را بر اندازد و خوک برای آن آورده اند که شهوت صفت خوک است و او تار
 برای آن گفته که صفت نیکوست و در سنگ رت شجاعت است چون شجاعت نمود
 است گفته در سنگ بیانی بود که سر شیه و تن آدمی داشت و کرم خور استندی شیر گفتندی
 و از بر من کوتار ب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت با آنکه با ضعیفی تن کاری
 بزرگ از سر زنده گویا و برین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و نه را جبه بل سخاوت
 جسته اند شیدوش ازین تاویل خرم گشت و گوید ازین که آورده اند که کشن شانه زده هزار
 زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کوفتن بهر زنان نمی رسیده باشد برای امتحان
 گفت یکی از مندرات بن بخش کن کشن فرمود در هر حجره مرانیابی آن زن از تو باشد و کس
 همه حجره گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است اشارت است
 باطله نیست کشن نوعی در دلمای ایشان جا کرده بود که جزا و دیگری را نمی خواستند صورتش

بدین جهان تنه دل نموده موافق کردار منرا باید دانند و از نیست پیچیدگی نام هر که اندر شود
 پس یکی زن او باشد و امید قربانی کردن اسب ست با نشان درنگ اعمال معین و محققان
 ایشان از امید نفعی خواطر را می خواهند چه خیال اسی ست تیر و قتل او بر اهل یافت
 واجب یا اشارت نمیشد پس پیش ایشان ملائکه بشنود و غضب گرفتار اند و دیگر سنگی
 و شکلی بتلا و حصول غذای ایشان از کج و واد خسته و اطعمه و اثر به و خیرات و حسنات مردم
 و غورش ایشان آب زندگیت گویند ستارگان پرهنر کاران بوده اند که بیغروی ریافت
 ازین جهان ظلماتی که رشته نورانی تن شدند و از نشیب لایع غصصی باج آسمان مینایی بر
 آمدند زاده بود و تمام و نثر ادوا و اسم با و نیاکان ایشان و کتب خویش نوشته اند گویند پیغمبری
 زحل پسر حضرت نیر اعظم و ریخ پسر زمین و آفتاب عالم تاب پسر کشب ابن میکی ابن برهان
 پسر بار کوه عطار و پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابدست و همی بر آند پسر دریای شیر
 است این اشارت بزمبب فرزندان کان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر پسر که هست
 کرده بان بودند پس روان آنکه بافتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و بر آفتاب را پدر خود
 خوانند و نام نگار باشند و ش ابن الویش گفت شاید که مراد از پسران که کواکب عقول باشند
 چه در اصطلاح علی عقول را آفات نیز نامیده اند آنکه عیسی خدا تعالی را پدر گفته ازین دست
 است گویند غنا صریح اند و فاس کاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم
 شده که کاس آسمان است از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از ان جای تنی خوا
 که خطا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی از آنکه سوتر است رای کفکی است بطور
 پیوست که کاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا امکان دانند و از او امور و اسرار
 کشمیری که بر مبنی بود و اناس شنبه است که کاس مکان و مکان پیش اشراقیین
 یونانیین بعد مجرد موجودیست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذوی
 امکان و کشی که منطبق و برابر باشد با آن بنویسد که سربان رفته باشد هر جزوی

پنج سر داده واری مالک کرده و خرقه و از چرم قیل است و نیز بهاست و یازده روزه و در بعضی مبادی
 دوازده روزه خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و الکنی میان مشرق
 و جنوب است و نیز فی میان جنوب و مغرب و اربعین مغرب و شمال و اربعین
 بر سر شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوهت و هر کوهت صد گله است فرشتگان
 زمان روحانی و دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ
 اوقات باری تعالی اند که عالم ایشان بعلی مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمیدان باز گرد
 و اگر خود را و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دارند بهشت رسند و فرور کمر دارست و در بهشت
 به مانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز به عالم سفلی فرود رستند تا باز چنان گردانند
 موافق آن جزایانند و اعمال بشتیان را نیز بار برس است و ثواب و عقاب شرف شود
 گویند جمعی که لائق در آمدن بهشت نیستند باید سلطنت و راحت اینجانی عبادت کرده
 اند در نشان آیند و بر او خویش رسند گویند نزد بزرگیکه که خدمت بسته استاده اند مزد و پاداش
 آنست که او در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکند او در سجود موجود چه
 میسر و جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند در اوقاتیکه را بخند و تار و در
 محرمی گذرانند برادرش لجنون را فرستاد تا قدری بیج گياه را برای افطار او بپزد و پخته را
 چند جست می یافت چون بعرض رهم رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی
 است باز نشان گذار گشته درین روز القمه بهر استخر ضای بمیدان تعالی بکام بر آید
 ایم گویند گریه ای که بر کارا نموده درین عالم با جسد شیر و پلنگ و گاو و گاو و گاو
 و خیر و خیرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزایانند و جمعی که بنیایت کنند کارانند
 ایشان را بکنیم بر نود و در و نوح مدتها بمانند و در خود گناه بنگوی کشیده درین جهان آرند و
 بعقیده ایشان بهشت را یاد نمایند است که او را اندر گویند هر آنکس صد اسیر جنگ کند
 اندر باشد چون مدت موجود در بهشت بکام وانی بگذارد چون آن هنگام سپری شود

و آبها خون او در حقان و نبات موی را کس عفریت را گویند و در نیجا اشاره کرده باشد و مختصری
گویند عناصر بر زمین اندوزین بر چهار میل است و این اشارت است بر طبع آتشیمان که هر
یک بر کز خود آرام کند و زحل را گویند ننگ است این اشارت است با آنکه دوره دیر تمام
می کند و بموم یعنی مرغ عفریتی است ازین نحو است و او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفت
نامند و گویند علوم و دین طمان و آئین بیگانه کیشان ایشان از دهر سیده و تقنین اسلام
گویند و دین اسلامیان تعلیق زهره دارد و تنظیم آومینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و
مبل آئین بر اهرمه مشتربست و گویند کلام آسمانی آنست که یکی از آتشیمی بیکان بدان لغت
نشود و قرآن اگر چه کتاب آسمانی است اما از زبان را همان گفتار است و چار بعد که نزع ایشان
نامه سماویست بلفت شکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم کنند و سوا کتب این
طائفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بعد از برهما با ایشان رسیده برای
انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آریان کرد و از طراز است که از عقل اول فروغ
می پذیرد و آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بعد هر که خوابد دلیل مذہب خود تواند
بر آورد و بعد که دلیل بر صحت حکمت و تصوف و وحدی و محمدی و تقید و اباجت و هندو
و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و سنن و تشیع و اتمثال آن بر آید چه آن دروتر
رسا و اشارات و الاست نبوی که پنج جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم بر کثرت
و موجودات در شکم او میدو این نزدیک بدانست که شیخ شراب الدین مقبول قدس
سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل
نامند و او را روایت یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا
نفس کل دانند و آنرا جزو است یگانند و از آن سائر عقل را جویند و آنرا کل خوانند
و بکل الحکمه آمده که حق روان است و آذر موشنگیان گفته اند خرد دست شیخ
بوعلی نور الله مرقد فرموده همیشه حق جان جهان است همان جلد بدن که اجناس

از آن بعد که مکان است در هر جزوی از وی مکان و بعد امتداد است میان دو جزو خلا العاد
 بحر و ازاده است از تفریق ایشان از اکاس جز مکان برین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان
 موجود نیست و برج و کواکب بسته بر پاوست هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روان است
 اول دریای نمک آب شور دوم شیر و نمک سوم خرچهره روعن پنجم و غاب ششم شیر
 هفتم آب و گویند بالازمین کوهیست که آنرا سمیر برت خوانند و آن از غلای اهرست و مکان
 ملائکه بر دست و کواکب گرد او دور می کنند و بر گره یعنی سبع ستیاره در آس و ذنب عا
 دارند و بران حرکت می کنند راس و ذنب و مغریت اند که آب زنگی خورد و روشن بگفته
 آفتاب و ماه ایشان را بحر که آن را بحر خوانند زرد و بضر بچرخ گوی هر دو شگافه مشر
 برین کین راس ماه را می خورد و ذنب آفتاب را و گوی هر دو شگافه است برین که برین
 فرو برند از شگافه بر می آیند کسوف و خسوف نیست و مقرر بر باد شهر نیست که آنرا است
 خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا بیکینه نامند و مکان مادی بر کوه سیمین کیلاس نام است
 و گویند تارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب قیامد گواره بای زمین است که در صبح برود
 و یو ایت است برای آسایش اهل بشت شیدوش گوید مقرر است که بشت عبارت از فلک
 است و تارگان ثوابت در فلک مشتمل از اجرام نفوس را آسمان گواره باشند و حضرت عظیم
 برترین فرشتگان داند و چون متع کتب ایشان کنند از و برتر گتر موجودی نشنا سنده چتر کرب
 مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسود او است و بر مجا و بشن و میش را فروغ
 و منار او خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال و انبیا برین اسمای ثلاثیه موسوم است
 و او را به پیکر بادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عا ایشسته این اخبار است بفلک
 چهارم و آنرا هفت اسب و چرخ و دوات آفریده است پیشاپیش حضرتش ملائکه در حیات
 با کوبه بادشاهی و انواع سازهای روند و او را اصل وجود و موجود کل شنا سنده گویند زمین
 پوست را کسی است که او را بکشتند و پوست او را بکشتند و کوهها استخوان او است

بعد دبست سال مشهورست و هر چهار جنگ را یک جنگی خوانند و مقدار و یک جنگی را
 یک نتر نامند چون مقدار و یک جنگی بگذرد دیگر روزهای زندگانی اندر گذرانند و از
 این بنا است سپری شود چون چهارده نتر بشماریکه گفته شد بگذرد دیگر روز عمر بر چهارگان
 پذیرد و گویند این در تعالی بحکم بر چهارچوبست بدین وسیله گیتی را آفرید و دیدم آورده بر چهار است
 و بر همان باب وجود آورده و چهار کرده گردانیده بر زمین و آسمانی و در گشته را بر
 حفظ احکام و ضبط اعدا و دنیا نتر فرموده کرده دوم با هر ریاست و حکومت صورتی شب
 کرده و وسیله انتظام مدام جهانیان گردانیده کرده سوم را کشاد روز و نیز گرد پیشه در آن
 و اهل صنایع ساخت گرد چهارمین را برای هر گونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده از
 آنچه بر دوش زمین چهار کرده است مردم نتر او نیست بلکه را کس نیست را کسان از ریاضت
 کار بجای رسانیدند که بر چهار و این همیشه خدمت ایشان میکرد و چنانچه روان نهم را کسی
 بود و نیروی ریاضت جهان و جهانیان بطبع او شدند بر چهار و درگاه او مید خواندی گفتا
 طبایخی کردی و ابر متقانی و با و فراموشی با لجامه نزد این طائفه عمر بر چهار صد سال غیر متعارف
 است و هر سال آن مقصود سه صد و شصت روز و هر شب بیست و روز تا اکنون که
 هنگام فرشتن این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از لجام چهار هزار و مقصود
 و چهل و شش سال رفته چندان بر چهار پدید آمده که عالم بشری احاطه آن نکند و آنچه با ایشان رسیده
 هزار بر چهار هستی بدین رفته دور پیر و نیست رفته و این بر چهاری موجود بر چهاری هزار و یک است
 از هزار و پنجاه سال و نیز روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی بر چهار
 بدین شمار بسوزد و در آن هنگام دوازده خورشید در خشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر
 و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم کیتی بریزد آب خرد و در داند آن را
 بر زبان مردم بپزند و گویند و پس از آن بر چهاری دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه
 بدین سوار گذران بود و حکم عمر خدام شد باید رباطی آمان که فلک زهره و هر آری اند

ملائکه حواس این قرن به اجرام غصاصه و مواید اعضا به توحید همین است و در گمراهی من به این طائفه
 هر که همگیش ایشان نیست و با اعمال مشغول نباشد و او را را کس خوانند یعنی حضرت و شیطان و
 زمان را که بندی کمال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از
 برابری شنیده و در معدن الشفای اسکندری که شش از اکثر کتب طب بند است از عقاید
 برابری نقل کنند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهر است قائم بذات مجزا از ماده که
 همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است یعنی وحال و مستقبل چون
 زمان نزدیک ایشان تغییر و تخلف دارد ماضی و حالیت و استقبالیست حقیقت صفت آن
 نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود و تبع
 افعال زمان را به طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و احوالات افعال
 آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه روز بسیار دارد و اگر بگویند
 بنویسم چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاق نیست که مدارجان بر چهار دور است و در شش
 است جنگ گویند و امتداد آن هفده لک و شصت و شش هزار سال و متعارف است
 درین دور جهانیان از متبر و کمتر و زبردست و زیر دست و شهر یار و پرستار استی و درستی
 برایشه خود ساخته اوقات کرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور
 لک سال عمر نیست و دوره دومین مرتبه جنگ است و درازی آن دوازده لک و نود و
 شش هزار سال است و درین بنظام سه تنش اوضاع مردم بقضای رفقای ایندوستی عمر
 طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارف است و دوره سوم که نژاد و پر جنگ خوانند
 امتداد آن شصت و شش و چهار هزار سال متعارف است درین دور غم جهانیان
 اوقات خود را بگرد و بای پسندیده میگذرانند و عمر طبیعی هزار سال و دوره چهارم که جنگ است
 که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره سه طیفه
 جهانیان بگناه دینی خودی و کردار تباه آفست است و عمر طبیعی این دور

تختین و اوقات از آن روزیست که از شکم مادر بر دل می آید و زاول و دوم از روزیکه موجب تولد
 زناری بنده بدعا بای مسود زبان بخشاید تا موی نه بنده و او غیه مقرر می را مقرر نشود خداوند
 دین و صاحب آئین نباشد و آن شانه زده است که آنرا سود شکرم گویند از غبار پاک شدن
 زن از حیض و پوستن بشوهر و از او غیه که در آن هنگام باید خوانند تا وقت وفات آنچ
 بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گریه با دانه کرم یعنی یکی فرزند دادن که آن دختر
 سپردست بشوهر عمل دوم پون سون نامند که در آن هنگام دعا بایک فرموده اند باید بخوانند
 تا فرزند نکو کار برسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه برآستن شدن زن بگذرد او غیه بخواند
 و بر اید و اضافت کنند و آنرا سمیت نین خوانند عمل چهارم آنچ روز تولد فرزند پدر را باید
 کرد از غسل و موم و چوب یعنی تخیر و خیرات و آنرا جات کرم دانست و عمل پنجم پسرا
 روز یازدهم نام گذراند و او غیه که فرموده اند بخوانند و آنرا لاله کرم می نامند عمل ششم آنست
 که در ماه چهارم فرزند را بر دل آوردند و آنرا پشکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد
 خورد و سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آنرا الله پراس سرانید عمل هشتم در سال
 سوم طفل عقیقه کند یعنی سر او را تراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا خوار کرم گویند و تراش
 و آنست که این هشت عمل را فرزند بخوانند و اگر فرزند دختر باشد همین عمل را بجا آورند بلا او غیه
 اما در هنگام تلخ او غیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست که در سال
 پنجم بر کمر فرزند رسن بپزند و آنرا سوتر بگویند و آن عمل را موی خوانند و آن رسن باید از پوست
 گیاه در ب دیویرج باشد عمل دهم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسرا
 اندازند و آنرا کیون بویست نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بندد و در راه خدا گادی
 ببرمین دهند و آنرا کوهان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و راست و روغن
 و شند و شکر غسل دهند و آنرا شان پنجه و پایش چیت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسرا
 بن شانزده ساله بشود او را که خدا کند و آنرا دوا خوانند عمل چهاردهم آنست

آیند و توبه باز باو پیر آیند و در دامن آسمان و در حبیب زمین به خلقت است که تا خدا انیمه در آید
از امتداد سائیکان اشارت کند و در تقدیم عالم که چندین بر شمرده اند بکران نکست در روحانی صفات
شید و شش ابن الوش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلقت پدید آید و اعطای آب کره
ارض و طبیعت اصلی آب که بالای دست سرود و آتایش حضرت تیرا عظیم باز آب نمازد
و واز ده خورشید سرود از محمود و آنچه و تراکیمب از خنده اقوال است به شود چون ذرات الازناب
که بفارسی آنرا آفتابکما و بمرئی شهاب گویند ترو خشک بسوزاند و آن دورا قضا چنین کند
جهان و جهانیان پدید آید بلا اسمعیل و صفهانی صونی گوید رباعی گیتی که گیت مبع و مبدعش
این هر دو جهان جو کفهای صاعش این دور زمانه بخوانوس خیال هر چند در دو
یکی بود و صاعش و آنچه گفته جز از چارفرقه مذکور مردم نیست خدا اشارت است بر آنچه
مردمی مشروط به صفات مردمی و فضیلت و کمزیری است بر تر از ان صفتهای نماند و ان
جان دارست و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد و حکم خود
فرماید صیت هر آنکو گذشت از مردمی که خودیوش شمر شمرش آدمی که نزد این طایفه
پرستیدن بیکر هماد یونارائن به میاکل روحانیات دیگر ستوده است بگانه گشتان
ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میداند اما نه چنین است بل عقیده ایشان
آنست که بت قبله است ولی جهت را بر جنتی عبادت می کنند و چون انسان مجموعه است
از علوی و سفلی بیکر با دیان قوم را ساخته قبله سازند چون تصح اشیا منظر حق اند تمامیل بر
شکل ایشان سازند و گویند چون او تاران فروع النوار ذات اینزد و اندر لاجرم تمثال
بر ایشان ساخته پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل است از عباد و نبات و حیوان اگر می داند
پرستش کنند چنین بباطل عناصر و کواکب را رای منوهر که باها گفته صیت مسلمانی اگر
کعبه پرستیت هم پرستاران بت رطنه از صیت هم نقشه سوم در اعمال
افعال سائر بکاران یعنی مشرکان هندوان نزد این طایفه زادن و دگوتنه می باشد

بجای آورده برین و چتری باید که شد تا هر روز سباز کند اول صبح و آن دیدن جمیع
ماطلوع حضرت آفتاب جهاناب دوم نیمروز و آن از ستوای شمش است تا زوال شمس
شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نوربخش عالم عالم است تا هنگام بر آمدن
ستاره و درین احوال غسل باید کرد و در سبزه های آخرو در آنکه تواند از عین مشروط بخواند
بعد از وضو چوبد آب بر سر باشد بر تبه که قطرات ریخته ریخته بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خواند
پس بگویم و بگویم که حضرت آتش را در زمین پاک آفرود و درین زمان که بار یک بر آن
گذاشته ریخته های بزم را با بوی پاک برگزیده تر ساخته باب بر آن بدفحات گذازد و آتش را
باین وجه برافروزد پس شمس و استاد و پذیر و دوزخ و کتر خود نماز برد و سر بر زمین نهاد و از ایشان نهی
خیر طلبیده و در هنگام سجده تمام خود را بخاک افشان بشتون در میان آورد و شکله فلانی ام از راه انظلم
شمار آغازی بزم و سجده میکند و سجده والد و فرزندان و اجبات است پس نزد آموزگار خود رود و بیاض
بلاست و تعلیم کرد و بشیر طایفه استاد خود فرماید که در وقت من فاعلم که آنکه حکم کند که آن بی ادبی است
چون بشیر طایفه استاد و جاسد های بزرگ بهیچ وجه اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند
شاگرد باید که در لیله کرده و همیشه خود را استاد قرار دهد و بر سفره خاموش باشد و طلبی را
که بر نمی بیند تا هنگام که خدا شدن بریم چاری میماند پس او را از بسی خانه خود جای دیگر
خودش روزینه بر سر میاید که کجی طعام خود را بکشد و دیگر دو دانه بر جایی گرانگرفته به صرف
رساند و آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرماید و در آن مکان بفرمود
برجمنی نمیشد از کجی سیر خود و بر بیماری تا که خدا شدن عمل نخورد و سر می کشد و روغنهای
و عطریات بیدان نماید و طعام باز نماند و خورد و اگر از استاد سخن درشت و بی خودی و نفرت و بی
مکنه حضرت بشیر حکم را در هنگام بر آمدن و فرو شدن زمین و در وقت بیدار و بخوابد
بر زبان نیارد و بگوید و سرزنش نکند استاد را نهایت گریه و وقفا
چنان قرار داد و خانه که از خیالی تا دوازده سالگی شدن یا بر مشغول بود و علوم مذکور

که فرزند را بعد از برگ بر روماد و از نه خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا ایند بر دهن و آن خوانند عمل
 پانزدهم آنکه در وقت نماز یک بابی است که حضرت زین العابدین در برج دیو باشد نماش وجود گنزم
 و شلال سیاه رنگ و کج و طلاء و امثال آن به برابره بر بند و آنرا دهن را بهیچ خوانند عمل
 شانزدهم آنست که در شیو رات و آن هست و منقسم به دو بیان است ماری از لقمه ساخته باریج
 سنج به برابره دهند و آنرا پس از آنکه نیست شانزدهم و آنرا بر زمین در سال هشتم و چهتری و دوازدهم
 بقال در دوازدهم باید فرزند را بوی بند و پس از بوی لیسن پس را بکشت فرستد و بر زمین را
 باید که در هنگام بول و غایت زنار را بجویند خود استوار کرده روی بشمال رود دست
 شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و عاقل آلت خود را گرفته سه گام رود پس
 دست آید رساند و آب باید باغتاب برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و
 شستن دست بر تریه که بوی بد را نمل شود و بعد از آن وضو کنند و بجای طاهر و آنچه چنان
 نشید که هر دو دست در زیر دوزالو بوده باشد پس باین بیات نشست روی بکامت
 شمال یا مشرق کند و او عینه که فرموده اند جوانان سربار بخت دست راست آب اندک
 برداشته میاشام و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن و همین
 بیست و شش دست پاک کند و یکبار روی آب در گشت دست گرفته انگشت دیگر در آن
 فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی گناه و بی
 حجاب باشد و درین هنگام بر زمین آن مقدار آب میاشامد که تا سینه او بر شود و چهتری آنایه
 که تا غلظت برسد و بقال آن قدر که درون دهن تر گردد و در مزاج که گشت باشد و عورات و امثال
 معیبه نکرده اند اندک آب بلب رساند و بعد از آن در آب سرفرو برزند و انگاه او عینه خوانان
 چند مرتبه آب بر سر خود باشد و بینی را فرو گیرد و چنانچه راه آید و شود دست بسته شود و او عینه که در
 آنوقت فرموده اند بخواند و بسوی زین العابدین آدرده ساعتی بایستد و بعضی از او عینه که در آنجا گفته اند
 بخواند چون باد او بر خیزد و بول و عاقل و امثال آن خارج شود این امور را بوی را که سنها میهند

زن خود را نزد او فرستاده فرزندی یافت و همچنین پانزده راجه که از آن خلیفه نسا پرست میگردیدند گفتی
نام زایش را به صاحبست مردان رخصت داد و لا جرم اول بقوت و عیال را که معجبت داشته پس زن
یافت و همچنین جائز است که پس از چهر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد فوت برادر بخواهد
چنانکه میاسن سر جوین کند هست و پدرش برادرش از زنان چهر و برج که هم مادرش جوین کند
هست و پدرش سنن بوده احتمالاً کرده و هر تراشتر و پانزده راجه از او بود و آمد و همچنین
جائز است که چندین هم نسب همین یک زن را خواهند چنانکه دختر در ویت راجه که
که موسوم است بدرویشی بود و پنج نفر پانزده نیت کوتم احله را بهفت تن و دختر عابدی دیگر را
و کس خواست اند و عیالت جدائی زن و نام کردن شوهر را نیز دانیان نزاع و قضا و ایام
نسب دانسته اند و همچنین در آن کتاب یعنی مهابارت مسطور است که در قدیم الدهر شصت
شوهر و زوج معین نبود و هم زنی را که خواهش مردی شدی با او در آن سختی تا آنکه زن عابد
با مردی در آن سخت و پس آن عابد ستون کش ازین ادا المول شده و عا کرده که بعد ازین
هر زنی که با مردی بیگانه احتمالاً کند چنانی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس جز و اند بهر
قدیم عامل اندیشی از مردم شمالی نیز بدین راه بود و بر آنند و هم در آن کتاب مسطور است
که میاسن عابد را خواست پس چنان ظاهر شود که پس اگر از آن فرود یابید بهر سد و یل و خوار
نباشد تا اینجا که مقالات مهابارت است و همچنین نزد ایشان زن بر و دهم است و
معین است که او را به نر و بیگانه رفتن سزاوار نیست و دیگر زن بی قید که فاشد باشد و ازین
طالع در موافقت شریفه ایشان بسیارند ظاهر اقامی سالافین این جماعت را بهست
لیکن شصت مسافران و زائران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حنات میفرمودند
بعالت از دیار مردم احتمالاً با این طالع حرام ندانند چه زنا بران شوهر و از آن دشمن است
الآنزد آیه شریف این طالع ندان در شست باشد گویند اولیان ساکن یکدیگر و کورم یعنی
که در شهر کلنگ واقع است و در قدیم الدهر است و دختر را بر فضای خدا و قصد لواب بهر بر منی

و آنرا و هر می تواند در دست گیرند چون عروس بداد و چند پدر دختر اگر نباشد و جدا اگر نبود و
 برادران و می اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلۃ ایشان آن شرط که مقرر است کیا آورد
 و اگر خویشان رسیدند و در وقت باید دانست چون دختر سن را و خواستگاری شود با وجود
 توانائی اگر بشوهر نهند گناهیست شرک چون کسی از بر شمر دکان نباشد دختر را تا گزیرست
 که شوهر نگیرد و اگر بیدار کند و دختر را در همه عمر بکار بشوهر دهند پس از وفات شوهر تا شرف
 است که با دیگر می جفت گردد و باید بعد برگ بشوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام
 زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکوتر او باشد و است
 که از نخستین باز گرفته ثباتی برهند پیش از هفت گام زدن عقد زناشویی منع نمی گردد
 و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن جایز است
 بلکه در حجره تنگ و تاریک باز داشته جامه درشت و مکره خورش برهند ایام خفش
 نسوان نزد بر اینه شان زده روزی است از آن روز یک زن حالتی می شود و در چهار روز اول
 منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشان ندان شوهر
 بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفر می پیش آید زن باید خود را تیار اید
 و شکفته و خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضافت نرود و هم ایشان را نخواهند آنگاه که
 دختر و شیرازه بود و بشوهر نداد و با شند و ریاس داشتن دختر بنایت باید که کشیدن
 و پس از عقد روانیست و از خردی یا زنا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید
 همیشه زیر دست و فرمان پذیرد و شوهر و خویشان بود و اگر اینها نباشند بر باد شاه و نیست
 فرض است که از خبر گیر و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه تواند بسر برد و اگر
 پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر هستی نشود یعنی خود را نسوزاند
 باید نزد خویشان بود و با کم خوری ببادت باری پوسته شتول باشد و آورده اند که
 زنیکس از مرگ شوهر هستی شود همه گناهان زن را شوهر از تو عالی بخش و بسیار گام در

میداده اند و بعد آن بکار خویش که بگذرقتن است درمی آورند و در احوال از حرص این طایفه
 آنرا ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمی رفتند شیر مرغ و جان سرشکر آن صوب
 که از جانب سلطان عادل عبد الله قطب شاه منسوب بود و اینرا جبرائیل خان مسلمان فرستاد
 اما اولین تنگه و چگانات هنوز هم با مسلمانان بنامین خود در گدا و سوزم زنی را که خواهند باید
 و مجبیه دیگر قیامه بود و پیش از آن اورا کسی نخواسته باشد سحر چه من الوجوه او را نسبت خویشی
 باصل و نسب شوهر خود و برادران داشته باشد و تازه پشت و نسب و نسبش در میان اقران
 آشکار بود و خوشامندان و خضر عرب و هنر سپر را و از سبب تخصیص بر مندرستی و نیروی باه و
 بعضی آورده اند که بر من و خضر چتری و با نیامنی بقال و کبشی یعنی کشا و در میان سبب تو اند
 خواستن مشروطه ای که باشد هر دو خور و آشام همکاسه باشد زن خواستن پنج نوع است
 اول آنکه آنرا او داده گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن و مادر الطایفه و اینها
 توانائی نقد و جنس داده و خضر بدین طحال ترست و دوم اسر داده است و آن چنین باشد که
 بیرضای پدر و مادر از روی زور و ستم یا مال داری و خضر را جبر او کرد یا از خانه پدر و مادر کشیده و بجا
 خود برده عقد نمایند و ستم سوم گانه هر داده باشد که زن و شوهر با یکدیگر با کمال باشند و برضای پدر
 و مادر و خضر را بجا برده عقد کنند و ستم چهارم را چه داده است که از هر دو سو خداه توان شکریا شدند
 و بضرر شمشیر و خضر را برده نکاح کنند و ستم پنجم را چه داده و داده تا مندی که برضای پدر و مادر و خضر را به
 نیروی طلسمات و تیر خات و مانند آن برده نکاح کند و شایع در لغت سمنکرت نام جن است
 و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در بر باید این خواستگاری تیر بدان طریق واقع شود
 در نکاح و خضر بر همه و انا باید دست عروس بدست گرفته و میثقه مقرر و مشروط آتش خود و اونا
 و میثقه قدم برود و چون بر من و خضر چتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یکسر در
 دست و انا و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند نخست بقال تاز یا تیا مثل آن
 بطریق مذکور در دست و از هر چون و خضر بر یکدیگر از تحت او که آلت قطع بر آوریده باشد

و تجویض کسی باکند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال بدانت و در بر بنده و بر بخت
فرض است که در یک سال یک که آن نیز نیست معین کنند و اگر مطلق باشند نزد انسانی
جنس رفته قلیلی گردد و در صورت یک یک نماید طریقت یک آنست که سگ کند یعنی گوشتش
باشد پیش این ستون چونی نصیب کنند و بعد از آن از گیاه در بها که او را در سنسکرت گو
ساله گویند رشتنی تا بدو همان رسن و در کردن نیز سیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را بر بخورد
می کنند در روز اول آنگس که هوم می کنند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر بر زمین نیز ایستاده
سر و تن شویند و از آن نه نفر بر زمین یک نفر را بر پا بپندارند و همه فرمان او بپند و هشت نفر دیگر
بقی بر پا مانند شانزده نفر بر زمین غیر از این هشت تن می باید که باشند که ایشان عالمی و در
انسانی هوم کردن مشربینی دعا خوانند و برای آتش او و ختن همه چوبی بسنسکرت آرد و
ببندد می ایستد که خواستد چیده و برای او و ختن چوبی که بسنسکرت کند و در تملکی خنجر و مانند
و نیز برای هوم چوبیکه آخر ایا مارک و تملکی او برسی و بد کنی اگماره که از آن مسواک سازند
بیار و همچنین چوب پیل که درختی است مشهور و چوبیکه بسنسکرت اودم بر او و تملکی مبری
و بر کنی و لورو و پارس و غیر دشتی گویند و دیگر چوبی که بسنسکرت می و تملکی نمی گویند و دیگر گیاهی
که بسنسکرت آورده و تملکی کرکی و بد کنی هر یکی گویند و دیگر گیاهی که دیاس می گویند و از آن نه
شد و آن هشت بر زمین که گفته شد بر زراعت خوانده میگیرند برین طریق که درخت خار و خصر
که بسنسکرت کالی فاکا و تملکی بسو کواد و بد کنی کا و کابا تا گویند آورده و فرس کنند پس آن هشت بر زمین
آن بر زراعت آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده بر زمین و دیگر مشرب خوانده شود و انهای بر زرا
میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده بر زمین سر و
را می برد و پس پوست او را کند و پار و پار میبازد و استخوان آنرا دور می افکند پس بر زمین گوشت
آنرا هم میبازد و آن هشت بر زمین باره باره از آتش افکند و شانزده تن میبازد و گوشتی از آنرا زرد
بالای آن دو عن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت بر زمین بخورند و آن کس که یک می یابد

والا شوهر و زنی بود چنانکه با یکدیگر را از سوراخ برود و مرد می آمد آن زن شوهر را از دوزخ
بر آورده به پیش در ساند و هر آن زنیکه سستی شود و دیگر فشار مثنوی در نیاید و اگر تعلق قن گیر مرد
باشد و چون سستی نشود و بر بیوگی بسر برد و الا از نشاندنی نزد زن را باید با شوهر خود و آتش
سوزانده و در آید الا زن آتشتن و باید زن بر همین با شوهر و زنیک آتش سستی شود و دیگر آن
و ستم زن را در آتش از آفتن نارد است و همچنین زنی که خواهد سستی شود و را بازداشتن جائز است
و تحقیق گفته اند مرد را سستی شدن آنست که زن بعد از شوهر هیچ خواستش را با شوهر بسوزاند
و پیش از مردن بمیرد و در زبان مرد زن شهوت است یعنی شهوت را براند از دونه آنکه خود را با
مرد و در آتش افکند یعنی آن ناستوده است زن را با باید که عیث بر و بیگانه خود را نماید و عام
آنچنان پوشد که با آتش یا همان باشد و از بر همین دختر چتری پسری که آید بر همین نیست اما شکو
تر چتری باشد و مقرر است که بر همین که در زبان بر مجاری بود آتش پرستی پیش میکنند آن
آتش در وقت نکاح بر عورت می گرد و پس تا گزیر است که در آن آتش دیگر نگاه دارد و دعا میکند که آتش
آن واجب است بخواند تا شاید شش و طی که میان زن مرد هنگام تلخ رفته آن آتش باشد
و پس از عقد نکاح همان او عده مفروضه که در آن وقت خواند آتش فرو زبخواند هر روز آتش
پرستند بر همین باید در هنگام بر آمدن و فرو رفتن حضرت تیر اعظم موم کند و دوبار طعام خوردگی مرد
دو پاس رفته و دیگر در شب یک پاس گذاشته فقر او دست را که بجا نماند او آیند پذیرفته شده
بقدر توانائی بخورش و پوشش و مستحکمی کند و چتری را بمید و شاست یعنی کلام آسمانی و علم
خواندن و راست اما دیگر را خواند آموختن و موم نیز لازم است و را دادن و خلق پیروان
کار او است بنا بر قرار داد هر چهار شریعت بر ائمه پادشاهان قدیم چتری بوده اند و بعد از
پیش خرم و فروخت و تجارت کردن است و چار یا نگاه داشتن و کشت کاری که در آن
سودی باشد بزرگوار که دله کنی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که تواند کرد و زنی از
آن برساند و قیدی و پیشه او نیست بر هر چهار کرده واجب است که در آن شئی از اشیای باشند

و از خون رقیق آدمی مراد سلب او میماند زیرا که بشریه و منزه است که بر من بکشت نبرد
 و بر سر می هم آید آن رفته قدری غلبه بخوبی شودی از ایشان گرفته بدان قانع شده و شوق
 عبادت باشد و غذا آتیه گردانند که باز در دیگر ماند و طلائع طاهر ترست از مریضات
 و دیگر هر جا که بکند و ماده گاو و در زاید چند طواف کند و آب روان و جای ماده گاو و بر
 روی خاکستر و در بر روی بر من و گاو و حضرت نیز اعظم و آتش بول و عاقل نام دارد است
 و طریق در بیت الحلا سوس کواکب نگر و بر من در باران نگر و در سوسوی مغرب بخوابد و
 خوی و خون و منی در آب روان بیندازد و پایی برای گرم شدن باقی دراز نکند و از بالای
 آتش بخوابد و دست نیا شام و خواب برده را بر آتش بخوابد و دست گیر و در
 یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد و گردان نباید گشتن و
 از دو یک سوخته مردم و بیا بدو بغیر از در مشهور در شهر و ده بنامه نباید آمد و از پادشاه ابر
 خیس و آساک پیشتر نمی چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن آزار ممکن بلکه
 است و از صلاح و فلاح چیزی نگیرند و زن خود را در آتشی عطسه کردن و نمیا زه کردن
 و دهن دره نمودن چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سر مه کشیدن دروغ
 بسرا بیدان نباید دید و برهنه در خانه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق نخواهد
 و برای بازی با کت و دست و پا آب را بر من نزنند و آتش بر منی آلت و میدان نمود
 باید دانست در حساب اهل تحیم بر همه ماه را و بخش کرد و انداز آغاز تا پانزدهم را بخش نماید
 اندر روز شانزدهم را بر دایمی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را بخش کرده اند برین طریق
 هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد نیست وجه تسمیه دو دوازده و چندی نیست و دو دوازده
 و یک شش و کلام بر سایه دیو یعنی یک فرشته و پادشاه و لو ستاد و در تاض و
 منکوبه و حیران نباید زد و بر همه را بختارت نکرد و برای تقصیری گناه کار را یا بخت
 نادر و شاکر و از نادر باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بر گزیند و زن بیه و یکین و عجزه

اولیم بخور و پس صد و یک کاوش گو سال و در چنانا یعنی چیزی نقد بان هشت برین و آن شانه زده
تن برهند و نیز باری که در روز دوم سوم کشته شود جانور و در آن یعنی چیزی هم بدهند و سدر و در دیگر منته
همی خوانند و آتشی افزون تر و چنانچه گفته اند آتش نمی اندازند و در غیر و این مقدار مردم برین
که آیند طعام بخور اند و عطر بپاشند بپارند و هر که از ایشان را چیزی بدهند بعد از بخور و زود و کوبند
را بر کنند و مسدود سازند و یک کوزه را گذارند و آتش اندازند آنرا پس آن را بر کنند زیر آلهه و
شهری کنند و خانه بودن شهری سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن
آتش که نمائی از آنرا عظمه و در خانه کودی برای آتش کنند و آتش را در آنجای گذارند و هر روز
هوم می کنند و نمی گذارند که بغیر و ویر آتش بر لپوشی می سازند چون هوم کردن بر و نود
آنها بر می دارند و طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آده از آن خاکستر کو و ملک یعنی
تشنه می کشند پس هوم می کنند و هوم باید بر زمین بکنند و دیگر آزار نرسد و اگر بر زمین بشو باشد
هوم یعنی جگ را همین طریق کنند اما بجای بر صورت نری از آرد ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هر یک یک بنزد و بکشند آزار کشش هم گویند و چنانکه در نه کشند آزار یون هم گویند و در یک
سبز بکشند و اینهم گویند و در چلی که چهار بزرگ باشند ختموم خوانند و در چلی که پنج بزرگ باشند و نیم
گویند و برین طریق کاوش کنند و آنرا گویند خوانند چون اسپ کشند آیند و از سه تا کنند
بر زمین منوال چون آدمی کشد نمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا دیاک یا مار
کشد کنند و هر کس جگ بکشد که در باید هر سال یک بزرگ کشد و اگر نتواند صورت بزار آرد
سازد و اگر بشود برب باشد از آرد سازد چه در نه برب بشود آزار حیوانات حرام است
و در صورت یعنی شریعت نیز گفته اند لیک قدرت احیا و زنده کرد و اندین جانور داشت باشد
بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عظمای این طبقه گفته اند و از قتل گوشت خنثی
نادانی است و مقصود از بک کاشن خورای و خرمن از کشتن اسپ نفی خواطر
چندین یعنی دل که کار خیر و ساز و عواصن باطنی بر غم دهند و آن از دست اسی است هر چه توان سن

بدان حیوان است و در قدیم الهمد در برابره و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون که خدا شدیدی
 و فرزندی هستی پذیر آفریدی و امن از اختلاط پیدا نمودی و چون فرزند را که خدای کرد و نواز ایشان
 جدا شده و بصحرای رفته پرستش ایند و شمال مشرق میشدند و چون فرزند و رفاهه فرزند ایشان شد
 مادر و پدر آنان در صحرای با یکدیگر ملاقات نکردند و دزدی و دزدی و دزدی چنانچه چند زنگ
 در میان فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادان و آفرینندگان و حرف نزد
 و لب زد و سبقت زدن و پاینده و دینم کردن و از کوه جستن و اقبال آن وزن را با برده سوختن
 خود مشهور ترست اینست بیان سماعت که منسوب است به برهانه که تعیین اول حق تعالی است
 و ازین طائفه نامذکر سراسری بنی برین را در و السلطنه الهمد و دیده که از مسلمانان فدا نموده
 و با بیگانه ایشان صحبت نمداشتی و می گفتند که یکی از ادای مسلمانان سه لک روپیه برده و داد
 قبول نفرموده و باز که حیوانی بموجب قرار داد است خود عمل نمودی کسانی میواره و نیست
 از برابره بنارس و عالم بیکم خود و نیست که از وطن مالوف حرکت کرده برکنار در ایامی دمی
 که قریب ببلخ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب بیاضی میجوید و به
 پر سیر میباش و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند برابره صلح را خواند و صرف نیست
 ایشان می نماید نظر چهارم در عقاید و دید انقیاد و این طبقه از محققان و صوفیان این
 گروه اند و علامه از مذهب ایشان بیان کنیم این طائفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون
 علم است و ازین تشبیه باطلت او معلوم شود و از جمیع کائنات ذات و صفات یال و بر
 جمیع موجودات بصیر و بر سایر کائنات حیوانات و جمادات و نباتات و حیوانات و ذوات و افعال
 بارگاه استیش را و نه و خدا و نفوس و بزرگ از ذوات مقدس صفات اوست و
 آن ذات مقدس و وجود مکرر را پریم آنگاه گویند یعنی بزرگترین نفوس و مبرین ارواح و شایه
 این معنی یعنی بدون او آنکه مصنوع است و منبع فی صانع را از کتم تا بود بقضای شود و نیاید
 و سازنده این ساخته حضرت اوست و معنی را به لامل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بود کتاب سماوی

و سائل و اطفال کثرت و منازعه بکنند و باز با بزرگان و با کسی که به به کار ی زن خود آگاه باشد
و بجای کند و حق نامی پاس و قصاص و دیویش در یک سفره طعام خورد و صاحب خانه کسی
پا و از بلند بر خوان خواند که اذانت بوی ریائی آید بایز که کالب را که حضرت زحل مشتری
و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر در اس و ذنب باشند بزی میزد و دولت و بر آمدن مطالب
و حاجات و قربت حق پرستند و آنچه مقدر است از غله و لباس و جوایز که بر ایشان بود و در
ببرایم و انا و پر مهر گار برسانند و پادشاه بایز خداوندی و تدبیر و خلیق بایز نادیر عادل
و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخنی و کریم و حق شناس و انامی مطالب مردم و مطیع
اهل ریاضت و پر مهر گاران متقا و خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب
حوصله باشند از ورود و عشرت و عسرت و عد و در بهجت و محنت و شرف المزاج و تغییر الاوضاع
نشود و کیسه در تیر و بگریند گناهی غنیمت کرده باشد و مجموع نیکیهای او اگر داشته باشد
بکسی رسد که در زرنگاه پای مردی رفتار و دیوانه‌های که بایز قرار داد و آئین خود و صفات
حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رغبت پروری بود و ثواب نیکیکاری که سالان
مزد کنند بکس در رسد و او گسری بر باد شایان و واجب است تا بکند یک اگر پسر و برادر و قال
و خسرو استاد و غوینان و دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شمس شریف نشان
و اما دیب و تندید و تنبیه و قصاص فرماید و سرعیت هندوان که آنرا سمارت می گویند
مقرر شده که بعد از پرستش این و در شنگان راست کش کنند و مراسم عبادت بجای
آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات ویران ممنوع نیست الا اگر آن
که کشته و آزار ندهد و مردی بهشت نه بیند یا گفته اند کسی بر مثل حیوانات از کلمات بد
که تواند جانور زنده کرد چه ضرورت جاندار می که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر باشد
بدان نبرد از دو که مناقب و مواضع خواهد بود و نیز و تحقیق کشتن هر حیوانی که در چهار
یعنی شش جایز است اشارت بقطع دفع حقیقی از صفات ذمیمه که منسوب

نه مانع بچین جهان را دروغ بود و آنکه از غفلت عالم انگاشته و رفته موجود حقیقی است این حالت را تر با و ستها گویند چون عادت از علایق و عوائق جهانی و مقود امکانی و ابر بهر مطلق گردد و با اطلاق رسد که آنرا کمیت گویند کمیت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از وصول به رتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر نشین و شهر مادی و این قسم کمیت را سا گویند گویند قسم دوم آنکه سالک نزد یک و مقرب فرشتگان بود و بغیض مصاحبت و مجامعت ملائکه محیط و این قسم کمیت را سامی پس بر خوانند قسم سوم کمیت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد ایشان ایشان یعنی هر فرشته را خواهد بود یکبار و باشد و این قسم را سار و سیم دانند قسم چهارم کمیت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی بر فرشته که خواهد بود و آینه درون کمیت را سیه و جم سرانید قسم پنجم کمیت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتا گویند همین نفس نزدیک آنرا پریم آتا نامند و موجود حقیقی دانند شود و دینی را گنهایش نماند و اینست بر خیزد و این کمیت کیوم گویند اینست خلاصه عقاید و دیدنیان و دانای این علم را هندوان کیانی گویند و سائر مشرکان هندوان مقومی این گروه حرف زده اند چون و ششست که در نصیح را بخند سخنان بلند و حقائق را بخند گشت آن مقالات را یوک و ششست نام کرده اند و در ذکرش که در همین محبت از جن که از چند ست کلمات بر زبان رانده و تقریرات را گنمانا میدهند و ششست را جارح که بر گزید و علایم متاخرین هندست درین دانش تحریف بسیار داده و اعتقاد این طالیف آنست که جهان و جهانیان نمودی انزلی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را پریم آتا خوانند گویند این نمایش و جدائی صورت و ترکیب و هیات چون سرب و پیکر خواب است نیکی و بدی و نعم و شادی و عبادات و طاعت و بغاوت او بام است و این پیکر بای کوناگون خیالست و در کلمات منم و طبعات بشت و رحمت و تناسخ و جزای کز دار میه خیالات است و صومر خیالید اند سوال اگر کسی پرسد که ما را بر گوهر خود هیچ مشکلی نیست از بهجت آنکیزی است

باید بر صفت نبوت پیوست و موجودی است که عالم را سبب اوج بر صفت بود و نمود و الایوی و وجود و غایب
 در ملک هستی پذیرفته و این ظهور را بایستی که اگر الله خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و مقلد
 هستی نبش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید
 و آنرا باز گذاشته لباسی دیگر ظهور می فرماید و تنها لباس برپا و نشین و همیشه در آمده
 و این یک حقیقت را اقنوم نموده و ذات واحد را با او آتش جدا جدا آشکارا کرده اند
 جهان را بر پاک و نه نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت روح است بدیو و شراب
 بآتش بنابرین نفوس و ارواح را حیوانا گویند نفس از بدن و حواس مجرود جداست و از
 غلبه خودی و منی در قید افتاده لا جرم به و اطلاق فقط نفس می کنند و نفس را سه حالت است
 اول بیداری که آنرا جاگرت او است اما گویند نفس درین حالت از لذت طبعی مشتهیات
 سیاهی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این تذکرات که گریه
 و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و در حالت دوم خواب است که آنرا سونیه او است اما
 و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زهر و سیم در خواب اند و ضیق و ماتم آن
 سرور بود و بعد از آن مفهوم سوم حالت را سوسپت او است اما درین مرتبه از وصول
 مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است
 بآید و آنست خواب تروایتان عبارت از آنست که در آن بیند و آن دیده را بتنازی می یاب
 خوانند و از مرتبه سوم خوابی خوانند که در آن واقع دیده نشود و آن نوم غریق است و این طایفه
 آنرا خواب خوانند و قاج نوم شرده سوسپت گویند نفس درین سه حالت گرفتار د
 و از سائر و اندک نفس در غیر مرتب و اجساد و باین متعلق شده از خواب اند و زنی و
 نیکوکاری بمرتبه خود شناسی و خداوانی رسید پس نام غفلت بلکه و نشان عرفان که آنرا
 گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب بچشم دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم
 شمارند و عادت بیداری باین خوابی انگار و چنانکه از غفلت رسیان را از پنداشت مار سیان د

و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر برائی داشتیم و همچنین در بیداری از هم
آن سر می شنویم که پادشاه ما سر اسیر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جانگیر بودیم و یک تن روی
زمین را داشتیم دیگر برائی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقع دیده ایم در دله الملک خود
اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این گروه
سائر عقاید بنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در میوه فرشتگان را هنگام ستیز
واجب الوجود دانسته اند آنست که فی الحقیقت وجود اندست پس در لباس هر فرشت
که جلوه گرفته جزا و بنود و الاسرارش را خود هستی نیست و بر بها و بشن و میسر که در بالا نگاشته
شدند گویند صفت حق اند چه بر بها آفرید و بشن نگاه میدارد و میسر بر هم زنده گویند انهم صفت
دل است که آنرا من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند اعتقاد بر وجود حواس
باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خواهر تصور شهری کند پس بر بها است که آنرا در حسی آفریده تا
آنکه خواهد نگاه دارد و لا جرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام
میشهر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان
نمودنی بودست و موجود حقیقی خداست و جزا و هر چه هست خیال است که اند و نیست
فی الحقیقت وجود ندارد و بزرگم ایشان را بطلاب این عقیده باشد و این دانش پذیر و بحدس
یا تعلیم است و یا بطلاب کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بر ریاضت هم نباشد و کمال دران
دانند که ریاضت هم در گذر وجه آن طلب است و تا در طلبست خود را نشناخته چه خود من
خودت المیت و عرفانی بقوت ریاضت حاصل شود آنرا اکتش جوگ گویند یعنی مشقت حاصل
شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالع کتب آنچه دران ریاضت نباشد فراهم آید آن را
رایج جوگ خوانند یعنی بیادشاهی و حصول یافتن در بنده و ان مشهور بود و در ثبوت ستوده است
مشترک است و هم آنست که در دانش و معن و اشغال مان چیزها افتادند و عاها خوانند تا
فرشته را که خواهند راضی کنند و در ثبوت آنست که عصا و امش آنچه بر ستند افتاد و بدینگونه

یکی ناله و یکی در آسایش و دیگری بر بخت و این چگونه خیال و تاملش باشد خواب گویند مگر تو در خواب نرسیده و خود را پادشاه و فرمان روای بر تار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده خداوند و بیچاره و مندرست و آزرده و خوشدل و اندوگین ندیده بسیار هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو بر ترو غالب شده و در بخت گشته شک نیست که آنچه خیال و تاملش است آنکه در خواب است این همه را حقیقت می نماید و در ای روپ که از راجه بای و اناست از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن برسد چون از خواب بر می آیم اثری از آن نمی بینیم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع میشود و در بیداری زیر جامه ملوث بینی میابم درشت ثانی چرا اثری نباشد بقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آن هم خواب است و در خواب آنکشته که بیدار شدم چه بسیار هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود بر نیکنه این بیداری نزد بیداران کیانی خواب است و نشینده که گامیاب سزاوی در سمر نامه گفته که مردی را بخت پسر گرامی جوهر هفت خواهرش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو بد پرستش و او را برداشتند و روزی سر بایعین استراحت نهادند و هر هفت را خواب در راجه و هر یک چنان دید که از بدن خود گیسخت و بماند با پادشاه برادر و بعد از فوت پدر و پسر و مادر و از خاور تا باختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور جزا و سروری نهاد و صد هزار سال با پادشاه بود و در هنگام رفتن بیایم آخرت پسر را بخسود و بر گزید پس تن بهشت رسید چون از خواب برادر و خطای که سر انجام کرده بود و ندانسته قتل و بد و پس هر یک این واقعه را فکر کرد و پسر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور را بود و در آن ملک من فلان شهرت پس چنین قرار دادم و در بیداری به نگاره های خود و در آن شهر را سر خود آید است است و آنکه شش شهر که از ملک میمن برادر بود و رفتند آنجا پسر با پادشاه یافتند و مدت که فلان خود شناخت و همچنین نگاره های دیگر برادران پسر از او بدید و هفت سال را در پادشاه

که بیاری آنرا بسوی شستن گویند و حقیقت آنرا آنست که در بعضی نفس نیر و انیان پس قطع تعلیق حبس
مختصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روتش از نفس تن بر دانه فرمود و میزد را آتش در دانه زد
کیانی در جوانی پاسبان میباشست و بعضی نفس می کرد و بر ریاضت کار و بجای رسید که بانگ کسادی
که داشت همه کتبهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به اندیشه تن و دیگر نمید
چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون افکار اسلامی شهر خدست و بخت آزاد گشت واقع شد و
بنوعی که او را از رفیق اموال در دل اندوختی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دوز
و دیگران و آشنا و یکسان میدادند از دشنام کسی برخوردار نشاء و آتش اصدی مغرور می شود و هرگاه
در دیشی شنود خود را با در سازد اگر از بوسی از زمین بیاید و بویست نزار و دود و دلمجی او کند
و او را انوم داند و بکین نگذارد و دهمواره از توحید گفتار می کند و جز آن به یکیری نمی پردازد و دیگر
نیکو کار و جز از درویشان بریدن کسی نیر و دود و سود و شین نام نوا هر زاده داشت که نسبت میری
نیز با دودار و از زن و پسر و خانه آنقدر نیز با خبر است که نزدی که مریدان می آید و در ایشان میر
چون کیانی رینه آهنگ بر دهن آید و کند و راجعه می پوشاند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا پسند
آگاهی نماند مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر است که هندوان لسی متشبع به تکیه آتش افزونند
و در آنجا گویند که بکشد و انفس و عاها خواهند آنرا هم نامند کیانی رینه گویند آتش با غنای
دور و میوه دوی میسوزم و بجای گویند خودی را می کشم هم تروما نیست و جمیع سخنان هندوانرا
تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد و کنگو نام ده ساله که کمتر از سود و شین است
روزی از خشم میگفت نامدنگار با او گفت و دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون میگری پاسبان داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بدان سخنم این گفت
و باز مشغول گریه شد و صحبت زیگانت از نیکان کند و بگفتا تمه پسر کیانی رینه هشت ساله
است بجا آنکه در خانه ایشان بت می پرستند و بگفت بچه را بر دوش می دارد و تشنه هر و بکشد
از او پرسیدند که چه کردی گفت شک جهان ندارد و این را چرا نمیرسد و دیگر اینکه هر کس هر چه

او را بسجده گفتند از بهر تیری که از کمل چو گیان و گیایان است یکی پرسید که مقرر بخوانی جواب داد که
 آری گفتند که ام تر پارس داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که بوم می کنی در جواب گفت
 میکنم گفت چکاره پارس داد که آنچه می خورم باز استفسار نموده که در دست میکنی پارس داد آری گفت
 چه مقام گفت در وقتیکه می خوابم دراز با سانش درین سخن یاد ازین حدیث میدرد تو هم اعلم
 که این سخن صحیح است و این دین پرستی را بندگان دیوار جدی گویند یعنی رام گردانیدن فرشته
 و این طائفه گویند که مرا دین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکنند چه نفس ناطقه فرشته است
 رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدین عمل کند یعنی چون خواهد پند بگوید یا بگوید یا
 بشمار بوی گیر و امثال آن باید عمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در میان انظار و حدوت
 وجود و خداست گفتن منرا نیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را بنابر قسم
 اول اختیار کند صاحب گلشن گوید مبیست امانیت بود حق را سزاوارتر آنکه بنویسب است
 و غائب و هم پندارند و این طائفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را نشانند
 و بخود مشغول بودند و در قید میانان نباشند سکر بچاری که برگزیده بر احمد و سناسیان است
 صاحب این عقیده بود و هر چه رسد و در خمر سندان روزی منافقان و منکران و اندک
 بسوی او میل رانند اگر نمرود بر جای ماند صادق است و الا کاذب چون میل را بسوی
 او تا فتنه بخورد گفت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گزشتی گفت نه خیل است
 و نه من و اگر گفتن نبود در جواب دیدید و همه بزرگان هنوز این عقیده بوده و هستند و آنرا
 اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست و تارلان و کیشوران و چند تن کامل
 همه همین رفته اند گیانی رنمازیر همان کشیر است آن طائفه را بخت کشمیر گورده و گویند
 گویند گویند چه یک ناطقه شیورینه تمام داشته بعض نفس را میگوید کرد روزی آدم نوحه را
 که در سزاه کشمیر است خبر داد که فردا من بدین عصری بگویم روز دیگر مردم گرد آمدند شیورینه را
 ایشان حریف من را بجای رسید که سیه گرد آورده و دوزخ بر فراز آید سیه پیرم آتش است

خوش گرد و شبها تنهادر محلی که مردگان را میزدانند بسر السرد و در سینه هزار و پنجاه و یک مجری کشته افت
 در چوگان بام دشتی که محلی چوگان بازی و بی سوادری ایشان بود و محرق انسانست نزد آمد مانند
 پسرهای و در سینه راجه کشته و در غلص او شد و توجه آن از قیود آشکاران پسندان آزاد گشت و اکنون
 محال بعجبت دارم گفتمست و او جوانی ست که شعر نغمی نهد در هزار و پنجاه و دو در کشته و در
 ربابا بغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد بوازش در آورد و نواز طبلین هزار
 کمان با جلالان کوشیدن گرفتند هزارم پوری بر فراز پشته بر آمده بمشاهده آن شغول گشت
 و از جوش و خروش رزم آریان و آوازهای و تیره و کوس رقصیدن گرفت و در انشای و بعد
 پای او بلند بر از ان پشته بگو سار گشت و هنگام غلیظیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
 بدان مرض در گذشت میرزا یف کویدر باغی شد تیره و دم بدم حکمت روشن و هر چند که در
 و لاش بود سخن او بر بان غلط بسوی مقصودم برد و این راه تمام طی شد از نغمه بدین طوط
 شمره و جادو و تفریب بود و شمره و رنگ گشت تشنه بکشید و ز نار و در گردن انداخت و کباب گوشت
 گا و با نان بازاری خورد و سیر میکرد کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی برد و قاضی
 باو گفت اگر هندوی گوشت گا و دنان با نار خوردن نضر است و اگر مسلمانی تشنه و ز نار رسم
 یکاست جواب داد که تشنه از عفران و صندل و ز نار با تشنه و گوشت گا و از گاه وجود نان
 از گندم و نور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه
 هندو و باقی المشرکیت پناه است قاضی او را در پا کرد و جادو از شاگردان او بود و بقیة الاسلام
 رفت با تشنه و ز نار بمسجد شدی او را بگرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را با سلام خواند و پاسخ داد
 که اگر مرا خدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بود خوش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده
 بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت باز آن گفت که این دختر را که از شوهر مرد
 داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با هست که صرف کنم تا فرزند دیگری پس آنرا بدو بگوید
 سر من می آید و پیش خدا نیست و جز این حرفه نیدانم زن او را گرفت و جادو دوست یافت بکابل آمد

۵۴
 تشنه و ز نار
 کینه دنان و جادو
 مرده

غوش کنده می پرستند چنانچه پرستش باز نیست من باین بازی میکنم و سبکس از اهل خانه بنابر آزادی
دست او بخرفت و بر و گشتین کردند و در هزار و چهل و نه عمری را تم حروف در کتیر کبابی رنیه رسید
و از صحبت او کیانی خوشدل شد آتای خویش یعنی نفس با طقه بخود از کیانی رنیه پر رسیدند
که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسید و باشد و خود را بر خور انداختند و بنید و رانم در نه گای
با عرفانی بنود و سر خیمه سار کشید رفته بود و سناسی که دوی آزادی میگوید و با ایشان بود و هر خیمه
کوثر طهام آوردند و سناسی با عرفان طهام بخورد و لالت زد و گفت که گوشت تا اکنون نخورده
بودم الحال بخورم کیانی یعنی عارفی قهرمی پر باده باد و او برای رفع و هم در کشید و شیرینش
خود پر و اخت باز عارف نان بازار که در کیش بنود کجوهید و تراز شربت بسفره آورد و سناسی
اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بنایت ستود و گفت از سائر قیود بر آدم عارف بخندید
و گفت گوشت گاؤ باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن انجمن بریدن رفت از غلای بیدان
کیانی رنیه را که نگارنده نامه دیده و شنکر است و گیش است و سود سن کول و آدب است و
متاب رنیه و آوت معروف بجو یا ل کول است از شنکر که بر کیانی رنیه است شخصی از نور
گروان پرسید که کیانی رنیه با هم از ادبی چرابت میسر شد شنکر است گفت تو چرا ز گری بکنی زگر
گفت آن پیشه نیست بهر رنیه شنکر است جواب داد که آن نیز صنعت و کسب است و سید
احضار غذا امانت دای هندی که از شرای نامدار و نصحای بلاغت آثار بود و بیتی با او بجان کیانی رنیه
و با ایشان صحبت داشت مرطبان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده و شکلی فرمود و مانده
گفت تلم غمرن و در خدمت دارندگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشت چیزی از
انسان دارسته بشنوده هر رام پوری سناسی از کیانیان بود و در کمال آزادی چون بچشم رسید
از درازی مو طول شد و برب رود خانه که موسوم است به بهت بجای سرفنی موی که فقله
دار شده باشد تراشید و سری کنت بهت پودت قاضی بنود و او را برید گفت هرگاه موی سترگی
در ترقی یعنی پرستش بجای باستی شد و جواب داد که از شرعت بکنه جای است که در آنجا اول

پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقبول بسته و نظر پوشیده میازار
 آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت مارا پوشیده جادو جواب داد و تاج و بر بر سر نیل و مرغان
 و بگر میاشد و زنگ در گردن گویند و گاه می آید نزد مرا هم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در
 درستی کرد و جادو گفت مطلب شما چیست گفت ترا می باید با شلنگ نزد جادو پذیرفت با
 ایشان بکسبت و خیر در آن صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز بخوابد و
 نیا شامید و شلنگ میزد و جادو مردی بود و بر یا صفت خود گرفته و در هزار و پنجاه و دو در حلال آباد
 که باین نشان در کابل است یاران را گرد آورده و مرد کرده جان داد و بر تاب مل چیده و چیده و خرقه انداز
 کترین کیانی میخیزد و از او بوم او از سیاهکوت است و در خدمت هارغان صاحب
 کمال رسیده و در قید بیج دین آید نیست همه نه صیقل با هم با سوس میماند و در هر یک
 دوست باطله اگر می بیند قوتی بنا بر حاجتی نزد دوا ره نام مردی که خلیفه از خلفای هر گوبند نامک پستی
 ست مرید شد و خود را شاکر داد و او را نمود و او را پای او را شست و آن آب را با شلنگ نه صیقل
 ایشان آشنا میدزد و ایشان هر که را باین خود از نه چنان کنند از میان بر تاب مل و دوا ره گفتندی
 شد و دوا ره با بر تاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کرده ام تو را و ز با من جنگ
 میکنی بر تاب مل جواب داد که ای ابله پوستان پای مرا چو تو جلیان می شویند من خود دست بیا
 غیر ساقم جبت تومی اندر و بایه در بند دوا ره جبت بود و مریدان نامک مقرر است که چون کامی
 جویند و می چند پیش خلیفه است و او را استاد گذارند و مراد طلبند بر تاب مل و می چند پیش کابل
 نام خلیفه هر گوبند که در کابل بود و گذشته و سلطت بر لبست و گفت عرضی دارم همه مریدان
 نامک بر این خود بکیمیت دعا کردند که پذیرفته با کابل پیش از اظفار از و پرسید و مریدان
 هر گوبند را از دوا ره بر تاب مل گفت از آن عزیز تر است کابل بر سید آن جمیست بر تاب
 باغ داد که سرکان در قاصان در اشکان از پیش در کابل میانه حاکمات و سکناات و میانه اشکان
 فکریم و دعا بر تاب مل می بود که آن دابند و آن میسر شدند و می آسب با شیا می اومی رسانند

و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که از ان تعبیر بر پرورش کنند دوم غفلت که اثر پرکرت نامند و
 پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذبول عقل به پرکرت در آن مخته در عالم درین غفلت
 و انحراف است و در این پرش رنج آزار است و آنرا پنج گلیش خوانند و از عیوب نخست اولین
 او دیاست و دین استاسوم را نگ چهارم دوش پنجم ابدایش او دیا عبارت از آنست که
 جسد و حواس را نفس بخورد و او دیار آغاز و مبدی نیست استناک اشارت بخود می دهنی
 و ثانیت است را که بر آنچه مطبوع و مطلوب است در آن و غنیمت و دوش را می خورد و قبول
 کردن و رای دیگر را عیوب نکردن او بشیوه در کردنی و نکردنی بغضب و دوش و این پنج رنج
 بر شمرده چه را در آزار دارد و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند و بعد از طهارت
 قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند و طریق را در آن گویند در آن چند قسم است اول
 میتری دوم کرنا سوم دین چهارم او سپی میتره و سنی یا نیکوکار و مصادقت با صلی که تار و خنجر
 مریان بودن و بر مظلوم بخشیدن و در نابا سایش خلق الله خوش گشتن او سپی یا بکار سخن
 نامتقن و این چهار طریق از همه دل را فر گرفته می باشد و او را از اقتضای طرق اربعه جزئی نمی ماند
 و ازین دو دو چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمس را اهل گشت و
 سنگینی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می باید و آن عبارت از حصول صورت پرکرت
 و پرش است و در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و میسر کند و خود بدین علم برکرت
 ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته و مخطی و بهره مند شود
 و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمس است نیست خلاصه عقاید سائگیان در بحر اتم که در
 من اعمال پنجاب نامه نگار آمده چند و منها دیونامی را دیده که خود را سائگی می گفته اند و بر علم ایشان
 پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبیع است و سائر اجسام و اجزای علمی بر وجود
 و گفتندی سر بای خار را که سبز آرد کرد و الا طبیعت لطف شمر در مقاصد و در
 مقالات ایشان این مطالبه گویند البشیر یعنی واجب و اتم است و احد و گوهر است و یحیی

با همه موج بحر زات تو ایام به منظر محل صفات تو ایام به آزاده و نیوالی چون در لباس منند و مانند و عیشت
 کیانیان و ارمود و برین جمع شمرده اند و هر چند از پنجابست و از زرگران کجرات و از شاگردی شاکردان
 اکم ناتهی بی معنی برده اکم ناتهی بولی سست مراض صاحب حال و بر عظم شاگردان او ده هزار سال
 از عمر او گذشته است و بهر نیر و زده افلاک غیر و علی و گوهر هر که ز طوفان که فانی رسته است و
 روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامه از او پرسید که نام تو چیست گفت
 سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای منند و مجلس سردی کتابی منخواندند پادشاه کتاب آن خوانند
 سنده بدست اکم ناته و او که این گفتار تست بخوان اکم ناته کتاب را باز بقاری سپرده گفت
 بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نتین بار گفته ام که
 جانیان اعضای منند بدان زبان خوانم و اهل عز و نوری رباعی آن لوح مجرد که عظم بدست
 کی آتش در باد و آب و خاک و وطن است و این جمیع فلک باین همه جرم که هست خود گردش از آست
 که جویای هست و مقارن این کوشکی پرواز کنان از آب گذارشته اکم ناته بمرض پادشاه رسانید
 که برین جسد که نزد حضرت نشست ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر ملائکه گزشتم حضرت مولانا
 جامی فرماید میت جان یکسر چه ارواح و چه اجسام بود و شخص معین عالش نام بود گویند اکم ناته یکسر
 رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر بماند در میت اندک نشود و ندان باز
 همین سوال کرد از ایشان جوانی که می خواست نشیند بر خورشید که صاحب خانه نیست و در اینجا نتوان
 بود و آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چه را بدور افکندند یکی جواب داد که چون شتر
 ساخته دست این گرس است و به پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن را افکار بد دور افکندند و اکم
 گفت که این خائیز ساخته مردم است و پیکر خیر که در مردم می باشد و ساخته مردم که آفریده است
 پرستیدن چون شاید بشیند این سخن او را بید کردند و هیچ بنده نیافتند و اکم ناته نبود انجام میباید که از ج
 پر گشتند او را در بند و در میت شاید که درین تنگد ها دریا بجم بود آن یار که در صومعه اکم کردیم
 نظر بریم در بیان مطالب سائلان و ایشان گویند در هستی و وجود هست

است چهارم پرانا ایم و آن کشیدن نفس و هشتن دم است بطریق مقرر و فدا بطنه مستمر جسم
 پرتیا با و آن مطلوب و مرغوب حواس نمسه دل بازگرفتن و دورگشتن مثلاً از صور شهوت بیک
 نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذتهای ظاهری خود را بازداشتن ششم دوازده
 یعنی در طلب صغیری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا بجل کول تشبیه کرده اند دل را
 حاضر دار و دینی فکر در آن محل کنند مضمون و بیان آن یا و خدای تعالی ست هشتم سادها رن یعنی
 دل بکند او نه کار بندد و کار برون فراموش کند نوعی توجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری
 حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بر رتبه یکم و مرتبه تیم رسانند
 اند و در شش و دو در بین باشد و دانش پاک او را از آید و در علم یوک که علم و موصول است استوار
 شود و در حقیقتی بر و در آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام و بکس از ذرات او ازل
 سازد و پیش این طائفه کت که عبارت از حصول این مرتبه علیا است نیست فغانه عقائد
 فرقه بوگیان اکنون یعنی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بگویند اند و ذکر کرده می آید
 بوگیان طائفه اند و در هند معروف و جوگ در سنت سنسکرت پیوستن است و این گروه
 خود را اوصافان حق گویند و با عقاید ایشان برگزیده حق بلکه عین او گویند
 است و همچنین چند نامة از بزرگان سده بان یعنی کالمانند و نزد ایشان بر جای و پیش و همیشه از
 فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گویند که است چنانچه الحال یعنی خود را بهر یکی از ایشان
 منسوب دارند و این طائفه دو از ده نیست اند و بگویند نیست نامة آتی یعنی یکم بر آگ نایتری
 از ناری نایتری که سبب داس و حلی باندی ترکت نامة چاکر بر آگ یعنی نیک نیست
 فرقه را گویند و بزرگ ایشان خداوندان هیچ ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاکر و گویند
 اند و آنچه یافته اند از ویافته اند و عقیده این طائفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاکر
 و گویند که نامة بوده اما از هر اس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رین حاجی یعنی گویند
 و آنچه پیغمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از بنی علیه السلام فرار گرفته و بنی

و بی شکست و نه و همتا و در نفست علمی چنداشر صاحب و خداوند را نامند و درای الهی شریعه جبرانه
یعنی ممکن در در نفست ایشان جبر و جبرانه خوانند گویند ایشتر فاعل مجموع عالم و سازنده جمیع عالمیان است
و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزله است و متعال و از اعمال و افعال بیرون و
ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شریعه از قسم عمل و افعال آن واجب و لازم
نیست و عیب بودنی و نام و بسا اشر هستی آگاه است و عالمی که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست درک
و هیچ را بیکانش که سرمدی طراز است بار نه و جبر آنست که در قید آلام و مبتداقسام و شکله آزار
و زندان احوال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمانبر خودی باشد و این جبر و آنکه در
حقیقت جسم جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پیدا شده
در اجسام را بدان گردان بود و با مقتضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد و بدنی دیگر نبرد و
برین متوال متر و باشد و جانی یوک ایاس از بند جهانی جستن و از قید جهانی رستن ممکن
نیست و یوک و در نفست علمی هند پیوستن و وصول است و ایاس ملکه و در اس من ملکه و در
و در لو ایشان از یوک آنست که در اهورا و بیاد حق دارد و در ان بیت المقدس که بیت الله
است غیری را نگذار و در این ملکه الوصول را هشت عضو است اولیم دوم نیم سوم هم
چهارم پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و دوم و سی و سوم است
شمار اول آهسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نخستین حیوانات است دوم سیتیم یعنی راستی
سوم اسیتیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهمن پنج یعنی از زن دوری کردن
و از اعتکاف و نسوان دور نگذاشتن و بر سر خاک خفتن و نیم ابر که نیم یعنی چیزی از کسی خواستن و اگر
ناخواسته آرد نگرفتن و دوم از اقسام ثانی هم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم نخست اول
تپد یعنی ریاضت دوم جبب یعنی تسبیح و قناریت ادعیه و تذکار و کار سوم سنوس یعنی
دضا و فرسندی چهارم شوچیم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشتر لوجا یعنی خدا پرستی و عبادت
حق سوم از اقسام ثانیه آسم یعنی نشستن و جالب آن پیش ایشان بچندین طریق

دانش سرگشت یکی بسوی راست که شمس مست دوم میانین که ناریست سوم بطرف چپ
که ترسیت و سندی آمارا داد و بنگا و سوکنا و بیاری مناد مینا و مانا گویند در که از همه بزرگ
ترست از میان پشت برستی صره بای پشت بالا رفته از اینجا بدو شاخ یکی از ان بسوی
سورخ راست یعنی آید و دیگر بسورخ چپ و دوم و باو باینها میرود و باو که ازین رها میری
در بیداری و از او انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت بشصت چهار
انگشت میرسد و این باد و دوم را ماده حیات داند و در بسیار از علمهای سپاسیان و مهندوان
برایست و با در او گویند شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست با دقتانی و تخانی است که بنده
آز پیران و پان و بیاری آلاء و پاسائی گویند و این هر دو باد با هم در کشاکش اند و بلفظین
بیرون می آید و بلفظ ساد و ردن می رود و بعد در بان و جنبش لسان در تسبیح است و چون اسم را
مرکب کنند هفت شود و هسانیز گویند و بندی این نام را ابا خوانند یعنی بے مرد زبان خوانده
میشود و بیاری دامانی با داند همچنین بر فراز انکوره نشگاه و رگیت اوق از خار ساق
در خنده چون طلای احر مشتمل بر هشت پنج و بعد از اینجا سر بر داشته سر راه وصول
تبارک سر راه سبز و گرد آید است و آخر ابندی کونلی و بیاری روحن مار و روشیبار
گویند و در بزرگ تارک میانین است چون کونلی از گرمی دم گرفتن میدار شود تبارک سر بر
چنانکه رشته از سو فار سوزن گذرد از منفرد مذکور تبارک سر بر آید چو این دانستی آسنا را یعنی
باید جلوسات را بشناسی و از ان یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نامیم پسندیده نرود
جلوسات جلوسیت که آخر ابندی کمت آسن و سده آسن گویند یعنی نشستن از اذگان و
رسیدگان و کالان و بیاری آزار سانشین نامند و طریقی آنکه پاشند پای چپ بر در مقعر
بگنجد و در پاشند و بر فراز ذکر تن راست کند چشم بر هم نرزد و در میان دو ابرو و بنگر و پس
مقدار حرکت دهد و با و پسین را به او افزین بسوی بالا کشد و پای پای بال برو تالیس رساند
و طریق بر افراز بیرون باد و در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب

از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم و حلقه باشند و پیش هندوان برین آن گروه عمل کنند و هیچ
چیز از مجربات در کیش این گروه مرام نباشد چه شوک خورند بر آیین هندو و ن ماری و کلا و بدین مسلمانان
و غیر جم و آدمی را نیز بکشتند و بخورند و بقیقه انکیان که ذکر کرده آید و شکر آب آشامند بر آیین
گبران و در ایشان طائفه هستند که بول و غلط خویش با هم آمیخته از پارچه گذرانیده میباشند
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها دانند عامل این طریق را تیلیا
گویند و گوری نیز خوانند و بر عقیده این طائفه اگر چه همه را همانا ذکر کنایه نبعت شده و به
کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آن گمان رفتند که یکی از دوازده سلسله جوگ
چو هستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذر موشنگی باوشاها
آن گروه عین نفس گردنمی و در پاستمان نامه آمده که فرا سیاب ابن پشنگ در نزد پست
دم رسا بود و ازین هنر چون از کند هوم عابد کسبت در آب نمان گردید و این داستان مشهور
ست و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمد ازین طریق در باب پارسیان
سپاسی گفته ایم و اینجا نریا و به بران یاد کنم و این علم دم و دهم ست جوگیان و سناسیان
و هندوان و پسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاهداشتن دم کند از جماع و خورش شروع
و ترش و از محنت پرهیز واجب دانند پس برین کار و آور و در اند که از شستگاه تا تارک
هفت پایه است که آذر یان آنرا هفت خوان آیینی و جوگیان سبت چکر گویند مرتبه نخست
مقدم است که چون کول چهار برگ است آنرا بندی مول او بار نامند و در وسط آن پنج نری
فرست که بندی شده و بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم ست و پایه سوم ناست که یک
آتش از میان او گذشته و آنرا بندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را
بندی من پورک سرانند و آن چوب کول دوازده برگ است مرتبه پنجم نای گلوست که آنرا
بنود کنت خوانند و پایه ششم میان دو ابروست که بندی بنواست مرتبه هفتم تارک و
میان سر که بندی آن ابر همانند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است اما آنچه از زیر است

من ترازو و ادب و دهم دعای انجور و باره تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خدا شناس
خواهد شد سرور نامه پشتری بسبب هایلون و حبس فرخ داشت در جوانی به پیری این طائفه رسیده
بود و تا دور در حبس نفس نمیخورد و هزار و چهل و هشت مجری نامه نگار و در لاهور وید سینه نامه
آتی پتی مردی بود و در حبس نفس کامل و مردم او را از سد بان میگرداند و می گفتند مقصد سال از
عمر او گذشته و هنوز موسی او سفید نشده بود و بسال مذکور در لاهور دیده شد و سبوح نامه در حبس
نفس بسیار ساست و چند سال شد که در پناه آرام پذیرفته بخار خود مشغول است و مردم او را
ازین سان که گفته آمد گمان میسر نامه نگار و در هزار و پنجاه و پنج بدور سیده و از جوگیان خندان
دیده شده که نامه و سست بیان آن دارد و در جوگیان مستمر است که چون مرض برایشان برتری
یا بر خویا بر خویش را زنده و دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کشاده در میان دو ابرو نگارند
تا به نگارنده بیکری مرنی گردد و اگر زنی دست دلی پا و دلی عضوی باشد هر کوهی را قرار می داده
اند که ملاست از لیکن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر میند بگمان و مانند که از عمر جز
تیلی باقی نماند و نابراین نشانها که چون میند خود را و دفن کنند نزد کیا نیان میند آنصورت خیال است
و بی وانی برودی مترتب نشود چون سناسیان نیز مرناض اند احوال ایشان باطلقه جوگیه
مرقوم می گردد سناسیان ترک و تجریر اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند نه بیعی برای آنکه
در گردن نیایند و از قتی به قتی نروند و قبی کجاست رسیدن به پشت و زمره برای آنکه راجه یعنی
پادشاه شوند یاد و نمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری و دعوی کردن نسود
ایشان و ستام اند یعنی ده گرده بدین تفصیل بن ارن تیرمه اکثر مگر جریمه ساگر بهار قبی چری
سرسی اکثری مرناض باشند از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان بزمیر واجب دانند
این طائفه مسبب اند به تاتری که او را دیودت نیز خوانند و گویند او تار نرائن است و در حبس
نفس عمر قیام رسیده که از مردون رسته و چون با گور کنا تمه که مرشد جوگیا است و جز علم سناسیان
او تار مادیوست و در برد شد و تاتری از مردون راجه به خود برگردد و گور کنا تمه

از جانب سورخ چپ بینی کند و بر است بملد چون بر است پشت باز از راست ببالا برود
و گشت گذارد و این عمل را بنده بر این نام و بیارسی افرا سدم و افزایدم گویند و هنگام کشیدن در
چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قوس ماه را چیده اند و سومی راست آفتاب را بنظر
از سپاسیان در هر مرتبه از جانب هفت گانه تصویر یکی از ستاره گان روان گزیده و این عمل نزد
هندو قائل بر جمیع عبادات و غیره است گویند عامل این توانمند بر بدن و بیمار نشود و از مرگ بر هر
و گرسنه و تشنه نگرود و در دوزخستان پارسایان آمده کینه سر و پایین نشسته زنده است سپاسیان
و محققان گفته اند چون این عمل بحال رسد هر مرگ بر خیزد تا در تن بود خلق بدن تواند کردن
و باز بدن بوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کینه سر و درین عمل کامل بود و در
ان بدون در پنجان بگرفت از مردم کران پذیرفته اند چون چهار شده و کجاست پیوسته زنده می ماند
یافتند هندو گویند که بر عالم کامل این بر جاوشن و همیشه نتوانند حکم کرد و ادراک ایشان فرمان دهد
و نزدیکی اند بنود کامل سه کارن یعنی بر جاوشن و همیشه بدین عمل است و عقیده جمعی از هندو
هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و پارسی
بسی است در سپاسیان سانشال نام نامه الیت مشتاق برین کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتاب
نیست دیگر تر و دشت انتشار و سرودستان و شال آن بسیارست بنظر در آمده و در هندی
تأیید درین فن بسیارست و از سائل چون رساله سواتا رام جوگی که مشهورست بر دانه است
و کو رگ شکر از تصانیف گورکناثه است و انبیرت کند راقم حروف انبیرت کند را ویدیم پارسی
هم ترجمه کرده و در بعضی الهی و نام ساده و در آنجا گفته گورکناثه عبارت از خضرست و چند در
یونس و این سخن در انبیرت کند مصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناثه را گویند چندین لکمه بر جا
آمده و گفته که او بر جاست و بیان جوگیش ازین در نامه پنجده بالک نامه پیشری گویند باز
راجه ناده با بود و در جوگ بحال رسیده و تا یک هفته نفس نگذاشته و بعد و بست سال از عمر
او گذشته و تنه مندی گرفته از نموده و بسیار رسیده و در ارق شنیده که در هزار و بست و هشت

اختتام داشت چاهند و سامان خداوند بود چتر و پیر و زردان پرستی برتری یافته زن و مادر
 و پدر و فرزندان را هشته طریقه سناسیان اختیار نمود و روزگاری یکپس نفس برداشت و در کجایم
 است شمار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و پیش از سه کراس نخوردی و کراس
 گشت دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید پس کراس نمک گفتا نمود و غرق عادات
 او نزد سناسیان زیاد و بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد گویند از موطن است
 طریق نکور دشیندن اصوات مطلق از رنگهای او آوازی مانند طبلنور آمدی از دور و شسته
 ایرانی نژاد شنیده شد که لبالب هزار و چهل و پنج هجری شب چتر و پیر بن رسید و گفت بر خیز
 تا پیر مردیم با دوران شدم بآبی عقیق رسیدم چتر و پیر پای بر سطح آب نهاد و چنان عبور نمود
 که به پشت پاش آب نرسید پس مراجع اند من از کنار تالاب روان شده بودم چتر و پیر
 پتار رسیدن من بفرز صفت سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او دست
 اشاره بدان صفت کرد که هیچ میانی که کار نیست من بزرگ سنگها که کم از ده گز در طول نبود
 دیده بشکلی فرو مانده گفتم از انبیه دیوان باشد چتر و پیر فرمود چنین نیست یکی از یاران مادر شما
 ساکن بود و بهمت بر تعمیر این صفت گذاشت و سنگهای بزرگ بردوش خود از فراز کوه
 بنیز آورد و بکاری برد مردم از عظمت سنگ متعجب شده شب در کمین خستند تا ساسی
 را دیدند که بدین بزرگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تعجب
 چیست شما بفرمایید تا سنگها از کوه فرود آورده صفت راست کنیم بر تقدیر که سنگ بزرگ
 نباشد ساسی بر آشفست و ازین ده برون رفت و زان پس با من گشت بر خیز تا بدرین
 او شویم لاجرم بدرین او رفتم مربع نشسته بخود مشغول بود چتر و پیر باو گفت که درویش همان
 ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که تو روشنائی فراز آواز بخود گفتن او چتر و پیر نگاهی بر
 کرد و شعلی بزرگ از خیمه فروخته گشت و کران تا کران پهن دشت فروختان کرد و آواز
 صبح ساز با بخو شما پیرسد در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از جدا شدیم و برادر نخستین بر رفتی که

بصورت آمدن ظاهر شد و تا تری ایدر گفت نیکو کردی آهمن گفتنی ست چون کورک انرا از جنگ
 خویش را کار فرمود و از بدین و تا تری گذشت چنانکه از آب گذرد و باز چون درست شد در غنیمتی ضعیف
 شمدی فرمایید میت به تن آب شد از کشتن من دست بردار تا که تخم زده باز بهم می آید
 من کورک در آب ناپدید گشت و تا تری او را در صورت خود که یافته بنیافت گرفت و بر دهن آورد
 چون و تا تری در آب نماند و دیگر کورک تا که چند آنکه خبر و پید نیارست او را پدید آورد و چه باب
 آینه بود و آب را از آب تیره نتوانست میرزا باقی غالی گوید میت بدریا فطره چون وصل
 شود و ریاست در غنی بود و جاب و جاب هم آینه بنگاشت این معیار را و دیگری گفته میت ز شرم
 آب شدم آب را شگفت نیست و بجز تم که در دوزگار چون بنگاشت و در اصل سنا سنا
 و دگرده اند و دگره می که موی دراز نکند و مقید با موی و احکام سمرت یعنی شرح باشد دوم و دوت
 که ایشان هم دگره بارانند و باران را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بیا شامند اما برفلات و دگره باران
 موی سر را بلند نایفک باشد و آنرا اجناسا مانند و غسل هر روزه کنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا
 بیوت گویند و هنگام مردن بدن هر دگره را با جوالی پر از نمک بسقند و در آب اندازند تا
 بجزانی و پاشنگ آن چند روزی در آب فرو شود و با نمک و فلفل کنند و مرشد کرده و دوم فلفل را
 است و راجه سدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سیع مائه خاتم را که داشته و او را پیشوا می خواند
 ساخت و لشکر اچایج داشتند بود و بنایت آنرا و هندوان بر آنند که چون شاستر میدانست
 را علمانی نمیدانند و او را دگره فلفل اچایج ظاهر شد تا میدانست را ظاهر سازند و او را دگره فلفل
 تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و میدانست کتاب سماوی چنانکه گفته شد
 انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از میدانست خدا و خود است و لا جرم این دانش را
 که علم توحید باشد از آیات پدید برست آورد و میدانست نام نهاده اند و فلفل اچایج را گمانی یعنی
 عارفان و موصوفه بود و گفت و کرد و او را در باب گیاهان گذشت گمان چتر و پدید کرده و دگره باران
 از آنرا در جهان کجرات که آن فرقه را نامگر بر همین گویند و چترش در سلسله جوهریات آن نام

و افزونی سال و دریافت عالی دلی رحم و سفاک و جریحین بمان شکن و نهزل دوست و صخره پست
یا نعم و در مالک خود منیان گذاشته بود که هر جا پسر یا دختر می صاحب جلال میدیدند برای پادشاه
میردند و عمو نیکو قزلباش پسر و دختر نر شاه می کردند تا هر عمل شنبی که خواستی با ایشان کردی
با خود گفتم که اگر این عمل در مذہب ایشان ستوده باشد قسمی است و درین شهر نتوان بود چون از
علای ایشان پرسیدم مشکوین کردار بود ندیدم گفتم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند مروج
مذہب ماست پس با گفتم که پادشاه نامیب حق است هرگاه او بدو باطل بود در کیش خود آفتاب
نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود و دران زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که درین
خود استوار نیست نمی توانم دید و گفتی آنکس که بیج دین اعتقاد ندارد و پس او پیر و خود دست و صاحب
دین آنچه می گوید میکند و بر آن ثابت است بد نیست انشر کر البال هزار و چهل و شصت و در کشمیر
نگار در یافتن فرزند خوشی گوید پس باس جیس نفس کردی همچنین بدن کردار یافت مری بود
الوای خود و شنبه و با ما هر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان شیر بر آوردی
و بهوی استخوان را بر بردی و میخ میخ را در آب کیند و سرنگ کردی و امثال آن از بسیار دیده شد
باقی مناسیان که از ده سال بر پامی ایشانند که بعزت مندی آن طایفه را نهاد و سرگوست و آنرا
مشکرم نشوند و حرمت نر مند موسوم بموئیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار
رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن کرده این مایه اوراق بسند نباشد و بعضی ازین گروه
صاحب جاه و ثروت باشند و چند بنجر فیل با خویش گردانند و در اکسب و مالس و پرستار
و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند و نظر به نعمت و اعتقاد شاکتیان و این طایفه
را عقیده آفت شیب یعنی مادی که نزد عم این نژاد بعضی فرق بزرگترین ملایکه و اعظم
روحانیات است زنی دارد که او را مایا نکستی گویند و آن زن چیز بزرگ چیزی دیگر نایاب
هر چیز را چنانکه خیریت شناساند چون شکر آب و دین روحانید اصل دما و در طبیعت
در سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت

ذکر گشت تابان و لشکر خود را بدویم خواجده حافظ راست قطعه گریه بر میان مرشد باشد چه تفاوت باشد
 در هیچ سیری نیست که سودای خدا نیست نه در صومعه زاهد و در حلقه صوفی نه در گنجه ابروی
 محراب دعا نیست نه حکیم کاوان شیرازی گوید که در بنارس نزد چتر و پیر شدیم یکی از امرای سلطان
 بریدن او آمده از دیر سید که چه گویی در حق پیر پاسبان دادش او و میگوید فرستاد و خداست
 بگردی که پادشاه حقیقی او فرستاده را بر سر است اما بعضی جان داور داور آنرا از او تکلیف
 کردن فرستاد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر آنرا الله بر پایه مقصد او بوده پاسبان ظاهر
 او را لکهنی میداشت و عبدالرحیم خانفان پیش او بنحده میگرد و اگر آورده سال هزار و سی
 دسه در جنگ میگذرانید و در میان بسوی دارالخلافه ابر آبادی آمدند و در سفر سن بود
 هو شیار که ششم از اوصاف عیسی که گذارده آمد در آغوش خویش نزد چتر و پیر و بنایت
 خوشدل شد دعای خیر در باره راقم حروف بجا آورد و منتر سحر یعنی دعای آفتاب بنام
 انگار آموخته پس آن بگفتن من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که بنیست
 تا بر سیدن ایام بلوغ بار آرم حروف باشد تا که در گذشتن تیر رسید گفتش من همراه بود گفتم
 شاگرد چتر و پیرم بسیار گرفتاری بود بهوشیار گوید که بوقت دیدم که در آن شبته صبح نفس نمود و
 شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گویا من چتر و پیر هر که در چهل و هفت
 در بنارس سفر ملک بقا شد گلیان بهار تی و راقم حروف و در هزار و پنجاه و سه در گریه بود
 از کوستان پنجاب که ملک راجه تارا چند ست دریافت مروی بود و متاض دو پاس دم را
 نگذاشتی و بهار تی گردی انداز سپاسیان و از فرزانه خوشی که متاض است از یروانیان شنیده
 شد که گلیان بهار تی روغن چرخ یا شامید و زان پس شیر و کشید باز بر دور ابر گردانید نوعی
 که رنگ بر و دخیان بود آمیزش نیافت و گلیان بهار تی پیوسته تا کش از آن زمین کردی
 نامه نگار با او گفت شمار اعلی در چند نیست بایستی در آنجا آرمید پاسبان داد که من بایران
 رنم ایچون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای چند باشد و یرم با کبر سن

یعنی خرمی و سرور این سر و ملک یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود و زوی و نصیب شود و طریق
عمل اک و جمعی ازین طبقہ بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مساویو کہ بیوانی ست زیاد و بر
شود و ست این فرقہ بیشتری شید و لنگ میسر کنند اگر چه ہندوان دیگر نیز پرستار لنگ مساویو
اند لنگ و کرا خوانند و جہ گویند برای عبادت و ذکر کہ چون انسان و حیوان از موجودی شود
برستیدن منور و اتر ست خاصہ لنگ مساویو را و ہمچنین پوجای کنند پوجا ست پرستش و
ہلک فرج را گویند از مردی کہ با ایشان بسیار آشنائی و شنیدہ شد کہ عقیدہ ایشان
آنست کہ محراب مساجد اسلام اشارت بہ ہلک است و منار عبادت از لنگ بود و بنا برین
محراب و منار با ہم میباشند و اکثر جا و جمعی کثیر از ہندو این کیش را دارند و انکی درین طائفہ
بسیار اند و اکم طریق ست کہ دران آئین شراب خوردن ست و وہ است و بکامی ساغر
اگر و رکاس سر آدمی کہ از اقبال گویند پیوہہ آید خوشتر باشد و کشتن سائر حیوانات حتی انسان
شایستہ دانند و آنرا بل خوانند و شبہا بسان ہوم کہ آنرا سوسان نیز گویند روند و آن بجا
کہ ہنود مردہ را سوزانند و در ان مقامستان شوند و گوشت سوختہ اموات را بخورند و بازمان
بجسور مردم خود را بخورند و محبت کنند و آنرا شکست پوجا نامند و اگر پرستری یعنی زین
بیگاہ باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقدر ہست کہ زن ہمچرا راست رسانند و شاگردا
و مردیان بجا استناد خویش جفت و دخت خود ہر نزد ایشان و ملی مادر و خواہر و عہد
خالہ و دختر ہمدیگر باشند بر خلاف ہندو کہ دخت از خویشان و از قبیلہ بگیرند یکی از دشمنین
این طائفہ را نامہ نگار وید کہ کتابی از مولفات متاخرین خود درین فن مطالعہ نمود و در انجا
یافت کہ سوامی دختر خود با ہمہ زنان توان آہستہ شروع در نحو ہمیش او نمود کہ این قول
بر خلاف اکابر قدیم این طائفہ است و در باستانی نامہ ہا چنین چیزی نیست آخر عمل
بر غلط کاتب نمونہ گویند زن از برای خواستن است اگر چه ما ویر و دختر باشد ہر علم ایشان ہم
خیرات برکات دادن ترسد ہندی اورا کجام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با ہم آمیزند

و قدرت بفرماندهی حواس نه باطاعت این خواص و تاسس یعنی قهر و غضب و اکل و شکر و نوم و است
 و نمر و جند و ان بر جان و نشین و همیشه عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکور است
 و آن مایه شکست خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان ازو
 میزاید و اعتبار صد و در مذکور و ظهور و ظهور و راجعت ابنا یعنی مادر عالم خوانند و نیستی بر شکست
 راه نیاید و قهای قنایه قنایه است این نیز نیک بالور است نیاید و غبار انعام گرد و گردی او نیز و گردید
 موجودات علوی و مکنونات سفلیه فریفته و شیفته اویند و بدین بند فریب در عالم گردان
 و سرگشته کسی را که اراده مکتب یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت
 و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این حیل و حکم از دست
 نهد و این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات و در شش و اندک که داشت چکر گویند میباشند
 مانند تار ساقی بلور و در ساق بلور و شش چکر است اول مول او بار یعنی ششگاه دوم
 من پورک یعنی ناف است سوم سواد تسان یعنی جای استوار و حکم آن فوق ناف است
 چهارم بروی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه است تا چینه
 گردن و ششم آئینه چکر یعنی دایره ناره و آن ابروست و نیست شش چکر و فوق آن اندک است
 یعنی روزن و روانی و مشهور و حافی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار است
 و این محل مقرر دیوی یعنی جهان فریب میگم است و در نیمه نفع بیات اصلی خویش آریده
 است با تاب صد هزار آفتاب گیتی تاب در حین طلوع انوار بارهای ریاحین و اقسام گلهادر سر
 و برگردن دارد و بسیار عطریات و عالی و در عطران و صندل جسد و تن نور را عطر آیین و منبر
 ساخته و یکس لباسهای فاخر گشته برین هیئت که گفته اند در انصوب باید کرد و عبارت صوری
 و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری و بیکل و بیگانه
 ساختن و با ستر امیم و نیم که هر یک منقسم باقسام نموده اند و در یک شاستر باز نموده آمد و انشت
 باطنی تصور را کردن و همواره بیاد او بودن و اینچنین صاحب تصور دائمی و مطیع را بحکمت

فرستند بر غم آنکه عالم شوند و ایشان بپنهور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کلام یا بنده ای که تن خود را نزد ویرشد ببرد در صافی عقیده آن سخن دارند و گسائین ترلوچین بر همین ازین فرقه بود و پسر سارکا کالاکا که یکی از درویشان است داده است میگردد چون در هزار و چهل و هشت عمری بکثیر رفت حقی بر یاد گذارند و آخر پانچ شمر طاکار است با داسی و نا که در چه گویند و چیز و نعل نالزیر است یکی بی دوم شراب سوم زن بیکه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم تر بی اسم آئین من و او که ماهی را بعد از گوشت نام بر ندی بلکه خون مثل گسائین بمنین تمام شد آن الله تعالی طلب این خواجها و الحسن ترندی که عالم کشیر بود تبو سطر عریان حرم خود من که با گسائین کمال رابطه داشتند آشنا شد التماس نمود که بر بقیان نیز روزی یا بد ترلوچین گفت نیکو بست توان کرد و اگر موجب فرموده عمل نمائی طفرخان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کرد و ترلوچین فرمود و بی از دلیا را تعیین کن که پیوسته ازین جده انشود چه درین کیش بالولی آئینش ستوده و تر از زنان دیگر است لاجرم ایشان را دلیو کیشان گویند یعنی دختر و تنگان و از شراب و مسکات و دیگر بزم باقی نباشد و گو سفند نخست برای ما بکشد و جان و مصالح اطعمه آماده باشد طفرخان بد آنچه گسائین فرمود عمل چون بدست لشکر کشید نیز در گذشت و طفرخان از آمد انجام میان گسائین و طفرخان پای و بخش بمیان آمد و گسائین از دست طفرخان برون رفت مقدان بدین طفرخان بنابر نزاع سختی و شیشه کشیر سبک شد چون منزلش کرد و بد بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الگو چند خیر خان فرساده و زود تمایدان بیار بود و هر آن زودی منصب و جایگزینش تعیین یافته بسا هنگام در لاهور به منصب بود و نامه نگار و در هزار و پنجاه و پنج ترلوچین را در کجرات من احوال پنجاب دید گفت از بخش من آنکه آسب طفرخان رسید و بی شیر از ی گوید میت عنایت صمدی رد کفر ناکند و اگر کمال پذیرد صدمه پرستی باشد و من این اوست فرمودی که تحقیق حکما گفته اند در دعوات تناسب مناسب شرط است پس در دعوات ادوای طبیعیه تقدس و تنزه ضروری است و در دعوات ادوای خبیثه عدم طهارت و لوازم آن نالزیر است و این عمل از قسم نمائی شمردی

ایشان را به آنکه رنج دارد مراد از فرینند است چه درین کار هر دولت میبایند دلیلی یکی ازین دو
 لایق نمی خود و تمیز در زبان بنابر که زن دیگر است چه مردان هم از عناصر و زمان هم و هر چه
 از ایشان به برآید هم آغوشی بود و زن از انبظم کند ایشان را شکست نماند یعنی زن را به یاد کردن
 گناهیست عظیم و نوازش لولیا را بزرگ دارند و بگویند خوانند یعنی دختر فرشتگان و نموده
 ایشان از عظم خیرات کشتن آدمی است که امانت میدهند بعد از آن گویند یعنی قتل گاو پس ازین
 و تمجید یعنی اسب کشتن و پس ازین حیوانات دیگر چون گاو یک که نوعی از عبادت است
 بجا آورده خونهای جانوران تا آنکه کفن باشد و در تخم بزرگ زن از آن در دوران نفسی را که بدین
 آورده نشانند و زن خون بخور کنند و خونیز بخورند و هر کدامی از ایشان برستش فرشته یا زن
 فرشته کنند و آن عمل را است نماند و آن صاحب عمل را اشی و عقیده این قوم است
 که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که بر نیز از خونریزی و بطاریت بون
 است و دیگری و گمن که آن خون رنگین و با زنان آینه من و بیایکی مقید نبوده است اما اثر و گمن را
 بیشتر دارند و گویند بر وی و دیوی را دیانیت یعنی هر فرشته و ماده هر فرشته را پیکری
 هست که بدان صورت او را تصور کنند چه در میان تصور گویند یا فیض پرستاری فرشته ماده
 بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه بجا سمت کنند و آنرا آن دیوی تصور نمایند و خود همان
 دیو که شوهر است دوران هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن
 اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هست تا شست دست سایش او را خوانند و برای دیوی میگیر
 بعد از آن تشنه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو بیمار را می میدهند یعنی ملکه و چندی
 را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را بدیدم که بر تن مرده می نشست
 و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین ده را بر زیر خاک داشت تا از هم پاشید پس بر آورد و
 که شست او را بخورد و این عمل را بغایت فحش دارند گویند مطالب زنی و او خود را از پرستاری
 دیو بهاد و دیو بهاد با بدین گونه بدست می آید و مخلصان زنان ستر و زن را بفرز عالمان این عمل

چکری در گاه ساخته شد و دیگر را باطلای بازمانده نزد راجه دیو برده و حقیقت بازگفت راجه در و تو طلا
 بازمانده را بنزد گزینشیده و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کجی بزرگ
 کشید و دیو در قلمرو او ملوک طوائف همسید و بشناخته دیو سکر از راجه نرسید دیو سر می کامل را
 قصص شد و راجه دیو بسری کامل شکر کشیده قلعه را تصرف شد و بشناخته دیو بعد از
 اطلاع بسراقتضات راجه دیو تاب نیاد رده گزینت و گنگ در گاه را خادمانش در و پی
 افتادند و از آنجا به ست برهمنی افتاد و بر همه در گاه او در خرمن و بهمنانی لغند و بهمنان
 او را بر داشته بهمنان خود برد و در گاه بخواب او آمدی که پسری بزرگ خود را فداست من کن
 اما ترا راجه گردانم بعد از چند گاه و بهمنان این را از راجه بشناخته دیو گفت بشناخته دیو بت را
 از و گرفته سوارهای زیرین و غلعت گرانمایه با و داد بت را بنزد این دیو که مقر او بود و در چو از
 نیز انسان طلب نمود بشناخته دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برادر گامی گشت
 و بعد از این نامه دیو فرزندان او برین عمل نموده چون بحرا جیت دیو که از احضار بشناخته دیو بود
 کشته شد و در ملک ایشان مقرر را یافت و سونت را و که از بنیره های بشناخته دیو است و گاه
 را بر داشته از سیم سر شکر جلیل القدر تولی خان میگه به مار کل گزینت و بهوتی را به مار کل
 نیز از صولت سپید نامدار بر سیده روزه و شنبه نیم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
 و دو در گاه را نزد سپید نامدار فرستاد و بتی بود بصورت زنی لغایت مناسب الاغضا از طلا
 با چار دست و در و ده شش نیزه سه شاخه که آنرا هندوان تر سول گویند و آنرا بر میشتا سر
 زده میشتا سر و قوتی بود بصورت گاو میش و او زیر پای راست در گاه بود و در و دست
 راست و دیگر سفید مهره داشت و در دست چپش چکری و آن حربه بود در مخصوص
 اهل هند است و در زیر پای چپش شیر می وزیر آن تختی چون وزن کردند بحساب و کمین
 چهار پنجه ای بود و الحال هم در هر فریه از فرای گوستان تنه دیو و امثال آن آدمی نیز آید و کشد
 و دیگر از اجناس دیو می سه بر است که به سوم ست به نانی و عقیده مرسوم آنجا است

راقم حروف گوید بحرین سال از کجرات نمره نما و یونانی را دیدم که شبها پیوسته بر چند مرده
نشسته و هم سنانند که ازین طالع بدو دیدم که با مریدی از مردان خود گفت میخواهم کنش بوجا
کنم یعنی پرستش می بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سداخته می او را می دید و روی داشت پیوسته
و برنگونه با او آمیخت و پدر و محنت و بیگاریست و شخصی را دیدم که زن خود را بر او بیاورد که فرزند
در خانه من نیشود چه عقیده این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستردن احتیاط کند از انچه
زن خواهد میسر شود و بنا بران پیش از زنان و راغشای آینهنگی با کامل از دگرست یعنی پیوستن بکن
و از بدن رستن می طلبد لاجرم سداخته پیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روزی سداخته
در میان بوم بیاوردان خویش بر مینه نشسته شراب می خورد و یکی از برهمنان سرتی یعنی متشرع
ازان راه بگذشت و آن برید شالگردان گفتند این برهمن آنچه دیده و مردم رساند و ما را مضطرب غلام
گروه اند سداخته پاش داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد می کرد چون در میان
و پنجاه و نه گز از نامه نگار پیسوب صوبه کلنگ افتاد و ران سرزمین در برقریه از قزاقی ایشان
پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده شد با سسی و هر روحانیه را ازان روحانیات انجبراست
که چون کسی گرفتار آید که در دو جانور بر ابدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خاکی می برود
و در خلاصه الحیاة ملا احمد تنوی آورده که در مقبره استقنوس جگر یونانیان منع قربانی می کردند و
گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکورست آمده که قربانی اینها سه چیز است
بوی خوش و حلادی و مسکرات و ملا احمد تنه در خلاصه الحیاة گوید که برای قربان براس
یعنی ادیس بخورد و شراب انگوری مقرر کرده از اعظم انعام زمین کلنگ کلنگ بجا بود
گویند را چند دیو راجه عظیم الشان او دیده بود از سلسله معروف پنج پسته زرگر بر اطلب
منه نموده آتایه طلب که خواست برود او تا پیکر در گار سازد و زرگر طلبا بخانه برده خواست
در گار از مس بسیار و زر اندود کند چون بت شکستن برهنه و شوار است طلبا همه
برو مانده برین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد در نیمه طلبا بر جاست و از نیمه طلبا

آن تیر تیره کشمیر نیاز و تقن تیر تیره های بلاد دیگر نباشد و تیر تیره محل نبر گوار را گویند مثلاً پریاک که
 اکنون مشهور با آید است شهاب الدین پورست و ککاور لارسون و قس علی بناد و کشمیر
 شگفتا بسیار است یکی ازان سندبر است و گویند به معنی مریض بود از باستان در دره کوهی
 ساکن و در کجای پرتاری این و متعال است تعال داشت و سالی یکنو بیت بگنگ متافته
 غسل کردی چوبه سالیان برین بگذشت گنگ بابر بمن گفت که تو پیوسته این مایه راه
 می چلانی و برین راه پیری از پرستش و اوار باز میمانی من بعد چنان من با تو آست که چون آفتاب
 به بیج نور آید روزی سه مرتبه با رام جامی تو آیم ازان باز چون نیز اعظم پر تو افتات به
 بیج نور را ننگد ازان حوض که نزدیک مسجد است میوشند سندی براری در دره کوه
 واقع شده حوضیست مربع و در رکن شهر قیش او نیست سر کشاد ازان و بان و در بعضی
 متافد و سوراخ که در گوشه های حوض است آب می جوشد هر چند نیک نظر کنی من
 او یعنی ماهون تا پدید است و در وسط طوط مشرقی بهفت سوراخ است آنرا مردم کشمیر
 سیت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا تنای بولانی گویند و از آنجا تخیل خورشید
 عالم از در برج نور آب دران ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از ماهون
 بر جوشد بعد ازان در سیت ریشی و سیت ریشی در بنود سیت رکه گویند و آن نام نبات
 انش است و ازان پس از تنان بولانی یعنی محل و بولانی نام زن مواد یوست چون صحن
 حوض پر میگردد و از پای پاک واد بالا آمده از متر آب بیرون میرود و سنایان و هندوان و دیگر
 که از شهرهای و در آمده باشند خود را دران اندازند و گوی که رکه گنجائی بنامند از بیرون آب
 بر میدارند پس رو به شمال نمیدانند چنانچه اثر می از آب نماند و دریناه روزی سه نوبت صبح و ظهر
 و غار بعد آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب در و نه بینند تا تخیل نیز اعظم باز به بیج نور
 صبحی کل شیء آیه آیه تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ وَافْتِقَانِ حَقِيقَتِ أَشْنَاءِ سَنَدِ بَرَارِی رَا از خلاص است
 و از انکان باستان کشمیر دانند و باطلان مسلمانهای کشمیر سندی براری را ماهون بولانی گویند و در

که چون لشکر بیاض روی بر ایشان آورد و وی بصورت زن تیره فرودش در بار دوی دشمن رود
و هر کس آن تیره را بخورد و بخورد و شب با بصورت لولیان در آرد و گردد و هر کس او را بخورد و دیده
بخواند و پاک گردد اندر امور غریبه و عجیب از دوی بسیار نقل کنند چون در سینه هزار و شصت و ست
سپید نامدار تو لولیان خان بیگ قلعه کوکوت بهار را که استوار درین قلع بسترست می امرو
نموده و تفسیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با امراض مختلفه و اوضاع متباینه ایام حیات
را پرورد و کرد که بتقریر راست نیاید از مردم و شتر و گاو و بقر و دوی می گردند و طایفه از
مردم شیوین می شناسان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند
باز آن بیگانی نیامیزند و مشرب خورند مردم شیور او را شیورات که شب منبرک است می
خورند ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده که طرقت را پر مشرب سازند و بخورند
چون در کیش این طائفه آشامیدن می ناگزیر است و شبیکه تواند شربت غسل نموده در
از مسکرات آینه بجای باده بنوشند زیرا که شمیم است پیاده و آنرا با لوبگویند و سری کنند
گشیم می در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از پند زنان شاستر یعنی علم هندو
از سمرت شاستر یعنی شریعت و کو شاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و میدانک
یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پانتال یعنی علم حبس نفس بقول بیدانت یعنی الیات و انال
آن پنکو میداند بهال هزار و چهل و نه مجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از سلمار نمود
است سری کنند را حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جانا نگر پادشاه به منصب قضا
هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند و هیچ امری نیازمند مسلمانان نشود چه در ناموس
اکبری مقرر شده که طایفه نام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که
دو ملت بداند حضرت شمس از باید در ظل حمایت خسرو داور گردیده و در ادای عبادات و لوازم طاعت
مواظبت نمایند تا لوی از وجود دست تسلط انبای زمان بحال خلق در از بگرد و وزع هندوان
آنست که اینده تر تمام در بهالت تمام مقام هر تیره می از آن در کشمیر تیره است که با وجود

کہ این جوان بر فلانی دختر کہ در فلان سرای می باشد عاشق است و چار و این جز از وصال او
 نیست چون شخص کرد و صورت قصه موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امر و احوال
 دولت سر از فرمان پذیر ی قابوس بن یزید را برآوردند و شیخ برستان شد بعد از چند گاہ
 رفت مجد الدولہ ابو طالب رستم بن قزق الدولہ ولی حاکم ری بخیل و توقیر او مبالغہ نمود شیخ
 مرض باخویسای مجد الدولہ را بکس تو بیزائل گردانید چون شمس الدولہ بکنگ ہلال ابن بدر
 ابن خوسر کہ از دار السلام آمدہ بود رفتہ لشکر بغداد را بشکست شیخ از ری متوجہ تزدین شد
 و از آنجا بحدان رفت و از مرض قویع شمس الدولہ بمن محلہ شیخ رئیس صحت یافت و
 ابو علی را بر مسند وزارت جہاد ادا عیان لشکر قتل ابو علی گردند و ابو بکر کینت چہل روز توبہ
 بود و رخلال این احوال مرض شمس الدولہ عود کرد شیخ از زبانی افتخار برون آمدہ بیمار شیخ
 مرض او زائل شد با وزارت بد و مقوض گشت بعد از فوت شمس الدولہ بیمار الدولہ پسر
 تلج الدولہ بہادشاہی نشست از ابو علی التماس نمودہ تا بوزارت قیام نہاید پذیرفت
 مقدان اینحال علما الدولہ بن جعفر کاکیہ از اصفہان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از فتن
 امتناع نمود و در سر ابو طالب عطار مخفی گشتہ بی آنکہ نمہ بنظر داشتہ جمیع طبیعات والیات
 شفا را بتقدیم رسانید و تلج الدولہ نامہ علما الدولہ را گرفتہ بدین صحت شیخ را در بارہ از باہا
 باز داشت چون علما الدولہ بر ملک تلج الدولہ تسلط یافت و شیخ را با اصفہان برد و او
 آخر حیات زحمت قویع بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجا بنیابہ حرکات ضروری علما الدولہ و
 قصد بعد از واد پذیرفت شیخ را بمحفل میگروانید چون علما الدولہ بہران رسید شیخ دانست کہ قو
 طبیعت نماندہ و با بیماری مقادست نیار و کردن دست از چارہ باز داشتہ غسل برآورد و
 اموال خود بر فقر واریاب احتیاج و نیاز مدان تصدق نمودہ بیاد حق و مقرران اینچہ پرداخت
 روز جمعہ شہر رمضان لیال چہار صد و سبت و ہفت از ملکی خود و برادر سرور خراسانی فرمودہ
 رباعی از ہر گل سادہ با لوح زحل نہ کردن چہ مشکلات گیتی ماحل نہ ہر بند کہ بستہ بود از کمر و جمل

آنست این مثل شیخ رئیس است دلیل آنکه خیر الحق کثیر نیامده چنانکه بهشتیج تاج آشکار است
 گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوالحسن حسین بن عبد الله سینا قدس
 الله سره علی سبیل الاجمال بر رابوعلی از احوال اکناف بلخ بوده مادرش ستاره نام
 داشت در شهر سمنه سه صد و سی و سه سوله شهر چون بسین میفرود سالکی رسید از تحصیل
 جمیع علوم قانع نگشت آورده اند که امیر فتح ابن منصور سامانی از مرضی معصب که اهل از چارچان
 عاجز شده بود و در بیکت الفلاس عیسوی ابوعلی حکمت یافت چون سامانیان بمیانان شدند
 روی توجیه بخوارزم نهاد و بخوارزم شاه علی بن مانون مشارالیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان
 محمود بکنکین خدمت بوعلی کردند که خالفت در سبب است و شرب قندای حکما دارد و سلطان
 تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس برآورد و شرافت مفارقت نمود
 شیخ فرستاد و سلطان با صورت نشان بابور در رسید چه محمود صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر
 کشید و با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داور و عظام خداوند آن بیکر رانند و سلطان ساند
 شیخ سپس اطلاع رسید چه جریان شد بعد از شیخ بخوارزم عزیمت یافتند شمس الدین قلوبوس ابن
 دشمکر خواهر زاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده و پزشکان هر چند در چاره اوی کوشیدند سود
 نیامدی بفرمان قلوبوس شیخ را بیا این خواهر زاده اسن بردند شیخ رئیس هر چند بنفس وقار ورده
 بخوارزم احتیاط کرد و پی بملتی نبرد شیخ بانمود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از قایت میا
 این ماز سر بسته را نمیکشاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک بر میانند
 گرفتند شیخ انگشت بر نفس جوان نهاده بود چون بزرگ محله مشوق رسید اختلاف بر نفس
 عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا آسای سرای می بخند و خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب
 رسید بنفس طالب مختلف گفت بچشم نام ساکنان آن سرای را گفتند گرفتند چون نام محبوب
 مذکور شد باریک نفس دوستانه زیاده تر خندید منظری کشیدی گوید شعر بنفس عاشق بخیز نام دوست
 تلمیذ و در پیش تو با کمال حکمت اینجا ابوعلی بخارده شد نو شیخ رئیس باز نزدیکان شمس الدین گفت

و اصلاً بر تبه میندکست فائز نگردد تا بس یعنی صاحب این صفت عددی کم است و در این طلاق
عاقبت حال و آل او آنکه استول شمر بر یعنی غصه می رسد و آنک شمر بر یعنی مثالی بود که
گذاشته با هیئت نخستین که تذکره و یا نیست بخت است شده در عالم خلقت و تاریکی که آنرا اندک همه
منه ب باشد از انتقام کثیره الآلام بر نگردد و نیست خلاصه عقیده و بشنوان مایه و اچاری خلاصه
نهیب بشنوان با نماندی آنست که ایشان گویند سانک یعنی این صفت برای تحصیل تبه
ارزیند کم است که طلاق باشد و حصول کم است را طریق آنست که ترک سائش فرشتگان
دیگر کنند و طلاق را باس تا بفان آن ملک را شمار خود سازند و اجتناب از آن لازم و اندوخته
از ذات مقدس بشن و سده سینه او را با دکنند و التی با بخار او نبرد و چو لوله دریا و بشن باشد
بر زن غیر از هوای شوهر میل و دیگری حرام است همچنین با و فرشته جزایش نار و اشرفا و است
در فرقه اول و این فرقه آنست که آن حج با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و بی طبع
و مترب بشن و است منظم شمارند و نظم کنند و این طائفه یا در فرشتگان دیگر را قبیح و زشت
انکارند و در ذکر بشنوان مشهور فرقه اول بشنوان را مانند است و علامت ایشان آنست که
تشفه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر مهین طعام نخورند و فرقه دوم مایه و اچاری و
ایشان خلی کوچک کلمای گرد و هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند و مادر
نظر بر ایه که برین ایشان نیستند طعام نخورند فرقه سوم هر میانی و ایشان با ایه که برین ایشان
نیستند هم کاسی کنند و تشفه ایشان پس است فرقه چهارم را و با طبع ایشان عقیده بخیر و شایسته
و کادشی روزه بگیرند و زنهای خود را نزد استاد و در شد بر زن تا او را در آینه و آنرا استوده و آینه
و در میندو شان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد و بشنوان
شود بی این عقائد که مذکور شد اما بعضی نام را بر زن که او هم منظر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از خطای
بشن است صفت عصمت و خفت بر ارم غالب بود و کشن را معروف بشن و افراط شهوت و
اندر دوزخی را بر ستار و کشن پرستی کجا واقع شد و در ارم بر ستار ارم را می گفت کشن پرستی

کست از انکه اندکی
و سون من با خود دارد

از بنده گشاده شد که بنده اهل ناموز غریبه و غریبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی بنجدان روایت
 کرده اند که درین اوراق گنجی لا جرم بر کیفیت آشکارا انتخاب اختصار افتاده و عرض از ایراد این
 حکایت آنست که مصطفیان بدانند که شیخ بکثرت نیامده مردم بپوشند و زیر یک در هر دریا هم
 میرشد ع در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست و نظر مستقیم در مشیونان
 بشن که بعقیده سنا از کمان فرشته الیست حافظا انشا و نزد میدانان مصفت زیانت و حکمت
 و حاکم حواس نه طبع مشاعر کور و حساس چنانکه گشته است نزد مشیونان علت اولی و موجد
 کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد برها که فرشته الیست خالق انشا و مبادی
 که ملکیت با دم بود و دنیا پر و آفریده های بشن انشا از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بکلیست
 را و آفرینش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو
 جسم است و جسم را دو نیست است یکی مردی و دیگری زنی و خالق و مورش آن ذات
 تقدس صفات بشن و جسم مرکب از عناصر خمس است و مردم در غور اعمال و غور افعال
 ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند عرض گرفتار باشد
 از روح منقسم اند با تمام گفته اول سالک دوم را جس سوم تا من و حقیقت هر سه صفات
 با هم نموده شده و سالک و در غور و ملکیت یعنی آزاد و لیست چه او بنومندی این صفات محمود
 یعنی بندگی بشن شمار خویش سازد و این بهکست او را بر تبه اعلی یعنی اطلاق رساند و ملکیت نزد
 این طائفه عبارت از آنست که استمول سر بر یعنی جسد عنصری و لنگ سر بر یعنی جسم مثالی که
 در دریا مشاهده افتد گزاشته بر هیئت اول که بیکر مردی و زنی و صورت نری و مادوی است
 مستور و شکل شده در یکینه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقرر نش آبخا است
 رسد و را جس یعنی صاحب این صفات را نسبت ثواب و ثواب و بگوئی و گناه مساویست بگی
 یا ملک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و باز ثواب و سیات و اجساد متر و گم و از ثواب با اهل
 ثواب محصور و بنا ثواب با اهل عقاب بر خور باشد و هرگز از محیط ایتی با حل نجات قهر آن نباید

کبیر از پیاده برآمد پای را مانند را گرفت چون بنظر را مانند برهن از حق منی غیر از رام که عبارت از ایزد
 شعلست جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان را مانند رام شنید دست از پای او برداشت و
 بهین سخن را در دهن خود ساخته بکر رام رام برداشت تا مانند را مانند جل از رام چیر می و چشم او در عیاضی
 و در وحدت و دو دستهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر شد گشت مردم بار را مانند گفتند
 شمر جولا به نزد اوست که خود را شاکر و دشنامگیر و حالاکد شمار وی جو لایه که فردا بیکان اند نمی بیند
 گفت او را بنواغید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر را مانند افتاد گفت رام رام بر را مانند و نیز رام
 گویدان کبیر را نگذارد و غرض کشید مردم از اطراف و کنار تخریب شد و از حقیقت آن تو چه چیز
 را مانند گفت برهن این عصر کبیر است که برهن را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهنان بر لب آب
 گنگ نشسته ستایش آن آب مینمودند که جمیع گناهان از دستش شود و شمارن این کلام می از
 برهنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از حاجت کاسه چوبین که با خود داشت برآورد
 که راه نزد برهن بر د چون کبیر جولا به نزد او بود که مردم فردا باند و برهنان از دست این طایفه خود را
 و بنیانشان عذاب پذیرفت کبیر گفت شما حال می فرمودید که باب گنگ من دروان را از آتش
 گناه و دوش و ذوب توان شست که همه را زائل می کند هر گاه این آب ظرف چوبین مرا پاک
 نیارد که در چندین شاتش را نسزد و در هندوان مقر است که گلاهن گام پر نقش نیارند بکارت
 می کنند روزی کبیر را یعنی باغبان زنی دید که برای یک بخت گل سمجید گفت در بر گنای گل
 روح جانی در ابر است و بر یک گل سبزی گرفتاری و خواب جادیت و این روح
 ندارد و باید نبات فوق درجه ماد است اگر بابت جانی بودی ترا شده آن که همواره در
 آشی ترا شنیدن پیر ستند آن یک مریداست بر دوست تار ب کشادی پرودانی بیدار
 و انسان کامل را که مظهر شش است برست و کبیر چپسته خدمت فقرای نمود روزی
 جمعی در وی شان بد و رسیدند ایشان را به عظیم در خانه جاوید چون از راه مر می و کریم گوهری
 چیزی نداشت از هر دستجو نمود و امانیافت باز آن گفت آشنائی نداری که از و بر آید و هم چیزی

که شن مشغول بود رام بر ستار با کمرش پرست گفت که چندین نام آن مرد شصت و پرست چه میبری
 یعنی که شن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهد و یک زن هم بیرون نیارست این بی
 رام زیرا که رام در او آخر حکومت زنی که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زباده این مرد
 شلغم و گزنه و ساروغ پنج در لطم و مزه و رنگ بگوشته مانند نمجورند و از هفتس پنج بر همین میشنوند
 شنید که در کتب باستانیان بر آمده که بر اهر بر هوا پلان می نمودند و بر آب می گذشتند چون
 لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت انیایان رفت چون پیر الکیان نیز خود را بشنوند
 در کتب احوال بشنود این فرقه را می نگارد و در احوال پیر الکیان پیراک در لغت طلب
 گویند که وی اندک دنیا و عبادت ایشان ایست که مشغول است بر ستایش بشن و نظایر
 او که رام که شن و اشغال ایشانند و آن ایات را بشن پذیر خوانند و بمواقف شریفه که فسوس است
 به بشن چرخ و تسبیح می گردان و دهند و آنرا مالک می گویند مگر جو نیست در دهند و از دهند و
 و غیر هم هر کس خواهد بخش ایشان در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن
 میستند چه بسا این معنی دارد یعنی بشن و بهر بشن را گویند و ایشان بیشتر می خورد
 و به طاعت عزات بشن قائل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و در روح را بر توست ازین وجود
 او دانند جمیع اجسام را نخل از هستی او نشاند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
 گذشته بنماید بآمران او در مظاهره مشرقه قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه
 اند رابع و پنج و ناو و پانچ و راد و ایلکی که چنانچه گذشته این چهار قسم را چهار سپهر گویند
 و کبیر جولا به نثر او که از موهوان مشهور هند است پیر الکی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوانی
 پیش کا ملان مسلمان و هند و رفت آنچه بحسب نیافت مسخر نام یکی و راد و لالت به پیر روشن
 روان را مانند بهرین نمود که روی مسلمانان و نامیقه نمیدید کبیر چون میدانست که با جولا به را
 مانند حرف نژد در مصر را و او چنانی کند و در آن نشست در آخر شب و اما بهر سبب غفلت کنان
 آب فنی در هنگام که مانند تن را بهر شبه و آن مجر و آب طهارت او و عازم بیت العبادت بود و بسرا به کبیر رسید

که نام دیو بود و پره کیوان نزدانی که از عرفای کامل است و لباس هر فرقه جلوه می فرماید و چون
 در لباس پیراگیان علامت سیرکجات بود متنی چند از سیراگیان را دید که از دوازده گامی آمدند نشان چنان
 بروت و بازو داشتند و هر کس در کارگاه مقام گرفتن است بربارت رود آهنگیکه بر صورت
 حاکم کش است تا فتنه برتن او زندگیوان پره با پیراگیان گفت این جراحت جرات پاشخ
 دادند که این نشان ایشان است چه هر که این نشان دارد و بشن او را از خود دانند کیوان پره گفت
 چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین برتن نماند و روح خود تنها
 تیر نیست و ذای ندره و بشن او را چگونه شناسد و چون با هم آباد که دارالملک گجرات است
 رسید موفی را دید که بالایی بام مسجد رفت اذان با انجام رسانید چون فرد آمد کیوان پره
 پیسید پاشخ یا فتنی مگوین گفت از که گفت آنرا که می خواندی سبحانی گوید بیت فریاد
 کنان خدای ارمی جویند به این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر سورت که از
 بناور مشهور است رسید حاجی را دید که از راه دریای بندر میوشت کیوان پره از در رسید که
 از کجای می آئی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا را دیدی جواب دادند پس گفت مگر در
 خانه بنده و حاجی تیر باشد پیراگیان را اعتقادی بر یا منت نباشد گویند نام بشن باید برو که ازین
 ملت یعنی سخن بپویند حاصل میشود و در کمالک این فرقه بهم رسیدند پیراگیان هم خود را پیشوگویند
 اما تارک دنیا باشند گویند راه ما بر خلاف سید و کتاب بست یعنی باهند و مسلمان کارند و هم
 جمعی کثیر از مسلمانان به کیش ایشان و رفت اندامند سیراگیان و میرزا حیدر که از سبجایی مسلمانان اند
 و پیراگی شدند و ازین طایفه ناراین دانست می را که رانند می بود که مشرد می سخت است یعنی
 قسم اول از چهار سیر و در چهار و پنج و ده و نام نگار در لاهور دید می بود از علایق و دیو می
 بسته هر کس می تعلیم کرد می و گفتی دیو پره اند یعنی میت اکثرن ایشان است
 میت سیردن ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود و بطلب برای آنچه خواهی که توفی به پیران کوبی از پیراگیان
 است کوبی ز تو از کتیر یا است پیران ترک علایق و دیو می نمودند از گجرات به پنجاب سوله نشان

کوان گرفت جفت پاسخ گذرانید که بقای درین کوی باشد که بر من بختیم بد نظری اندازد اگر از آن چیزی
چیزی در خواهم شاید بد که بگفت زود زود شود هر چه گوید در پذیرد چیزی بهر در دیشان نیاید
زود بقال فاجرت چیزی بر آئین قرض و خواست جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی دم
زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال ازین سخن در غم آنچه آن کرده را پسند
نمود و چون فقر اتنا دل نموده بپاس و تند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه حد
تخلات پیش گیرد که بکبر طریق راستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را برداش گرفت بر کاه
بقال تلخ رسانید خود نگید شد و ز خرید چون زن داخل خانه بقال شد و آمد و پایهای زن گل آلوده
نیافت باو گفت چنان آمد که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بخند
سوگند داد که حقیقت واقع را باز نهی زن تا چار آنچه رود داده بود بگفت بقال او شنیدن آن
نعره نزد بیوش شد چون را در یافت بدون دید و دید بپا کبیر افتاد آنچه در دکان داشت تاراج
داد و میراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شست دل مردم را بدین که حق که تر باطل می نماید
گویند چون کبیر بد فصری گذاشت سلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام
کمان می برد و میزد و آن هجوم آوردند تا مسجدش را بسوزانند چه هند و می چند اشتند آخر
فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عاقل و دانا و هر دو تنه ب نارنج اما ما
چنانچه شما را رضی داشته بعد از مرگ هم رنماجوی شما خواهد بود پس رجوعه کشودند کبیر را خیار
هر دو فرق و شیخ و متعجب ماندند بیت اید و ست چنان بزی که بعد از مردن به انکشت گوید
بیاران مانند و در عینا قه صورت کبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آخر آنجا
پاکبیر دارند بیت چنان بانیک و بد عرفی بشتر کز پس مردن به سلامت بر فرم
شود و هند و بسوزانند و دیگر از عظامی بر آلیان نامد بوست روزیکه بر بختان و بانیکان
یعنی بقالان در شبکه بختن بودند تا دیو را بدون کردند که شایسته آنجنان ایشان نیست
تا دیو بدون رفته و در شب جمعه نشست مقارن بدان شبکه بر گردید و درو بدان سو کرد

منه بهر تراشیده را گویند باین فرق شناسیان انزاع است بهال هزار و پنجاه و چری در هر دو ارک معبد
 بنو است مندیگان شناسیان از جنگ شد و شناسیان فیروزی یافتند و انبوسی از مندیگان گشتند
 مندیگان را می تلسی که در گردن می اندازند بر اینجه گوشه شاکانه حلقه با می بویان می انداختند تا
 ایشان را بوی داند نظر منم در اعتقادات چارداک این فرق پنجه بچو اس خطا بود و اک کنان
 روپا کنند گویند بچوم اولک خواص را دیدیا اسکند زمانه و خودی و سنی و انانیت را گیان میکنند
 خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سو گیان اسکند و پنجه در دل گرد و یعنی خواطر سو سکار میکنند
 و اند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور درین بشر و حیوانات دیگر نفس ملذذ نیست عالم و عالمیان را
 صافی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بفضای ظهور نیامده و تجرد و بیافان رنگی از صدف
 و اعلی دادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است بر مظاهر نیست پس هر آینه در وضع باشد
 چه بر بانی ندارد و در وضع بید ازین معیست که گفته بوم کند و آن علی است که در آن برین اشیاء
 آن در آتش اندازند و او عید مقرر می خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیز یک در آتش اندازیم
 بعد از احرار خاکستر شود و آن چگونگی بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطور است که در پله مرده
 طعام خیره دهند که بمرده رسد تشیل تشلی از دمی بدی یا شهری بشهری دیگر رفت و در طبیعت
 او طعامی بیا و اگر بگیری و هم شکم پرده رفته را سیر نشود و هر گاه بمرده رفته نه پیوند و بمرده
 که بر عزم بیدیان به عالم دیگر نقل نموده چنان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که
 مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح ترین راحت و نعمت آسوده باشد
 این هر دو در وضع است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
 و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نیکوکار بیدیان با آن بلا که در بید
 گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد و مشتهیات اخضر از نه نماید آنکه چون بنجاک
 باز آمدن نیست باز آمدن نیست چو رفتی رفتی با ما باید که جانور نمونماند چه از آن
 خود آزاری کشد شمرط عقل آنکه بگیری آنرا نرساند و ادب معنی مردم آسوده باشند

او دنیا گمان اوست برون آمده در وزیر آباد که شهر سیت از ائمه حکیم علم الدین فاضل طبع زیر همان
 نزدیک به گجرات تکه که رسکونت اختیار نموده اعتقاد بر یاضت ندارد گوید مرتاضان در شمار سادات
 سر دم را رنجوری گردانیدند و این نشان سراسری یا بنده و هر عبادت را که بقدر نیکی در این باشند سراسر
 علی میدادند چنانکه روزه در از او گوید و نشان سابق تر بر دستان اگر نه داشته داشته اند شب را از
 جمعی و اندک پیشکاران از خواب مانع آمدند و ساسان تمامد سپهر را که سالها بر پایی ایستادند و راجحی
 میشار که خود را از آنکه اشتندی که از پانته نشینند و آنانیکه خود را می آورند و جمعی که نماز و محکوس می کنند
 ارجح فرقی می گوید که خود را از آنکه اشتندی که از پانته نشینند و آنانیکه خود را می آورند و جمعی که نماز و محکوس می کنند
 گوید جمعی اند که قاصداً راجحی پیرانه بیجا باد و انیده اند و فرموده اند اند جتیا ترا بیخه طالع را که از
 انقطاع اساد شهور را ندان بر کنند اندر اوج جمعی میداند که با وجود قدرت و سامان و خیر و بر سر
 که خداوند و این لذت ایشان را خودم داشتند لاجرم گرفتار پاداش اند و باز از جان ندراری یعنی
 نیست چنانکه سائر پیر گیاره و از نیست شکر یاضت است اما بر خلاف عقیده پیر گیاره
 قایل با وجودان نیست میگویند و متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینان
 و قایلان بوحده و وجود صداقت نیستند و احوال کشن از دیر پسیدند گفت راجحی بود
 پیرست مردم از او پیر اندر است و اوراق در هزار و پنجاه و هجری بوزیر آباد دریافت و هم درین
 سال در بوم مذکور را ندان نامی را دید که بهم اعتقاد پیرانه بود اما بوحده و وجود ایمان داشتند
 به پیر نموندن بهاران نیز قائل نیست که از مخلصان او بگویند اسمال رنجور گشت آید
 طعانی چرب شیرین به میدادند و عنصری را بدو کرده که از مردمان او قصد قصد کردن داشت
 سپس آگاهی او را بگویش کرده از آن عمل منع نمود و همچنین سو و اوراق در هزار و پنجاه و هجری
 در گجرات پنجاب ازین طایفه بیان لال نامی را بدید که انوچهی از مند بهار شاری او سیکه و نذران
 حیوانی و جانی و دوی نیمه و گشت فراوانی را بدی مانند براناشیش از رنده برون میزدند
 و گفتی برات روزی او را بر تن مانوشتند و پیر گیاره را میزدند و میزدند که چار ضرب زدنند

بسیارست نظر دہم در مطلب اہل ترک کہ خواستہ علم بحث است باین شہانزدہ قسم یعنی اہل اول برہما
و معنی آن استعمال علم است و آن بر چہا بخش است اول بر چہ یعنی ظاہر و این نام تہذیب ایشان
مخصوص محسوس من بصرت چنانکہ گوزن دوم انمان یعنی نشان خیر گزشتہ خبر چنانکہ کہہ را
آتش و از خواہم برای و دیگر از و دیدہ شود سوم ایمان یعنی حاصل کنندہ چنانکہ گوزن سہم
و قیاس گوزن ندیدہ ہستم و شنیدہ چون گاو است چہارم سبب یعنی خود را از ان نخی خواہند کہ خلایق از او
چون شد و از نا بید و مسلما از قرآن انیت تقسیم اقسام بران دوم از اقسام شانزدہ چنانکہ
برہم است یعنی وصول بہسم و آفران و تقسیم میشود و دیدہ و از و بخش اول آتما یعنی
نفس ان عبارتست از چیزیکہ از جسم روح اس مبدی باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر
اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر بحال لذت و الم کنندہ سوم اندری یعنی
حواس ظاہری و اینہا را آلت علم شاستہ چہارم ارتہ و آن موجودات از منی را گویند پنجم بدہ
و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن تہذیب اہل ہند دل است و ہشتم
پرورتن و آن عدل و ظلم بود ہشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم ہے خود بدستہ قسم اول راگ و آن
خواہش شہوت بود دوم دوش یعنی غضب سوم سودا و آن جبل مرکب است نہم برتیا با و آن
باز آمدن بود خواہ درخت از تخم یا حیوان از لطفہ دہم پیل آن سزای نیکی و بدی بدست
کہ یاد اش عبارت ازین است یا دہم دیکہ دو از دہم اہورک یعنی لذت و سہ و حقیقی و
از ان آزادی را خواہند و آزادی کہ بورت ایشان مکت باشد کسی را فراہم آید کہ بت و
یک الم کہ شہرہ میشود از و در گرد اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی
ششش حس کہ پنج ظاہر و شششم دل کہ پیش اہل ہند حس باطن است و سہوا باطن دیگر
قابل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاہرہ است دیگر شد ریش یعنی ششش چیز محسوس
ششش حس چنانکہ ہشتم مگر بین و بگوش شنیدن با بینی شنیدن و بزبان چشیدن
و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگردہ و دیگر ست و دیدہ شد و دیگر چنانکہ گویند

و بسیار شوند و آن باعث آبادت امنیت خلاصه عقاید چهارده گانه روشن تر گویم عقیده چهارده
آنست که ایشان گویند چون مصالح پدیدار نیست و ادراک بشری با ثبات آن محیطا نیار شود
مراجعه اندکی امری منقول شود موم بل معدوم گردد و در معابد و صوامع مجاد است حبه سالود
و بتقدیم درشتگان که بفضل شود و نموده و قائل شد و سیر بود و رحمت آن از کثرت محبا
المانه دست از نیتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه ندید و با قوال در روع آمو
نقصای جاه و دست که از ابید و آسانی کتاب نامند و بدین وسیله اشتباهات را پدید
در رقاب محام که انعام لایم آورده و زلفیه بنابر شده آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا شاید ترکیب
جدد موالید از عناصر اولیه است بمقتضای طبیعت یکپرده با هم نالینت پذیر شده و عینی که ثبات
ترکیب سلامت پدید است مگر آنچه مرغوب طبع است از آن آسبسی بحدی که نرسد و تسل باید
جست چون ترکیب متلاشی شود سعاد غفر فر غفر نیار و بود و بعد تحریک کاخ تن عروجی به برین
وطن و ناز و نعیم و نزول و ناله تحیم خواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شوند گویند
بیاران بلاست و ضرر و ران خلقت بفریان می گویند چون بموقع شرف کسی یا در طواف و
زیارت مگر ند گویند از خود و ترس از توانا و طبع می پرستد چون برین زمانه و در گردن
به بنید گویند که و بی رسن نشاید چون ناپیدی شب بیدار دنیا بند گویند جو یان مرتبه بولم
کسی بگو به عورت گزیند گویند سر سر سرس دارد چون جس نفس کند گویند آهنگ بدهی
مازند و چون در غسل بنید گویند میل مقام باقی منقوع دارد چون هندوان از برها و بشن و صاوی
که بر سر فرشته عظیم الشان سازه و دارنده برنده و جانشه نقل کنند جواب دهند که آن
عبارت از ذکر و طاعت است چون هندوان گویند که بشن چهار دست دارد گویند
چین بهار شب با آن هر مرد و زن اینحال دارد چون تا کش صاوی گویند که از سر آورد
گنگ روان شده گویند آن ذکر است در صین بول و ازال چون از برها گویند که
حامل ثبات است جواب گویند که آن اشاره به یک و آن ایشان را ازین دست نخوان

نزد ایشان عبارت است از تقرب ببدان اتحاد مانند تار بود کہ با ہم نزدیک جدا انداختہ منقول
 از امام صاحب نظران ارسطو کہ فرمودہ با از سلف و در منطق ضوابط غیر مفصل رسیدہ و بدین ترتیب
 کہ اکنون میان تعلیم است پیراستہ من است اشارت بچنین ضوابط خواہ بود کہ از ترک نفس
 شدہ و در یونان نیز ظاہر چنین بودہ است موندانیت کہ اہل فارس می گویند کہ علم حقیقہ
 مفصل و ایشان بودہ خسرو حکمت بہت سکندر رود وقت استیلا با ایران منطق و مراتب دیگر
 حکمت را یونانی و رومی نقل کردہ بروم فرستادہ نظر باز و ہم در عقائد بود کہ ایشانرا
 حتی نیز گویند حتی طایفہ اند کہ بجلول حق و واجب و او تار اعتقاد تبار اندام با تبار نفس
 اجسام قائل اند و منکر شریعت بندہ ان باشند نزد ایشان نگویید مری از شرع را بچند
 بد اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با بہمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی
 استخوان خوار گویند را نامند زیرا کہ ہنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوان را لنگہ انداختہ
 و آن عمل راست و شمرند و عقیان بنیاد در دنیا زردن جانور کوشندہ و از آب و لیز بگذرند تا
 جانور زرد با نمادہ گوشت حیوانات بخورند و پارسینہ منتند و چون آب شامند از دستمال
 پارچہ بگذراند تا اگر جاننداری باشد و ان نماد پس آن پارچہ را لیز و آب گذراند تا اگر جانور
 زندہ باشد از دھدا شدہ و در آب جایگزین اکثر با نیمہ و با برہ ازین طایفہ اند پشتر غلات و پوشندہ
 و بعضی جو کہی رد ز گا گذراند و در ایشان این فرقہ سرور و جی گویند موی سر و پیش را بچند
 بچینند و چون برآہ رود چار دی اوست و رختا کہ نرم است و بدان جانور نیمہ و یا خویش
 دارند راہ را جانور بر زمین و قدم گذارند تا جاننداری از آن کشند و چون خون زندہ رو مال
 و بہن گیرند تا پیشہ یا جاننداری دیگر فرو زود و از میان جوی آب بگذرند و اکثر دانشمند باشند
 و تجربہ و پارسائی رفتار گذراندہ ایشان را جی گویند و جی آست کہ روی زن ندیدہ باشد
 کہ پستیان این طایفہ را یعنی تعلیقان ایشان این فرقہ را بنیاد دوست دارند و از دھدا
 تعلیم و قیقہ فرو گذاشت کنندہ چون حمادہ ایشان آیند انچہ فرامید بقدر ترنائی دارہ انی

با صراحت است و دیده شد که در بعضی بصرات و مشهورات و ندرجات و مله سات و
تخلیلات ازین دست یافت همه حواس را و اندر یافتن ششش حس را که ششش چیز است شده ششش گویند
و این چنین ده گفت دیگر شده به بعضی ششش دراک ششش حس غیر ششش دراک ششش دراک دیگر
به یک معنی لذت امانت حس و دیده که معنی الم و این بابت دیگر شد بوم از اقسام شانزده گانه
ششش است آن چیز را چیزی می بیند ششش است چنانکه کسی از و در حسی بیند و بعضی ندانند که حسیست
گویند باد است یا آدمیت چهارم بر یو جنم یعنی مطلق آفریند یعنی جنین آفریند که یکم زنده خوشی یا
نه بدی پنجم و ششش یعنی تمییز چون کوه و مطنج یعنی کوه آتش و آتش و آتش و آتش
دارست علت هر دو دست ششش شده و آن بدین دانستن یو جنم آفریند یعنی جنین آفریند
گویند که آتش در است از هر دو در اول را که در ششش کوه آتش در است باشد بر یکجا گویند
یعنی یکم در دوم را که در ششش از هر دو دست بتیونانند یعنی سبب ششش ترک یعنی بحث چنانکه
گویند کوه آتش ندارد در جواب سرانیده دوم هم ندارد و ششش و آن زنده و یافتن است
دوم داد یعنی تا کردن و آن اراده سوال از حق و صدق است یا در جم جلی در ششش را
اراده قلبه خود کند و از دوم و ششش آن عبارت از آنست که طریقت خود نگاه نتواند داشت و غیره
چنین گویند ششش تنها کند نیز دوم متناوب با س و آن چنانکه گویند صورت ابراست برای آنکه یکشتم
دیده میشود مانند کوزه و جالانک کوزه و محسوس بطریقت و صورت و ریاضت کوشش هم جلی و آن
معنی را یعنی دیگر بدست چنانکه یک گفت این بسیر کوکبیل پوشیده است و جواب او
گویند کوکبیل نادان را از کجا آرد نو اول بسندی تازه است و نشانی یعنی عدد و یعنی تسبیح و هم
جانی و آن در نوع گفتن بود چنانکه گویند صورت ابراست بر آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو
ساخته زنده است چنانکه کوزه ابراست صورت نیز با و بدست چنانچه کوزه بگوش نیامد صورت
هم یکشتم نتوان شنید ششش دوم مگر و آن اراده قلبه خود دست بر غیر نیست مجموع شانزده قسم
و اثبات واجب برین نوع گفتن که مصنوع است و او را صالح باید و مکتب یعنی آزادی

در هزار و پنجاه و شش در دو تار که از کونج بود پور را در است دیده شده و شیورام پوچ
 را در میر تاک از نار و است و ریافت جلوه نام بانیه را در اول بندی دید و نیمه خوب میاس
 جتیان آراسته است اگر کار عبست صبا دی دیدی از و خریده را با وادی انیطان تا
 تواند در رها میدن جانور که کوشند خیا که در بعضی جاها و زمین را به با بسیار اند اگر کسی
 نری از جانی خریده آهنگ گشتن آن کند از دکانا بر خیزند و بیعت اعلی خرمن خیا که دیده
 که از همین است بسیار گویند گرفته و شش را به نیا گاشته اند تا می خوانند باشد گویند در
 کجرات از بانیه حاجی که بود در روز و در پیش مسلمانان در هر دو کان او نشیبت و از فرقه خویش
 ششپی را آورده آهنگ گشتن او کرد مانع شد و در پیش گفت اگر چیزی بدی در پدرم بانیه
 گفت بیک بگیر و در پیش باش و او که بیشتر باید داد بانیه و و پیه نمود و در پیش قبول نکرد و بیشتر
 چنین تا بعد از پیه رسید و فرمود پیه داد و شش را در بانیه حافظ شیرازی بریت
 سباش در پی آزار و هر چه خواهی کن بیک در شریعت ما غیر ازین گناه نیست
 نظر دو از دهم در عقائد مختلفه اهل هند باید دانست که خیا که گزارده آمد که
 سمرادیان و خلایان و رادیان و شیر گیان بیکرمان میلانیان آریان شیدایان آشیان
 و فرد گیان که در ایران و توران باشند همه لباس سلمان در فرقه نپان ره سپر کیش خویش اند
 و نپسان در هند نیز فرق مختلف بهم رسیده اند و لباس سلمان میستیند و باید دانست که
 اصل در دین هندوان سمارت است یعنی شریعت که تمام رکیششان یعنی پر مهر گاران بدان
 ره سپر بوده اند و به عید که کتاب آسمانی است عمل ننمایند و به کلامیت که هر طایفه
 حقیقت نه سب خود توانند از ان بر آید و شامل همه باشد و عقیده ایشان را ساقیای
 کرده ام و در پنجایز تختی یاد کنم گویند نه بنی حنی تعالی اول تنها بود کولی یعنی نیلوفر
 که هزار برگ دارد و زلف اوست از ان بر پایید باشد و بر سهاست که چیز مکه است
 یعنی چهار رود و او یک رو و او سادو برید داشت به وجاست یعنی شست دست دارد

بگویند و ایشان در فرق اند و نوکی و پوچاری و نوکیان آنانند که خدای تعالی را بیگانه می پندارند و
 هیچ تعالی را تعالی حلال اتمام نموده نباشند و بت پیرستند و پوچاریان منم را تا نشنوند
 بنگرند یا دارند و در ایشان هر دو کرده که حتی باشند هنگام طعام خوردن همچنانکه مخلصان روزه و انکار
 خدا گیرند که اگر رفتن بخش برستی از اهل خانه کم نشود از نسیان چند خانه گردن تاسیر شوند و آب مشر
 نیاشانند و می گردند آنجا که کسی شرب غسل آب گرم کرده باشد از آنکی بستانند و چنین آب جمع نموده و سوز
 کرده آتشانند و مانند در ایشان هر دو فرق طایفه هستند که ایشانرا مساکین گویند و آنان در لباس
 و صورت مانند حتی اند اما موی بویچند بگریزی تراشند و زرا اند و زنده در خانه خود طعام چرخ و آب
 سرد آتشانند و جفت نیز در پی برند و زرا خوشی گوید سر بورد و در کجوات پنجاب دیدم و از او پرسیدم
 که حکایت عجیب از مردم خویش باز گوئی که بگین راست باشد گفت مردم ما چه ارباب چرخ
 و چه اصحاب تعلق از آری کیسی نرسانند اما دانش کیای علوم غریبه و در فرق ما بسیار است
 مساکینی بودند آتشند و زن و ولتمندی خدمت او میکرد و زوزی زن از نامهربانیهایی شهر
 پیش او زکری کرد سر بورد و پاسخ داد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کم مرا بر نیارودی
 سر بورد گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم تا چارائی پس گیاهی برداشت و می در آن
 زن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد
 زن بجهاد باز گشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بمال که شوهر او در رسید لاجرم گیاه
 سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جامی جنبید بر تخته و می خورد
 و باز پس افتاد و زن شوهر گفتی مانند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز چیست زن از
 از پرس آنچه کرده بود گفت مرد به خواست در خانه کشود سنگ روان شد همه جامی غلطید تا
 بر در خانه مساکین رسید و چنین چیز را در سر بورد بسیار است و خوشی گفتی که من اذان حتی که
 کردم دیدم که لیتوت افسون سنگ را بکوت آورده و او را ستود می که این مرد سر بورد حتی
 نه مساکینا که نگار گوید سر بوردگان و تابعان ایشان بسیار دیده شد اما آنجا که هر چند نو

آنکه سه اثر بیاضی صاحب تاریخ ما مبارکه بر دواج چو کنی از دواج بگنج گویم که بر قشر ناز و از بگنج چو از بدو
 آورده چای که در اینها زنده جاوید اند و سبب رگبش که بیاضی هفت از رنگ گویند اینها اند برین
 تریب کاشب از تریب دواج که استر گویم چو کنی لشت باید دانست که در بند و گرو می هستند
 که ایشان خود را سلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقائد با صوفیه شریک اند بحث آنکه خود
 دوست دارند چون شنیده اند که شایان ده فرق و جوگیان ده از ده فرق اند ایشان می
 نازند که ما چهارده فرق ایم و چون بهم میگردند سوای یک گنزد آنت که چهار پیر و چهارده خانواد
 که امام است و مریدانرا سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواد ایشانرا تعلیم کنند گویند
 پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی
 علیه السلام است و از خلافت با امام حسن رسید و خواجہ حسن بصری که هم مرید و هم حلیفه علی بود
 این چهار تن چهار پیر باشند گویند از خواجہ بصری دو فرق شدند حلیفه اول حسن بصری حبیب
 عمومی است و از ده خانواد پدید آمدند بن اسمی حبیبان طیفوریان که خیابان سفطیان یا
 گاه زوخیان طوسیان فردوسیان سهروردیان و از حلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد
 بود پنج خانواد بهم رسیدند بن ناما از پیران عیاضیان آوهمیان پیران ختتیان و چهارده خانواد
 همین است گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان نفرت نیست بلکه بنی خوشبین
 حرمین گمان ایشانست نقل کنند که روزی رسول مبادیت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شش
 در آنجا بود جبرئیل گفت رهاستان در آنجا در آیی پیغمبر را رها دادند تا در آمد بنی دیر جبل تن
 بر پشت مادر نهادند و از جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر سر چرخ خواست که قدمی با و فرمایند ایشان
 نه فرمودند تا آنکه وقت جنگ سائیدن رسید چون جنگ را سوادند بهر صاف کردن بار چار خود
 ندا شد پیغمبر عمار از سر گرفته جنگ آب را صاف کرد و درنگ جنگ بهار ماند از نیست
 که لباس بنی با شتم سبزه است چون این خبر دست پیغمبر بجا آید آورد ایشان خوشدل شده
 با هم گفتند که باین علوه از خدا که میسر شد در خیر آتش میدادند قدری جنگ بردند تا بر اسطر

و در ذات برهما گوی است پانصد برگه ازان بشن موجود شد و پیش چتر بهوجاست یعنی چتر
دست دارد در دوستی نیزه در دوستی چکر که در بهالیت مخصوص هندو دوستی گدائی یعنی گرد
درستی کل کلل دارد و در ذات بشن گوی است صد برگه و مادیو ازان بهم رسیده و مادیو
اشت گدائی است یعنی هشت رود دارد و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و برگه گد
سوار است و در گردش بارش بهرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چند یعنی ماه و سوره یعنی
آفتاب و الگنی یعنی آتش سه چشم او است دیگر شش و مانند که مادیو را می پرستند و زن مادیو را
و اکیان و استیخان اینها اند خفا که نموده آمد دیگر شایانند و این طریق در سمارت متوجه است
اما چنانکه داشتن یعنی نر و لیده سو کردن که شیوه شناسان او دهرت است در کالک هر سینه
و این طایفه نبات مرطاض و دلیر کریم باشند چنانکه نوشته میان ایشان و صوفیان جنگ شد
غیر و زی یافتند دیگر جنگ مانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و دستکش مادیو
گفتند و او را سوجو و حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه بر هاست که نش
برهما اندانند و اشش بر توانست و نه بر اشش است و بشن نراین لاگویند و یازده رود در بر نور و درود
نام مادیو است و دو یازده خود ششید بر تو حضرت نور شید و شانزده کلاما یعنی صد ماه که بر تو ماه اند
و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و است و است منزل پانزده که یعنی سبعة ساره و
عقد بین کنش که فرشته است که سر او بر یکرسل است و هشت جهت سوار فوق و تحت که ازان
و شانزده بدین ترتیب تور یعنی مشرق پنجم یعنی مغرب و دکن یعنی جنوب و اتر یعنی شمال و
بدرپ و دکن اگنی میان و دکن و یکپتری و میان پنجم و اتر و آیب و میان اتر و پورپ و میان
و سیر و وضوت و روحانیات ماده است در کالک یعنی هشت در کالک بدین تفصیل که آنجا چند
ظواهر بیشتر گواری بشنوی یا راهی چاشند است تا شتر انبوائی یا رتبی مادیو سستی که
بر هاست که کشیشان یعنی عابدان است جگ کاشب پیدا آفتاب و شش است و ارام و ارام
لیو شتر که چتری بود و بهادت برهن شد و با لیک صاحب تاریخ را تا این که شش است و احوال

می یابند و هم ایشان گویند چنانکه بر ام کول سرتختان در دیشان و کالمان پیش و دوشان
در کجی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گشت که هر کس سمرنی دست مرا بکشد و ششوت او را
در نر باید کامل است سمرنی بسیجی است که بر سر دست افکنند همه کالمان مسلمانان و هندو پیش
رفتند آمارو چندی را دیده فریفتاروی اگر گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بچین رسید چنان پیش
چندی رفتند که خود سمرنی دست او را بر آورد و او را ششوت او را غالیب گشت گویند که خاتون
نوکمرین از ششوت نبود بلکه از قدرتی بود که کالمان را بار سال بار باشد با عصا از دم چمن از دوشان
بند و مسلمانان بالا از نشست : ایشان از این دست سخنان بسیار است دوم جلالیان اند
ایشان مردمان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوج از اعمال سند و انطالیق خود
را بشیوه گیرند چنانچه در ایران خود راستی و اند جلالیان سبب شین کنند و نماز نگذارند و روزه
ندارند و ریاضتی و شکی که صوفیه راست ندارند و نیگ بسیار خوردند و شوق مار و گز و دم خورند
رسانند و چون کالمان ایشان را ببینند سر را با او را بجا نیند و فرو برند گویند بای قرضی علی
ست و گز و دم خورند گویند چنانکه علی گشت و آن کرمیت که در آب می باشد که رویانش
گویند و مانند در ایران برهنه باشند و چون در ایران در سر کاه سخت چیزه پیوستند و
پیش آتش نشینند چنانکه در ایران اما جلالیان از ولیده مو نیاشند بلکه اکثره جار ضرب
زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یا بعد بر آید خود بر بند چون بر هدایت پیش بر خود
روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از آن کلاه نیز با ایشان دهند و شجره
خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان است که چون غریبیل القیص
روح آید کلاه فرو داده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بنایت کریمه است نه بیند و چون
ایشان هر روز نوداد است چه هر جانم دختره خوبه از مردمان خود شنود و بفرماید اگر تا
نخود شامد و سوار شود و بخاند ایشان زنده دختر و جانمانه تصرف کند و گاه بخانه خود آورد
و کلاه ندانند و نگار از بلانی پرسید که جامه که بر شاست دختر مریدان بلبه کلاه

پس بر دو نوع جرحه بنویسند و از هر چو در کشید با سار ملکت ملکوت بی بر و دوسری که از مردم شنیده شد
 بواسطه این فیض بود ایشان در بند بسیار اند و آنچه مشهور تر از آنست مدار یا فخر که مانند شناسایی
 او و موت تر و دیده موی باخته و خاکشری که شناسایی ایشان آنرا بیست گویند بر بدن مالند
 از بنجر یا در صحر و گردن خود بچند علم سیاه عامر سیاه یا خود دارند و نماز و زنده ندارند پیوسته
 پیش آتش نشینند و نیک بسیار خورند و کامالان ایشان در سر با سخت کابل کشیده اشال آن
 چیزی نمی پوشند و نیک بسیار خورند و در هنگام تناسل قوم خود گویند فلان بداری دوسیر سیاه
 نیک می خورد چون با هم نشینند گویند و قیام پیغمبر معراج بر آمدن بران ایزدی در سید که میر
 بهشت رود چون بر جنت آمد در بهشت را حلقه از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاعه کرد
 پیغمبر که در آبی گفت یا این جبار دین راه جهان در آیم جبریل گفت بگو دم در پیغمبر قیام کرد
 اذان در که مانند سوراخ سوزن بود و گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع مدار بهشت
 جوگی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار نشری گزید و کوچک خود را
 که جن نام داشت پنی گرد آوردن سنگین تا آتش افروزد و فرستاد قضا را که از جن با جن گویا
 افتاد و جوگیان بوی سبانی در دیار جن را کشید و حقه کرده خور و در چون دست برین گذشت
 و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم رسید مدار رو به پیش جن آورد و با جن جوگیان رسید
 و با جوگیان گفت چای بوی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بخود رسید
 اعضا جن از درون شکم به جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جن را از
 بره شمار آرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن نبوده مدار اعضای پراکنده جن جوگی
 هیچ جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی بدون افتاد و بوی عیقه سوراخ پنی جوگی
 کشاده بشدند اعضا که جن خود را جرم جوگیان از آنجا فرار اختیار گرفتند مدار در آن
 مکان نشست و آن مکان اکنون معروف به کن بود است ریان تا نتوانستند با طراف
 عالم در سالی یک نوبت در روز سهیون در کن بود که دانید و گویند که روشل در آنجا حقا

پس بوی بد با و از به بود و آب داد از صاحب توفی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از
 در طاعت تو از گذشت گفت بنگیان بسیار اند این طریقه شهری آباد کنیم و سوم به بنگی پور
 و از صراط نگرییم گویا قاسم گاهی کیفیت حال این سرستان بیان ساخته و قتی که پادشاه قاسم نوا
 در مقام طریقت را آمد و باین بیت مشغول شده بهیت او نور کند قسمت من بنگ کنیم تقسیم شد او قاسم
 انوار است من قاسم اسرارم به ازین دست مردم در هند بسیار اند در قریبی یعنی در زیارتگاه
 زیارتگاه با هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه غوی از ملنگان جلای و مداری بایشان رسیدند
 و گادی آورده خواستند که بکشند سناسیان گاوران ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر
 آوردند و آنرا نیز سناسیان بآلتاس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده
 باز گادی آورده کشتند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طریق جنگ در گرفت
 انجام سناسیان غیر دزدی یافتند تا بهقتصد ملنگ جلای مداری را کشتند و کوچک ابدان
 ایشان را اسیر کرده حمله یعنی مرغ خویشین ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد و دیگر فرقه از
 فرقه هند جوگیا نزد ایشان خود را بنیت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانگهانند
 و پاتلیان و ایشان نیز متراض اند و عمل بطریق جوگ کنند در یا منت کنند و چارباکیان که هر چهار
 فرقه خود را قدیم گیرند احوال ایشان بیان نموده شد و احوال هندوان دیگر قضیان و برگریان و
 بنگ نم نمایند که عقائد ایشان بهم باز نموده شد و دیگر از فقری هندو را انجمنانند و ایشان منسوب
 بکوسالین هر دیاس اند و هر دیاس از قوم جاث است از ده کاینر من اتمال سالک ملام نبی و
 سالک بود و سالکها فرقه اند از راجپوتان هر دیاس در شکار برآهوی تیرزد آن آهوی بار دار بود
 از شکم آن آهوی برآمد که بر دینز تیری رسیده بود و هر دیاس از مشایده انجالت تیر و کشتن
 بکشت و جامه را چاک زد و گریان و مالان از مردم جدا شد و دوازده سال یا مردم اختلاط
 نکرد بعد از آن شبی مردی او شد و هر دیاس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و این طاعت
 و تبحرند و سید و کعبه پرستند و هیچ چستی را عقیده ندارند و هیچ ششی از ایشان را و سید ایشان سالی

می گیرد جواب آنکه پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مردان می گیرند و آنجا بدان راضی اند و
 محمد که خلیفه برحق علی است چون گیرد این کار نشان سعادت است و عمل نسبت به صطفی و در آن
 اکثری از مردان او نیکو نیت و شکار دوست است و مگر گروهی اند که ایشان را به تیر و مینو آگونی
 پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نگیرد و بپوشش
 که لابدی بپوشد و راه افتاده بیندخت آید بر بکد گریسته خرقه سازد و چون از کسی
 چیزی نخواهد او را دشنام دهند و نفرین کنند و با دقت که مردم آزار با این کار ایشان
 گویند حق رواج است و حیدر و چاربا و دوست و دو پا و دم دراز یعنی در برابر دم و نفس است
 انواع منجات و مسکرات خورد و بوجدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مراض هم باشند
 و مرشد ایشان که نامادین باشند و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزد و مگر کاکان کشیر اند
 و حیدر و چاربا نیست و بوجدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورد و بعضی از ایشان مراض هم
 باشند و ایشان را کاک از آن گویند که مرشد ایشان ایرا هم کاکاک بود و در حضرت جنت است
 همانکه پادشاه گویند ایرا هم کاکاک هر که را خواستی در برابر خود بگذرستی و رو بوی آنجا که بپایان
 در پی او ویدی و مردمان او هم ازین در بگذرد و با بوند از هند و مسلمان هر که از در بگذرد
 نقل از گیش فرمودی یعنی برهند و کلمه محمدی عرض نکردی و محمد نفس فاسخی و مسلمانان را در
 قشت دلاست نکردی هرگز شایش مسلمان و مرتست هند و ایران او ترستی و نام اینها و در
 که بزرگان مسلمان و هند و اندیزوی گرام و الله و خدا و شب با مردمان خود آید بکشت
 به پشت هم میدادند و بعضی می گفتند و در با کشیر با مردمان گفت حتی کثیر در گذشتند
 باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند اما از تو است پس سخت خود بخواب و گذشت و بیان
 همه با او موافقت کردند و او هر روز می آواز میزدن شنید گفت کلام آنی است و مقارن
 بدین بادی از یک رهاست و گفت حق است اینهم زبان رحمت است طالب علی حاضر
 بود و گفت که بگو جواب داد هر دو متوجه بخواست و بوالحسن حق طالب علم گفت

دیگر سورت که بیان می آید یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدما می آید و از تقسیم می شود بدو قسم فرود
آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آتما دیده یعنی نفس و عقل دارد و نور گویا که در
غیای عالم از حضرت اوست است بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آن حضرت و آن
سور در جیب یو یعنی سالار و شتگان مشر ایشان در ملک فلک بادشا و شادگان است و مهابوت یعنی
نیر اعظم است و متحق و مذکور و نشکار یعنی تعظیم و سجود است و بهوم یعنی دعا و تبحرات و چون آفتاب
برآید یا بدن پاک در برابرش استیضه بعد از نماز و دعای خوانند که ترجمه بعضی آن امنیت مهابوت
او تم اودی تر سو او لوین ابا رسو درشن و رشت تمین مسا او تار او تم پر گاس بر جی سمن مهابوتا
کست شک تادات میر جوت سو آتما دیده مات سرب جوت اتب پر گاس برم جوت او پاسک
سرک و آتما دیو ساچه نور بهامند و اشراق یلند و اری البصار از فطرت از مشا دیده توفانرست
تو آن نوری که هیچ نور از منظر نور الانوار از نور تو بالا تر نیست خواست محمد و تسبیح که خلیفه الهی
از جود تو امید داریم و از تو طلب عبادت می کنیم تا بر ابدی کریم تو آگاه گردیم چون بیکر تو این نور بود
از محمد و میا و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری که بالای خوات کریم است
که تو معلوم و منظر آن نوری از تو می و تسبیح آن نور را منور و مارا تبرک لذات دنیا یا دوری ده
در نورانیت مثل خویش ساز و بهالم خویش اتصال بخش هر آینه تروار طالب آن بود که از
جس لذات دوری گویند با همسایگی های یون توفیر و زگرد و مارتک جمیع لذات دنیوی گردیم تا در غیای
مانند تو شریک و بهر سیم و با تو بسیم گردیم دیگر آنانند که ایشان گویند هر چه در رسولوک بهو لوک یعنی
عالم علوی سفلی است تکوین آن از جود حضرت نیر اعظم است و رامی بنیم و کوین یعنی بهر رویت خضرش
برکاشونت یعنی نور آملوی سازیم و سن نگری یعنی جودات رامی شدیم هر آینه بره و آن بی محال
از دیده کشته بشود و نر بند و لاجرم آفتاب فاقست مات یعنی خدای هستی دانند و او پاشا یعنی
پرستش آن کنند هر و طایفه از آزاد حیوانی باز دارند و آنرا جیو دیا نامند و بقدر توانائی یا مردم
نیکی کنند و آنرا این دو ان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند و آنرا دهرم مارک گویند

و تقرب حق سازند و پرستیدن ترا بکن یعنی خدا و تعالی اوقفا را نمایند لاجرم انعطاف را ترا بکنی گویند
 و بجاری از کارهای دنیوی دست نیارند ترک حج و شعاری ایشانست بعضی ظرفت سفالین برای
 آب آشامیدن با خود دارند و بعضی از آن هم اعراض کنند از آن را طاعتی ندانند و گویا سبزی نیز
 خیر و چیز برافسوزانند و طعام نیزند چون گرسنه شوند بخانه هندوان رو و قدری غذا که حیوان
 جمالی و جلای درو نباشد لب تابند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از دیر پسند که جسد
 بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بجاک بسیار هم هر کدام را بگردانند بدان عمل نمایند فرقه دیگر او پستان
 داد و مرد بود از خاقان ده نرائنه نام که از اعمال باردارست در عهد حضرت عرش آشیانی
 اکبر پادشاه رو بدرویشی آورد و جمعی بدو گردیدند و مطیعانرا از بت پرستی منع کرد و تبرک
 حیوانی جلای فرمود از آزار جاندار دوری گوید اما از زن و جنّت در گذشتن و کنار از کار
 دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم از تمنا رساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد
 چون کسی از ایشان بکیر و مرده را بر چار بایه گذاشته در صور گذارد و گویند اکنون بهتر است که
 دو دوام از و میر خورند و دیگر بسیار را بپشتیا انداخته سوب میا بایا راند و ایشان هنگام در لوز پیش
 دکان و خانه ایستند و بچی نکرند و چیزی ندانند و بربان نطلبند اگر کسی چیزی بدید بپزیرند و
 اگر ندید ببردند و گویند بیت سوال بربان باشد بدیده بد شنیده که بود ما ندیده بد و
 ایشان از مسلمانان احترام نمکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی اندامین طایفه
 سلیک گسائین جانها اند و او گویند داس شنیده شد که پیر ایشان را حبان تمامی گفتند و
 مریدان او از هند و مسلمان طریق ایشان پیش گشتند و آن طریق آنست که ایشان از آ
 جاندار و دیند و بایک کیش خود را دیند و مسلمان همکاسه نشوند و پنج وقت رو به شرق
 نماز گزارند نام خدا و اسمی از شتگان و انبیاء بر نه الله میگویند عزرائیل جبرائیل میکائیل و غیره
 و چون بمیرند ایشانرا دفن کنند تا آتیا نند بخوابی بگوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را
 ریخته و انانید و گدائی کنند و بر یوز و آنچه گرد شود همه را برده بگور و شل و امثال آن رسانند و فرقه

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی یا شادی روی دهد مردم بجهت نزد و اگر غمی پیش آید و مرگ یزد
درسد بملکین نشود و ماتم نگیند و در حجت به تشا سل و التذاذ طعام و شراب بقدریکه مزوری بود
حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از ان طلبد از دوری گزینند و این فرقه را اگر
خوانند آنچه ازین طایفه است جوت که کاملست ازین فرقه و گرمی کرد اگر نگارد بجهت من طعام میر
اتمام پذیرد و در نواحی کلنگ در کوهستان جماعتی اند که ایشان را سورا و گویند و گرمی دیگر موسومند
بکوند و در بلخ کسی میندهند و پرستش آفتاب می کنند از سادگی روی و برنج راجت بوسی بدر طلبا
توجه می دهند و از مردم ایشان بگزارا گرفته می کشند و در قیاس گویند و بر خاک نشینند و فرودان
بر چهار پا میایند و گویند رئیس مالک زمین است از ان بر خاک است و اما صاحب زمین نیستیم فرقه دیگر
چند بگستاخند یعنی مادر پرست که ایشان را در ملک خوانند و خوشتره مقرب و التماس می شنود
یعنی تعلیم و عبادت شمارند گویند همه بر عالم سفلی بحضرت او مقبوس است و زیادتی و نقصان نور
بن شماره صورت یعنی ساعات شب در قدر توان شناخت بعد از حضرت آفتاب عظیم است
و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز متوسطه و توان رسید و صورت
کمر سازند و پرستند و قیل شمارند و حیوانی دست نیالانند و آزار جانداراندهند و جمعی دیگر
هستند که گواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اگن بگستاخند یعنی آتش پرستان گویند بر زمین
آتش ذات حق سبحان تعالی است که آفتاب باشد و آنرا بر اگن گویند و گویند گواکب دیگر هم از
فرشتگان و بهر سیدند آتش فرودین نیز بر نور است هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت
آفتاب نیز متوسطه و توان رسید فرقه دیگر پون بگستاخند یعنی پونا پرستان ایشان
گویند موجود حقیقی بیواست نفس ناطقه را نیز سواداخذ فرقه دیگر پون بگستاخند یعنی آب
پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم رودخانه و جوهرها
را تعظیم کنند فرقه دیگر بر تنوی بگستاخند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک
را دانند و او را تعظیم کنند و صره با سازند و بران سجده کنند و نماز برند فرقه دیگر هستند

و اگر هست یعنی اهل تعلق ایشان نیز از یک ستری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب بر چند قسم سازند
و آنرا دین صورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از چند تان یعنی علمای آن فرق اند
قائلند با کاس و گره با دبار و پهل یعنی اقلک پنجم و احکامیکه منسوب به انست و قو اینن چند یک
یعنی طبی را نیکو دارند و عظیم بدیه و از برای معنی فکر کنند و گویند فکر میانی است میان سن کیان یعنی
معقول و ساد و بان یعنی محسوس چه محسوسات است و حقایق عقایدات بر ستری بدیه و از برای
یعنی حضرت فکر دارد شود تعیین اندیشه سمیه یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جادوی جتیا
ایلوک و یلوک یعنی مارک و دوعالم و طائفه درویشان باشند که تپشیا یعنی جد و جد تمام کنند و برایشان
بیش و اجتهادات شاق بهرم یعنی بهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محکم نشوند و گویند اطفال
در جواب تبصره و بهم است و چشم زخم که بهم از تصرف و بهم است و در ایشان آثار نکند بر سر لوری
و جانی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از علیه بهم است که بر سر و لوری که محل بر ابر گام
زدن بود و دند می افتد و برورش یعنی بارانیدن بارانها قادر باشند و میگردد و بهم یعنی
حبس اظهار کنند و پس کن توانند یعنی بر هر که متوجه شود و او را بخود رام گردانند و از اکم یعنی منتقا
خبر دهند و آخر جای اهل یعنی بر کنونات ضامن مطلع باشند و از غیر و شتر مسطور و اطر اقران و
و حوادث عالم خبر دارند و هر آینه دل ایشان اله و ابرار رجوت مندلی یعنی عالم نور تجلی کند و
چون امری اند و بنایک حادث گردد جمعی از قرائشان گرد آیند و پیش تمرین یعنی ظاهرش
نشیند و دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اجمیع یعنی آثار غریب
روند و شب چشم نزد جدند و فکر کنند و از او بیان گویند و محسوسات مشغول شوند و از ایشان
مانند جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جمعی گویند و گرد
باشند با این ترک با اهل تعلق و در تپا سیزند و از ایشان خبر قدر سعه غذاها چاری تقدیرند
ایشان را بر لگی داد و دسی گویند و گرسه باشند که بدشت و کوه بسر بند و میوه با خود
باشند و جوش ایشان را آسیب نرسانند این فرق را بن باسی خوانند در خانه اهل تعلق

پیر شاہ جو نہ نام دار و دستہ او چارہ ہست، از طلا و سیدی از نقرہ و بر و از عرش بیت علی
 خدا می توانی ریاک می کنند و سخن حق را اندازند و بر دین ہمارے چون آبیدانان ہند جز راجی خوردند
 دیگر نامک نیستیا کہ معروف بگرو سگما خند بریت و تھانہ اعتقاد ندارد نہ نامک از بید یا نشت ہندی
 طایفہ انداز گمتران در عہد حضرت فردوس مکانے طہیر الدین یا بر باد انار الدین برانہ اشتہار
 یافت و پیش از تسلط فردوس مکانے برانہ غلام مودعی دولت خان بودی بود کہ از امرای تکر
 ابراہیم خان فرما فرمای ہند بودہ و مودعی آست کہ غلات بدست او باشند و ویشی بد کہ رسید
 دل او را تصرف کرد لا جرم نامک بد مکان اور فتنہ از غلامات خود و دولت خان انچہ در دوکان
 در خانہ داشت ہمہ را بتاج داد و دست از تعلیق زن و فرزند بر آستانہ دو لقا انرا تسلط
 این تہ گشت چون نہ نامک لشری از ویشی یافت دست از آذر وں از بازداشت نمی اہل
 نامک ریاضات شاد کشیدہ نشت تقطیل غذا کرد بعد از دستے عاریہ آشامیدن قدری
 از شیر گاؤں داد ان پس بردن بر دوش بآب داگاہ بادی خورد کہ چہن کسی را ہندی
 چون امرای گویند و معنی چند مرید او شد نہ نامک قابل توجہ باری بود و باموریکہ منطوق
 شمع محمدی ست و بہ تناسخ نیز ایمان داشت و خمر و گوشت و خوک را حرام شمرہ ترک جوانی
 کردہ با جناب از از حیوان امری فرمودہ گوشت خوردن بعد از دو روز در انش شہرت یافت و
 ارجن مل کہ از خلفای بواسطہ اوست چون قبح آترامہ یافت مردم را از اکل حیوانی مانع ام
 و گفت این عمل مرضی نامک نیست آخر ہر کہ بعد بن ارجن مل گوشت خجک و خشکار کرد و اگر می
 از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نامک چنانچہ ستایش مسلمان کردی او تاران و
 دیوتا با و دیوتا ہند و رانیز مقتودی اما ہمہ را مخلوق دانستی نہ خالق و مشرک حلول و اتحاد بود
 گویند سیح مسلمانان در دست و زنا و در گون داشتی از کرامات او مریدانش چند ان ذکر
 کنند کہ در بن مختصر نگذیرے کہ نامک از افغانان رنجور شدہ منقول را بر ایشان گماشت چنان
 و بر قصد دسی و دو حضرت فردوس مکانے طہیر الدین محمد یا بر پادشاہ برابر ابراہیم افغان فرود

که ایشان مولد ثلاثه را می پرستند و آخرت را بچا خوانند و جماعتی هستند که هر چا و هر چه از سوا
 نیکو نظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس میگویند یعنی انسان پرستان ایشان
 آدمی را ذات حق دانند و از انسان کاملتر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بد
 نمی باشد و دیگر طایفه که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشد ایشان بت می پرستند
 پس از فرقه بد خود را و اندر فرقه خویشین را بهر سپهر گذارتا بحد یک سیم انداخته پدر باید بسوزاند و
 چون از ایشان بمیرد جمعی بدرون خانه پیش مرده رود و خنجر آرد و کجی گویند فلان چیز بهترند
 ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز بر پا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوتانیدن
 بر خاک او سپکری از سنگ سازند که نذر روی او مده اند و نیزه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از او
 نماند ترش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بغض پرستی آید با زن او صحبت دارد و تا فرزندی
 بوجود آید پس میراث را بدو دهند و انیطایفه جات را از ایشانند و گروهی دیگر در کوهستان
 کشمیر هستند که ایشان را در گویند و درین فرقه متعارفست که برادران یک زن خواهند و گاه باشد
 که خانه و زمین با زن و بچه بفرود شدند آنکس که آن خانه را بخود آورده باشد و زن را اگر کنند
 و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند انیطریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جالور آزانند
 دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهید گویند و فرمایند ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه
 یا بند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامرنگار سیکه از ایشان که در سیکا کل که از قوای
 ملک کاننگ است و قریب باو دویسه واقع شده ناگام داشت پرسید که بهترین مردم کدام
 گروه اند جواب داد و همیدان گفت چون و همیدان بدان گذرانند بخوریدند و اگر برهنه بگریه
 و اگر مسلمان باشند نباتات تعلق پذیرند نامرنگار باو گفت که اگر انیمه و همیدان نزد خدای
 گرامی نذر چاه چرخ می یا بند می خورند گوشت گاو و اسبش و امثال آن پاشد و او که از پس
 انیطایفه را دوست میدارد امر کرده که هر خبری خواهند بخورند و دیگر دهند طایفه هستند که ایشان را
 چو بر گویند اکنون در هند شش و سهال خود و خاک در شید اند همیشه ایشان فتن میخوانند و پاک و کون کل

نامک را شمار خود گفته که آسمانها زمین را بسیارست و انبیاء و اولیا و اوتاران و سدریان کمال
از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق گوشت و پیراهنی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب
حق نیاززدن جانورست بهیت راستی آورد که شوی رستگار به راستی از تو ظفر از گرد گار به و
فرزدان نامک در پنجاب است ایشانرا که تاری خوانند اما بر علم بعضی خلافت به فرزدان نامک
نرسیده گویند بعد از نامک گریه انگذ از قوم سرین کسری حکم است نامک نبشت پس از و گرامر
از طایفه سیلانی کسری جانشین او شده سپس آن گرد را در س که از کسریان سودی است نبشت
که او را مری گرو نیز گویند بعد از قوت را داس سپهرش ارجن مل سجا نبشت و در بیگام و سکمان
یعنی مردمان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نامک خداست و گیتی آفریده است
اما در شمار بابا نامک خود را بنده شمرده و از و را از انجن و یار برجم و بر پیش گفته که جسم و حیاتی نیست
و به تن پیوند نیز در سکمان گویند بابا نامک چنین بوده و جسم نداشت ولی قدرت خود را میزد
و بران رفته که چون نامک تن نبشت در گورو انگذ که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرد انگذ عبارت
از نامک است پس از آن گرد انگذ که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرد انگذ عبارت از نامک است
پس از آن گرد انگذ بیگام قوت و رتن امر داس بطریق مذکور زود آمد او بر نیگوند و بر بدن را انگذ
چهارگفت و را داس برانسان در گورو ارجن مل پیوست و هر که ام را محلی نام نهادند محل او بر
نامک و محل ثانی انگذ به نیکوای نام محلی تخم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرد ارجن مل را عین بابا نامک
نمادند مگر با شش یعنی کافرو و استخوانها دارند گویند که بابا نامک در قدیم الدهر راجه جنگ بود و چون
سکند پسر سیاس را کشته نزد او شدند تا از و راه حق بپوید و راجه را یافت که یک پا و آتش انداخته
بود و مردم از سوار و پیاده صفت زده نواب و زرا بهیض الح ملک می پرداختند اقبال و افراس از
او کفر میگذاشتند بخاطر سکند یوگذاشت که چنین کالی را چندین گرفتاری و دلبستگی و نیوی زیست
راجه که عالم بر ضامن بود و دریافت و به نیروی او عالی شجده ایگفت که آتش در خانه ها افتاد
تا آفراسپان و ملرهای نیکو بوخت راجه آن می شنید و میدید اهل متوجه بدان نمی شد

ملک کسری

سردار

خود بنده شد

آورده اند که در سفری از اسفار بابانامک شبی در صاری بگذرانید و مستغرق در بارش شد اطفال
بازی می کردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از او ظاهر نشد ایشان متعجب شدند و بینی
و گوش او را بدو خنند و دستش را محکم بستند چون نامک از آن حال باز آمد خود را همان گونه دید
بسیوی خانه از خانه واردان شد چون بگریه رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که شافقد
مرا باو شما کشاید زنی جمیل او را بدرون خانه برده و دستهای او را کشوده آنچه دوخته بودند باز کرد
و لیسان او را چشمامی بابانامک از دندان بیخت لاجرم رنگ تشنه زن بر پیشانی نامک رسید
نامک او یعنی تشنه زن هم خورد و نامک از خانه او برآمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او
باز آن آیینت لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از دستگیری باز و میآمد زن روزی
نیز و نامک شد و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا شتم سیدار غمناک گفت
خود او در صاری بسته شود و دست تو زنده نشود نه گردد و روز دیگر هر چند خواستند در باره
بکشاید باز نگشت خلاص بکمال خود در ماند چه منزلی رفیع و از آب و در چهارپایان هم نشسته
بیرون شد و ساکنان قلمرو نزدیک گمان صلاح بایشان داشتند خدمت در بسته بدعای آن
قوم نمیشود تا آنکه گذارا نفرقه بر نامک افتاد با او گفتند اے درویش چاره این کار چیست پاسخ
داد که این درویش شود مگر بدست نزدیک بایگان آنچه نارواست نکرده باشد مردم قلعه زنانی را
که گمان صلاح و تقوی بایشان داشتند بر قلعه بودند اصلاً مفید نفعی نداشت تا آنکه سرزیک و دیو
بود دست بردار سودمند نیامد لاجرم بالوس نشستند و در هنگام نماز عصر مخلصه بابانامک بجا
خلافتی او دیدن او بنجد میداد شوهر او قریبی او منتقل شده او را سرزنش کردند و بگفتند قوم
گوش نکرده دست بجلقه در زده کشید و در بسته باز شد مردم بگفتی تو در وقت بیایی زن اقتصاد
و باقی نامک یعنی اشار او را در سر میاجات و اندر زو و مو عظمت است و بیشتر خشن در بزرگی
باری و تقدیر است و آن همه بر بان جویان نیابت و جب بیعت نیابتی است و در و شالی
باش مردان او را بر بان شکرست سر نهاده و قاعده و قانونیک نامک بیان آورده بعد ازین گزارده

سکندر بود است اسکندر پور در نبرنگی و کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایت او و گوش کردن
سرهگذر شش مردم آزاد گردند و بر بنایانید و زانیدای را بچند و را نیز این اندیشه پیدا شد و این
فکر روی داد که در هیچ حال این علم بر اینی شاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر می پذیرد و از حالت
بجای میسر و سبکی نیز آید و بجهان می آید و دیگر می میسر و از اینجا میسر و دیگر می ماند و دیگر می
در راحت و یکی شاید و دیگر می نگین پس هر که در هر چه هست در دنیا حالات و مختلف است اصلاً که از
تفاوتهاست ندارد و قابل و بیشک نیست و آنچه باقی و پاینده باشد میسر و که کسی مل با و در این
همه و دالم و هیال اینی تصور او کند همیشه در مراقب با و او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک
برهم یعنی هستی مطلق و وجودی که از آن کسی هست خود را صورت و هیان ذات برهم منور
او را شناخت و از آن دو کافسانی و خطا جسمانی که قید برگیست و جائز اگر گرفتار آن میگردد و یکبار
بگذشت و مانند پند و پیما نام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بار و هیچ آب و فصل دیگر
و هیچ دریا مشوبه نشود و مطالب همان قطره آب ابر نیسان بود و مستغرق جو یا او باشد و سکندر
از جمیع مراد با و آرزو و خود را فراموش و آزاد گردانیده همیشه در د هیان و مراقب ذات برهم بود
و هستی خود را در بقای حق خانی گردانیده و با شناخت برهم میافتد هستی مطلق آرام و تسکین
گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رگیدش آن کامل میراد دل خود رسید با در و نور روشن
از نور ماه چهارده اوقات میگذرانیده و حکم با کمال و صلاح و شایسته و با کمال و شایسته
درین دنیای بود و روزی در انشای سیر و گشت گذار او بسیر میرفت که گوشت یعنی البرز گوشت
که تجازی قاف باشد و آنرا و چون بر بال آن کوه بر آید و در خود میاس دید که در و آن کوه
مشغولی هیان ذات برهم و مراقب با و هستی مطلق است قطعه بر سر آوده چون از شریک و در
درسم و چنانچه می نامزد و آن بر سرش کردن فراغت یافت از و انما من شود که اس
پر و زنگوار و اس گمانی نیستی اس صاحب علم مشناخت حقیقت حال را با من مشر و
فرما که این عالم بجهت نوع از یکجائی حق و وحدت ذات به کثرت و جزیانگی من آید

ابا بعلی که راجه و سکند بود و تداقیق بر سید راجه بدان نگاه نمی کرد و سکند یونانی جوین براس آب که
 آنرا که مندل گویند یا خود داشت آتش در و افکند و سکند یونانیانه از جایشته که مندل را بگفت
 راجه بخندید با سکند یو گفت که اینها متعده و افسه و اشغال آن که تعلق بمن داشت بسوخت و
 من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی نواز نهاد تو برای که مندل بتیابانه از جایشته
 ظاهرست که کدام یک را دلتنگ با اموال جهانیت سکند یو از حال جباه خویش تامل گشت و
 داین حکایت از سگهان گردنمانک شنبه بخشد و حقیقت احوال جنگ سکند یو در جوک با
 که در کتاب معتبره بنیودست بدینگونه رقم نه گرفته که بسوا متر در حضور در کشیشان را بخند را محط
 ساخت گفت که ای راجه در حمت بران پرور مادر که چون اولیغی از ایشان بوجود آمده تو کما
 خود را تمام کرد که از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را بنوعی زودوده و روشن
 ساخته که حمال حقیقت بدان معاینه نماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از شقیقت
 و ریاضت های بسیار و ارشاد و تلقین و کشیشان در عتمای مدیستری گردد و ترا بسوا
 پیغمبر سیده و توده استنی را دانسته و آماده چون مکت شده و رنگ سکند یو سپر بیاسوس
 از کمال صفائی حبابی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا
 کرده بیرون آورده بود و سبب واسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود بهر چند
 از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک حجابی و پرده نماید لیکن با وجود آن نسبت
 از کشیشان و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن کشیشان یعنی پرستشکاران
 او را ارشاد و تلقین کرده آید پس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند و ارشاد خواهم کرد و اید پس
 گیان نمود و راجه از بسوا متر پرسید سکند یو که نسبت گیان را از شکم مادر بر میان آورده
 و فطرت یان حد کمال داشت اما نسبت که با من حال او را بشخص فرمایند و بیان کنند که
 او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج آید پس گیان گردید و کشیشان او را بچه رنگ ارشاد
 نمودند و اید پس گیان که در بسوا متر گفت ای راجه بدان که حال فرزند یال تو بعینه چون حال

باز راجه جنگ بارعام داد و خواص موامع حاضر شدند آرد و زخم گذشت همچنین هفت روز و هفت
 شب راجه جنگ از حال سکندریو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاد و مانند پیکش چپه نه گفت
 هفت روز راجه جنگ چون دید که نقد سکندریو از بونه امتحان کامل عیار نمود و تغییر در رویه
 فرمود که سکندریو را بدین شکوی گزیده و حرم سرافرازد مبارند و پیش از آن بر کثیران شش تان
 و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاورد انواع خورش مرغوب و ملبوس و دیوهای خوش و
 چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را از رفیقه و شیفته گردانند بعد از آنکه سکندریو فرموده راجه
 جنگ بچرم سر او آمده نازنینان از اطراف او روی سکندریو آرد و در خور و نیا و پوشیدنیات چیر
 مرغوب طبع پیش آورد و در تعظیم او نمودند و پوچا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت هفت شب از
 دیگر راجه جنگ پیش او نیامد و کثیران و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در احتیاط کردند و از
 راه در آمده نزدیک او شده و تمامی خود را به بدن او رسانیدند و دست و پا به بدن
 و قادی کردند هر چارایا پس یعنی آزمایش نمودند آن چارایا پس اول جلو نازنینان دوم
 آردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوچا و پرستش چهارم دست و پا به بدن ست و دعای
 انیان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت ادبانی بوده باشد القبه میل نفس از نو طاهر
 شد سکندریو مانند کوهیک از پوچا و بخند بر جا بود و هیچکس ملتفت نشد و از پوچا نوع انقیاد
 نمود و بر روی پوچا ناری قمر بکشد گاهی هم کز راجه جنگ چون معلوم فرمود که آخری از نفسانیت
 در نهانده و از خواهرش و آرزوی و مرادی نشانی فرود نگذاشته و از او مسامحه پنداری
 جسمانی آنرا در غار غریبه از آنجا که بود به اختیار بیرون دوده دست برپای سکندریو
 رسانیده گفت آفرین یا دبرتو اے رگبشر یعنی پرنیزگار کامل که مطلق روحانی
 شده و آخری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نهانده و آنچه مقصود از
 جنم گرفتن یعنی موجود شده بدین آملن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشاخصت
 پروردگار رسیدی که هستی مطلق را دریافته اکنون یا من بگوی که مقصود از آمدن تو

و آن فریض جهان بجز رنگ صورت می نبرد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چیزهای شود
و مدت بقای آن چندگاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برهم نشناسا
سر و آشکارا گردم بپایس بموجب التماس بسره بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا به گفت
لیکن چون خاطر بپایس متعلق بفرنگ و اندیشه خود بود و مشغولی و هیجان برهم داشت آفرینش
عالم و پیدائی آنرا به طریق اجمال باسکند بود در میان نماد و متوجه تفصیل آن نشد و سبکد نیور را
از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بپایس دانست که مقصود او چیست با و گفت
که ای سپردل مرا مشغول بپایان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنویسد که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل
و شرح می خواهی وقت من تمام است آن نمی کند و فرست آن ندارم لیکن ترانسان می دهم
بجای دیگر از اینجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که دعا تواند بود موصول خواهد بود و دستم بشود
که در ولایت تربت شهر است متیملا نگر می نام و خبک نام راجه آن شهر است و آن راجه صاحب
کمال است و گیانی به نظیر وقت خود دست پر و پیش او دعا خاطر خود را درخواه که او با تو احوال نماید
عالم از اول تا آخر تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد شد
و دانید سبکد بموجب فرموده بهر زبیر گوار از پیش والد برون آمده متوجه تربت شد و
بشهر متیملا نگر می رسید دید که شهری آبادان و معموری است و بسیار اهل از راجه خوشش دل
در رعیت هر قدر و راضی به یکیش بهیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون به نگاه
بود در گوشه ای که از ایند چون روز شد خود را بر درگاه راجه خبک رسانید پرده داران دیدند که
سبکد یو تپسی یعنی عابد و راضی بهر بپایس که تپسی و راضی است آمده بر در ایستاده است
و بار میخواست راجه خبک از در و نه صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند به بحال
او بروی دعا خاطر او را در یافته بود لیکن بحسب استعجاب حالت او براسه آندایش
حقیقت آنکارا یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیامده و هیچ متوجه
نشده آرزو و آن شب سبکد گو که بر پاهای آن آمده ایستاده بود بر پاهای او چون صبح شد

گیانی صاحب
باشد

پاک از سکندریو تول خود را که از خطا با س جماعتی پاک کرده بخیر ایش و بمراد گردیده و یقین
 خود نموده که آنچه بنظر درمی آید چیز بیست و نود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده
 و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه تمام تر به حیون مکت حاصل شده یعنی
 نیو عینیک کسی بعد از بروز روح او از قالب از خاصیت ابارتن یعنی غذای بدل تا بچهل غلام
 میگردد و تو در حالت زندگی و حیات از حاجت های جسمانی خلاص شده و از خواہش ها و مراد با با زان
 و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بیماری تن و آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین
 بر اوقات عمر تو ای سکندریو ترا نیز ای را بچند عقیده آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکند
 از جمیع خواہش ها گذر شده و از آرزو ها نفسانی باز ماند و حواس خمسہ خود را گرد آورده آزاد مطلق
 گشته بود و باید که تو هم پیچ گوشت خواہش و آرزو را بدل خود راه ندی و نفس خود را از خطای فی
 مریای جسمانی باریسمانی و خلق و آفریدی نفس بچریای دنیوی ست که ریسان گردن جاندار است
 بواسطه قید و بند این ریسان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میزنند و میسوزند و چون ریسان
 خواہش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر برگزین جهان نیاید و معنون مکت خراین نیست
 باید که تو در آن کوشی که تمام بگوشت خواہش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواہش
 و مراد خود باز میمانی مقصود حاصل گردد و بمراد خودرسی و چون مکت بهم ادرا تو ان گفت که از
 خطای جسمانی و آرزو ها نفسانی باز ماند بعد از آن بسوا مگر کشش آن و حاضران مجمع را مخاطب گردید
 گفت که اسے رکنیشراک و طالبان راه حق بدانید که از صفاتی طینت و لطافت سرشت خود
 حاکم را بچند بار و س داده همین حال جمع بجا آمدن را که مکت نصیب ایشان میگردد و در
 سید و در شقی و صول مبداء و در باب یافتن شناخت بر و در کار همین سخنان از زبان
 جمع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که را بچند دارد و گیان
 طالب کمال می دارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال ذات
 بر هم آرام و تسکین حاصل می گردد و این عقیده و این یقین و این آید و من آنچه

چند بود و در عرض از مقامات من چه داشتی سکندریو باراجه خبک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن
 بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی نه عینک این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده
 این دینی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطر نشان من سازی من اگر جواب
 خود و حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم از روشنی باطن صفای دل که از تپشای یعنی ریاضت
 بسیار حاصل شده نیز حال فرمایش برین ظاهرست با وجود آن به بیان تو نیاز مندم و می خواهم
 که از زبان تو نیز بشنوم راجه خبک حقیقت پیدائی عالم را با سکندریو در میان آورد و خاطر نشان
 کرد زن پس سکندریو باراجه خبک گفت ای راجه مقررست که در قرار داد و تحقیق در سخنان اهل
 مختلف اختلاف نمی یابند من بنوعیک حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از
 زبان حقایق بیان او فرا گرفته بیل جامی داده بودم از زبان و تقاین نشان تو همان شنیدم
 حقایق در میان نیافتم حاصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهرش انده
 ذات برهم بمقتضای داده هستی مطلق است که چون خواهرش برهم در میان می آید عالم پیدایش
 و چون هستی مطلق نیست در یافت خود را از عالم موجودات بازمی گیرد جهان نابودی گردد
 و عالمیان پس بر پستی و عدم پوشیده میشوند بخود ذات حق هیچ چیز و هیچکس موجود نمی ماند همچنان
 وجود تن هر کس وابسته بخواهرش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهرش که از روی سرشت او باشد
 در میان است بر باد بر نیامی آید و میرود و میراید و می رود چون خواهرش جهانی و تعلق و تعلق
 نمابود شود و دیگر این عالم نیاید و مرده و از زادن و مردن این دنیا در هیچ تعلق نماند که
 در میان خواهرش بریده شد سکندریو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد ما این
 بگو که اگر از حقیقت عالم و حقیقه مانده باشد انرا نیز در سواد من باید بود راجه خبک گفت که حقیقت عالم
 همین است که تو میدانی نیستی نه الا شنیدی که آن ذات پاک بجه نام نشان و به نسبت و مشرق
 و مبرا از آن خواهرش اندیشه خود این عالم را پیدای آورد و یک ذات کامل چندین ذات نامتناهی و
 ظهور نماید و چون نسبت خواهرش اندیشه اوست این عالم بر طریقی می گردد و هیچ چیز خود نمی ماند مگر همان

و پنجاه تن ای ایشانرا تعظیم کنند و اوقات را نرا مقدار می نمایند و ایشانرا زبان سنگرت که لقبول نمود در باب
فرستگان ست سری بناسندنی الجله در هر محلی سکمان افزون میشدند تا در عهد گرو دارجن مل بسیار شدند
و اکثر شهر و آبادیوم نهاد که چندی از سکمان در آنجا میباشند و در ایشان قیدی نیست که بر همین سک
کتری نشود چه نامک کتری بود هیچ گرونی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده اند همچنین
کتری را نامی جت که فرودین فرستد پس اند ساخته اند چنانکه همین مسندان گرو اکثر جت اند
بر همین و کتری سیلی و شملنگ یعنی شتا گرد و مرید گرد و متوسط مسند و منظور شاگردی و و مریدی گرد
باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا مسند عالی مینوشتند آخر انرا بکثرت استعمال و
چند و ستانیا ن مسند کردند و سکمان چون گرو بار سجا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند
گماشته ایشانرا مسندی گویند و رام داس نیز میباشند و در محال پیش از پنجمین محل بهیست
یعنی باج از سکمان نمی گرفتند و با پنجه خودند و می گذرانیدند پسند و دارجن مل در عهد خود
سکمان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساد بستند و مردم متوسط آن مسند
سک گرد شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر متوسط ایشان سک گرد و بودند از جانب
خونالیا ن تعیین نمودند تا در هر جانی و محلی متوسط گماشته مسند سیلی آن مسند شده سک گرد گرد
و جان مقرر نموده اند که او اسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنا برین سکمان گرد
یعنی زراعت کنند و برخی سوداگری و گرد به نوکری و نه هر کدام ساسی بقدر وسع زر
فراهم آورده خود بر آئین هند مسند رسانند و مسندان دست نمکند و دیگر آنچه نور سال بر آ
مسند آرند به بهیست رسانیدن بسر کار گرد و آنرا خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت
خود آن نبود و الا اگر خود هم بجاری و پیشه می پرداخت باشد اصلا تن به نذر نیالاید هم در
افراد آورده بگرد مسند و در راه بسیار که کثیرا اعظم در شور باشد مسندان بر درگاه گرد و آمدند
و از مسلمان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نبرد و گرد شود و در هنگام خصیت
هر کدامی از مسندان اگر دوستاری عنایت کند چون شمر از عقاید سکمان و تمزده خاصه

شخصان حقیقت رو داده بودند و در باب غایبه آخر کار بارها میخندیدند و غافلانشان کردم و اکنون
توبه بپشت است و او این قسم را بکشد شری کامل است که بر دست خیزد از گدازد و آینه
حال نهان نیست و مانند او در جهان گویا باشد تا اینجا سخن چوگ باشت است نه البطل
بر عزم میدان نامک گردانک در شمار از انشاوات سابق ماضی جنگ بوده با سلطنت مورسی
کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه الکار از سکنان معتبر شنیده که چون
با یا نانک درست جنگ جلوه فرموده اینو به از سکنان گرد آمدند و در سونی یعنی سطح
را فرستاد و چون به شکست یعنی به مجلس آوردند و بخت خورده و برنی رسیدند گرد و عاشر سودا
که در فرستاد و جمعی که رسیده بودند از نگارستان آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
فرمان رو و بخوریم گرد یعنی نامک گفت حالا نمیشود و وعده ما و شما در تریا بگ است پس
در دوره ترتیب کرد و فرمود مردمان جمع شدند کسی را کشته خیال که گفتیم به مجلس آوردند و بخت
خورده و گرد و به تنفر گرد و پس دعا کرد تا اسب زنده گشت و میدان التماس سابق کردند
این بار فرمود که اکنون وعده ما و شما در دوا بر جنگ است و در دوره دوا بر قبل در سونی
آوردند در آن هنگام خبر خیال که گفتیم واقع شد و در آن جنگ یافت و گویند در جنگ آدمی
رسونی آوردند هر که خورده رسید و آنکه اجتناب کرد و در عذاب ماند و جمعی که نانک را نبوده
مقرب حق می خوانند شنیده شد که نانک درست حق قطع علایق بدنی کرد و روح او بدو آید
رسید که سبکی بسوی بهشت می رفت و دیگر به بدو روح نانک راه و در آن اختیار فرمود و خود را
بدو روح رسانید و در خیال از در آن بر آورد و حضرت رب الغفر با او خطاب کرد که این
عالمیان به بهشت نرفتند پس ترا باید بدینا رفت و این گروه را را به نانک لاجرم بدینا آمد
و الحال آن و در خیال آن گردید که مردمان او نبود و در عین عالم می آید و میرود تا آنکه
نجات یابند و خیال این مردی از سکنان کسی دیده شد که با نانک را خدا بشنود و فی الجمله مردمان نانک
بت را نکو بشنوند و ایشانرا عقیده آفت که گردان نانک را بخت شد و منت برای بنود و...

در بیان توبه

اسبان اموال گردید و تباراج رفت و ازان مکان بکراپور شتافت و در آنجا نیز تباراج به دست داد و در آن
 میر به بهر و پانصد دهان که سیست خان کیند بود و قسبل رسید و پیش ازان دین ازان لباس لشکر گران
 بر سر و تاختند باینجی تا به سلاطین بران رفت اگر چه بجز داشت گذشت از سواد نامی شنید و شد که شش
 جنگ تیغ برگرداند و اخت گرد و گرد و شمشیر زن را گفت چنین نیز نزدون امنیت بدان منبت کار نیم
 یک از مکر بان گرد و از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرد و را شمای ضرب زدن گفت بهین نعم چنین
 گفتیم باینجه پرسید که تیغ انداختن گویم از راه آموختن این بود چه گرد و آموزد کار را گویند و نه ششم چه آن
 است فی الجمله این از جنگ کرتار یور به بگوارد رفت و از آنجا چون بود و نش در جابای نزدیک لایو
 دشوار بود و بکریت یور که داخل کوستان پنجاب ست شتافت و آن سرزمین تعلق بر اجداد تبار
 که راه اطاعت و بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت سیر
 و بر بالایی قلا که به پکری دیوی که به سوم است به بنیاد دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از
 از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آوردند چون گرد و برانجا شد بهر و نامی از
 سکان ایشان به بتخانه رفته یعنی دیوی را بت گشت راجه با خبر یافته نیز گرد و شکوه گرد و
 نام او برد و گرد و بهیر و راجه اند بهیر و منکر شد خادمان راجه با گفتند این را بهینا سیم و راجه
 کای راجگان شما ادوی پی رسید اگر او نام برده مرا ملاک کیند راجگان گفتند ای احمق ادوی
 چگونه سخن گوید بهیر و خندان شده پاسخ داد که معلوم ست احمق کیست چون نس شکستن
 کنند و آزار نه خود را نتوانند نمود از شاهچینی توقع در آید و بهجودی او را می پشاند راجه
 ساکت نرد و مانند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرد و اند و در آن کوستان
 تا سر حد قریه بت و مخطا نام مسلمانان نیست نامه نگار از زبان گرد و بهیر گویند شنیده که در کوستان
 شمال راجه است عظیم ایشان نوتی ایلی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیدم و بی نام
 راجه آن چه نام دارد و پس کرام راجه است من گفتی بانه ام که او نام ایلیه زمین صاحب تران
 ثانی را شنیدند و گرد و بهیر و سوار داشت و سه سوار داشت و کوی همیشه و جنگ ابو

حقیقت گشت چندی از سترگان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گردون
 این گردان برین مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بنا بر
 آنکه دعای خیر درباره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدرش گردون خروج نموده بودند
 کرده بود بعد از گرفتاری خسرو موافقه و مساعدت فرمود و مبلغی سترگ از می خواستند گردان
 مردان عاجز آمد و او را بستند در بگیتان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار
 کمندان جان داد این قصه در هزار پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تپانیر می آید
 آید و شش و دعای خیر بر خسرو از هند اخراج فرمودند می آید بعد از ارجن مل برادرش برهما که او را
 مرد ایامش گردون بهر بان گویند بخلاف شش و اکنون که هزار و پنجاه و پنج بجوینست گردون هرچی
 جان بشین دست و ایشان خود را بگیت یعنی پرستار خدا گیرند و مردمان گردون گویند پس را
 و برین مل ایشان را مینامند و این نام پیش ایشان نگویند است و بعد از ارجن مل هر گویند
 نیز و غنوی خلافت کرده بجای پدر شش و پیوسته از رکاب طغران مشاب جهانگیر می جدا شوند
 او را دشمنوار میباش آمدگی از آن است که وضع سپاهیان پیش گرفت و در حالات پرتشیش
 و نوکران نگاه داشت و شکا کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب باقیات مطالبه که بر
 جرمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هر گویند را بگو ایام فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند
 و نمیکند اشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مستان و سکنان میرفتند و دیوار قلعه را سجد
 می کردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گردان را با داپس از جامه گذاشتن استعار
 شدن حضرت جنت مکانی در هندگی حضرت امیر المومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب
 حران ثانی شاه جهان بادشاه غازی بود چون بپوشش که لواحق پنجاب ست بار گشت
 یا رخمان خواجسته که در لواحق پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاد در میان نمود برانداس بود
 که در آن مکان گردان را برین مل عمارت رفیع و تالاب نیکو ساخته اند و راحت نمود و او را با تواج
 گشتگان حضرت شایسته می آید که بندگان شایسته که بفرمان حضرت مل آتی بر سر و رفتند حمار واقع شدند

ع
 سترگان
 بنابر حقیقت

این جامی گروست ویرا گفت مگر یک گرو از غاصر نیست یا من نفس ناطقه میروند ارم انجا او میگوید
 مرایا رای خوردن آن نیست این سخن بگر و هر گویند رسید او را خواند گفت ای دیو او عالم بمریک
 وجود است جوابی لو آری گرو اشارت بخوی کرد این کیست میشاسی دیو او ابداد کو حق مطلق
 این هم تویی گرو خندید و اصلا از بنمید دیو او اهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر
 حرام بودی آلت مردمی در موضع زنی او فرو زنی چه خدا نخواست بابو ابراهیم نیروی پرین
 نداد و سگان گرو هر گویند را بالویت می پرستند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست مومن
 و دشمنش بار آسمان شده پره کیوان زندانی اوصاف گرو شنوده بدین گرو آمد گرو او را
 بشناخت کمانی تعظیم او برداشت لاجرم پره کیوان بیرون رفت بنوا از رفتن پره کیوان برفت
 با تمام نرسیده بود که بدو گشت بنده سوم محرم الحرام شصت هزار و پنجاه پنج بخوی گرو خضر آخرت
 گرو چون جبه او را بالا بزم گداشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که
 ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بیا گرو رسانید و
 خود را برکت پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسرخنی که خدمت دانا گرو
 میکرد در آتش جبه بعد از آن جمعی کثیر آتش جتن کردند و هر یک مانع شدند و لیکن قاتل گوید
 رباعی از صد سخن بریم بکوت مرایا دست به عالم نشود ویران تا میگذرد آ بادست به تا جان
 اگر تواند داد و اهل که تواند برد و جان دادن دل بدون این هر دو جدا و دست نه گرو گویند
 و به کاشی که نگار را بختانک که مرشد این قیاست یادمی فرموده هزار پنجاه و سه بخوی
 در کیرت پور دیو گرو هر را آنبه گروی نکردست پدرش کرد تا شهو بابا چون گرو هر گویند و
 مبادی حال زمام خلافت خواست بعضی اختیار او گذارد که گرو ناگوار که از سکانست دختر
 خود را با بابا جوید و بابا خواست او را بشکوی خاص فرستد که مادر هر را ابی التفاتی که بابا
 با او میکرد با آن زن دیگر مردنخواست را نزد هر گویند گذارد که هر گویند شنیده بابا جوید گفت ناگوار
 پس خوانده نیست دختر او به پس من زسد ناگوار بیرون دختر و باز گردانیدن ممدن نداد

در آن جمعی بود اگر می دهنده مات و کارگزاری بسری بودند هر کس که از جای رود گردان شدی بنام
 باوردی گرد می بود و سحر و جادو بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از و
 استفسار نمود گرد و فرمود که جهان نمود نیست بی بود و مشهود نیست بی وجود حقیقت آن این و
 متعال است و این اجسام و ترشتگان محض خیال و ماد استانی از پادشاهان بر تو خوانیم با و شاهی
 بود و لشکر و سپهری که از تیرگی قمر خیز گویند و بیارسی بره لشکر گویند رفت و آهویی در حلقه لشکر
 در آمد بود با و شاه گفت از جانب هر که این آهوی بر دهن رود تا او را بچنگ نیار و باز نگردد
 قصارا از پیش با و شاه بدون رفت خسرو از پی او میر اندتا از لشکر بدو را افتاد بجای رسید که
 او تراکم اشجار راه رفتن نبود با و شاه خوشدل شد که آهوی باز گردد و اما چون نزدیک بدان رسید
 روزه بود خود را آهوی بران زده بگذشت با و شاه نیز اسب را جامه فرس نموده بگذشت و با و شاه
 در و شاه بنده شد دست و پا بنوعی فر بسته گشت که کوئی عمداً گرفته اند و در روز در آن مقام نمود
 تا وقتن از زن و مرد که فاشاک گرد می کردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی
 با و شاه در دیر مدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را
 دیدند و بش گفتند و با هم دیگر گفتند اگر از نجاش بر با هم بکار ما آید زن گفت این با و شاه است
 چون از ما جدا شود ما را با و که رساند اگر ما با و صلت کند دختر ما را نبینی پذیرد او را با هم با و شاه
 گفتند شاه نمی یرفت پس او را از اینجا برگرفتند و نیاید برده دختر بدو دادند بدست و در اینجا ماند پس
 او را به لشکر رسانیدند چون خواست بر دهن خانه او در دیان حربه بدو زد با و شاه بلرزد و بدید
 گفت دیدم بالا تخت است فرمان پذیران در جنگی ایستاده بین خوابان خواب غفلت انگیزت
 شده است که ظاهراً جهان نمود نیست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خواب است و در میان
 که اختلاف محسوس و جدائی پیکریات است در حقیقت موجودات نیست و احدی نصف بعضیات
 بسیار و یونانم مرد است از برهنان خود را گمانی می گید و پیش گرد رفت و معنی بر پانگ یعنی
 چار پانگ کرد تا که مشهور به بابا جو سپر گرد بود نشست مردم گفتند تمنشین و با آن پرسید جواب

تو صرف از باب احتیاج می کردی من نیز در اینجا جان کردم و تو از اجوره نقل نمودن آن
 باخوشتی و بدو پتاه را دل دزد بود و الحال نیز مرا فاش مژدوی اشتغال دارند و در فرمانبری گرد
 بنایت میگویند و عقیده اس گشت که هر چه بر آرد و دزدند ستوده است و در آن ثواب سکمان گویند
 هر گویند گفته روز جزا هر میدان مرا از اعمال نیز سبند ساده یک از مردان گرد دست بفرموده گرد پا دارند
 اسپان بلغ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یک منزل از خانه دور
 پس را همین جواب داد که اگر خواهد هر چه در خانه بسیار است اورا بسوزانید من بجا گرد روی آوردم بر
 نگردم انجام پس گردشت و در بزم گشت آن خرد را اس اسب عرانی آورد و خلیل بیگ ست گری آتش
 نگاه داشت بر دامن مبارک نماید در جهان سال پسرخ که باعث آن بود و در و خود یک بی غرت
 گردید ساده مردیست پشادی از شاد و میا خوش و باطم منوم نشود و نوشته نامه نگار و کا بل تا اینجا
 با و رفیق بود و بدو چنین من گشت ساده و در زمان زنار بر آورده بجای بند پیوند و او گشتم در
 چنین کردی ای ابد و زنار بستن عقد و دست هر گاه و در پشاری اجابت گاهی گتم زنار بند با هم بست
 این رشته را بی پیوند هر چند که یک تار است * در صورتی که دست در تنگه زنار است
 از گرد بند سکی پرسید که در دوری گرد چون گرد را در یا هم پاسخ داد که هر سکی که نام گرفته اینجا
 شما آید و اگر دشمنان دید در سکمان مقرر است هر آنکه روی که داشته باشند در انجمن سکمان گرد
 آیند آنچه توانند پیش سندی سکی گذارند و در خواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرد و عا کنند
 تا کام او روانی پذیرد و گرد هم بینگویند از سنگ گمشدنی انجمن سکمان کام خود خواهند این طریق
 بسیار است یعنی نزد ایشان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کار
 کوجه کنند البته شود چه نفوس را از خرمی تمام است و در سکمان عبادات و ریاضات شرعی نهند
 هیچ نیست و اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه بر تاب مل کیانی مهند پس را دید که آهنگ سلمان
 شدن دارد گفت چرا مسلمان میشود اگر میل همه چیز خوردن داری مسک گرد باس و هر چه
 خواهی بخور و عقیده سکمان آنست که هر یک از آن گرد و بند بهشت روند و هر کس نام گرد گیرد

بابا جیو بنابر عجز و ترس خویش از در کمر در و هر گونی گفت این عقد را نشوهری و کامیابی منعقد و میسر باد
 و در زمان روز بابا جیو با جامه های دامادی از میکل تجرد نموده وخت گردنا کمک او و سینه و بنجانه
 بازگشت پس بیای ز بر گوار و هر گوارا که از بر گترین زرندان بابا جیو بود بنظر عاطفت بیو است
 مخاطب به بابا جیو ساخت و در هنگام پرده ختن حق و انداختن کالبه و را بر جان خود لقب فرمود
 خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و اخفاد و سائر اهل خانه را باطاعت او امر فرمود و
 هر که در کبریت پدر کسبالی بسر برد چون لبالب هزار و پنجاه و پنج بخت غان بن شایخ میرزا میر
 شاه جهان بادشاه لشکر کشیده مالک تارا چند را منور ساخت و راجه را بچنگ آورد و در هر که تیرا بل
 از مالک راجه کرم بر کاس ست نزدیک بسر بند شد سکنان هر که محل مفتی نامند با نامه نگار بسیار ساخت
 و از سندان نامار و آسان خسته کرد و این و الا سلسله جمعی را رقم نامه دریافت می نگار و بعضی از این
 خصائل آن فرمود سیکه اردو ایشان جان نشینان خود را را یس نیز کو خیمه خیمت مکانی جایگیر و پناه شاه شاهی
 بادشاه گرد و با لاله سیکه یعنی خداست بر ست را مدیس چندی که از ادعیان گروست مرد است
 متمول و زین با کس شکم نمیشود و به نیک بد کس کلری ندارد و روزی پای او جراحی داشت هر گونی
 گفت تو با افراد پیشش بخود شنیدن این سخن با افراد باینجه تا سه ماه پارسه گردید چون گردان
 شد گفت پیش من برانیک شدن جراحت گفته بودم خبر روز و بار را نوتی گرد گفت سکنان
 را بگوئید تا سیمه بر بطن بیاورند تا ایشان را ثواب باشد خنده روز دوم ناپدید شد با آنکه
 روز بای دیگر تا نصف النهار از خواب بر نمیخواست و مردم گمان خطه مانع با و داشتند
 پیدا شدند که بر برون رفت است گرد و مردم روز و شب و هر روز و در بدیدند بشتوار که سیمه بر
 می آید گرد گفت من ترانه فرمودم جواب داد لبیکان گفتی من سکم و بالا تر ازین پانچیل نم
 گوئی گرد و برون نانی رفت خنده و گفت به ریاست قصار اگر و از و دیگر برون رفته
 بنجانه خیمه خیمه سه روز آنجا بیا بود تا هر گونی شنیده او را خواند و هر گونی بدیشان نام مردم
 دارد او خفیه را با و برون خلعت که جای گشته بود خوشاد آن مردم را صرف کرد و با هر گونی

در عالم خاک دریا نهد از سبکی آن کمالان ایشان نامه نگار شد که چون نفس ناطقه از بدن متعارف
کنند بعلوم علمی رود و از آسمان بار گذرد و بالادریا نیست و در آن بحر کوهی حقیقی بر آن
نشست است اگر آن مرغ بیکدراست از دقتانی خود را بصورتی نیکو بر و ظاهر کند چنانچه
از مشاهده آن لذت شکرست یا بد که بران بردن توان داد و ابر آقا باد و آن مشاهده و ملاحظه
بهره مند باشد اگر بیکدراست حق خود را بصورتی منکر و پراشده که از آن رشت و تیغ تبریزی
نیاشد بر و نماید چنانکه از بهیشت آن خود را از فلکی بزرگتر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان
ایشان مردیست چون پست نام بنایت قرائن از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی
جست نقش قدم او بران سنگ مانده اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند آن کمال
چون بحر طبعی رسد مردم را گرد آرد و سبکی را بر گردانید و بجزو ایشان کنایه و اشیای خود را
بد و سببار و گویند بنحایت خواهیم آمد پس از بدن گسله و جدا و با باطن خویش
بمدفن رسانند پس از زن و می پسری نماید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شادمانا
طلب فرماید و بجزو ایشان اشیای خود را از و شمرده گیرد و باز بد و بسیار و دیگر حرف زند
این گام نطق و چون جلوه رسد راه درویشی پیش گیرد و گویند این کامل بر آگهیست با اقصای
می آید و بجا نهد با دارند که آتش چهرین گویند و آنجا را از تعلیم کنند و آیین ایشان آنست
که هر کس دو بسوزارد و سبکی در راه خدا و ریش کند چنانچه با و شاه نیز اگر دو بسوزارد و سبکی را
در ریش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت و دناست آخرت و دنیا بسوزارد و ریش عمارت آخرت
و بسوزارد و ابل نفس است و دوزی و دنیوی بهرساند و چون جسد بد و مادر زبون شود از پسری از
نزد و نزد و ماند پسرو نیاید خدمت کند و هنگامیکه روح و الدین از جسد مفارقت نماید از بسوزارد و
یا دوی بر منید چون ازین نوجوانان در پیش بسیار گردد و خیزد بسوزارد شاه یا پسر سالاری و دیگر
سوزد این کرده کرده و یا زیانک که مسجد عظیم ایشان است و آن کنند چون از زیارت برگرد
لازم شود یعنی حاجی و لازم از کرم جو آردن گیرند و بجاری از کارها دنیوی نبرد و از نزد و بسوزارد

و در خانه سکسی در آید و در آنجا نشوند گویند دزدی بخانه سکسی نام کرد گرفته در آمد سکسی بمراسم
 خدمت پرداخت با ماد سکسی برون شد تا برای او نیکوتر چیزی برود و زن سکسی را با بسیار
 زیور یافت و در ساعت او را کشته زیور را بر او گرفته گام برون گذاشت و در راه بصاحب خانه
 رسید سکسی او را نزد باز گردانید چون بخانه آمدند زن را کشته یافت و در چنان پیدا است که سکسی
 یافته است حقیقت را به گفت سکسی پاسخ داد خوب کردی و در جبهه راست و با همسایگان گفت نمی
 بیارست طعام بخت و بخور و ویند و او گفت پدر آدیور را از لگرفت بد و بختید و زن را
 سوزانید چنان گویند قلندر سی بود و دزدی قلندر با زن سکسی گفت که برادر گرو مرا بکام
 رسان زن گفت من ملک و دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکسی دیگر نیامد سکسی پرسید
 در ویش چون برون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکسی گفت چرا در سوال او کردی
 زن برون رفت قلندر را با التماس آورده با او در آسخت چون بجای سکسی آمد نزد گور قلندر
 آن گرو پیشتر از هر گویند بوده گرو خشم در قلندر نگه داشت گفت این را زدم قلندر بخند و
 سمین گنجینه گردانی از گرد با طوطی سخن گویا و می تمسین کرد سکسی آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که
 مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دبی طوطی را بتو هم سکسی
 باز او خندان گفت اگر زن را بمن دمی طوطی از تو باشد سکسی قبول کرد سپاهی را بخانه برد
 زن و دختر در دوسپه و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این را را گفت زن او را نکویش
 کرد تا طوطی را بد و داده زن و دخترش بد سپه و سکسی شادان بنزد گور رفت غایتش این
 جز با پیش از گرو هر گویند واقع شده و از شاهیر سکسان این گروه بودند که بر شمرده آمدند
 تعلیم سوم از کتاب دلبستان در عقیده قراتبیتان ششم یک نظر ایشان
 خدای را بگویند و بگوید و تو انما شناسد و ظهور او در سه چیز قرار و میزند خواجه هندوان
 گویند اگر کسی حق را در یاد بکام و دیان با او حجت زدن این پایه بنویست و گویند روح
 تعلیم است و او را را فرود شده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت به عالم علوی در آید و در

ضروری نبوده و از سر مشینده شد که اشیا بنویسند در آن مکتوب میبود و هر خداوندی اشیا بنویسند
این چند بیت از دست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش گردیدند خوانند و سر از آتش و پیش
گردند و میخواستند یار سستی و بیاری چه مستش گردند و بیت پرستش گردند و در هیچ رسول
عربی رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر گل سسج به یاقین همه خون دل و ظاهر گل سرخ به زان
دیر برآمدی ز پوست که بیاغ به اول گل زرد آمد آخر گل سسج به رباعی آن ذات بیرون
ز گنبد ازل نیست به ذات نیست مفید که بجز مطلق نیست به حق یا ظل نیز هست یا ظل حق نیست
آن ذات بزم صد درشتی نیست به رباعی این در برابر از وی قدر یا خورشید به چون پیش
نه کوئی رخت می نمیدانم این میکرا آن بود نه جنید ز چانه و آن بیک سبک بود و در قفا که رسید
فرود آمد که عند لیب است پر دای ز در آرد به یارش گل است و گل را گشت زده و در دست
فرود کرد و به تبار مسنگ او شد و چوب شد به کجا حورا اسود کجا بیت هندو شد به در هیچ
شیخ محمد خان پیشرای دارای نامدار سلطان عبدالعزیز شاه گفت قطعه ای که در
عرش را دانه غنیمت به کرده بخدمت تو صد بگو سپهر نو کرمی به نصف هزار و در کن شام سن
غربت یا به که بخت قطب چون نصف هزار بر خوری به شیخ بصیرت سرمد نیست نبود در دیگر
نام رنگار از حصار بود تا جبران نامی که شایش شیخ می گرد گفت و مقرب شیخ آنچه انداخته باشند
منوچهر سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر حمله بر تبه و الا ترقی خواهد نمود و بعین سال شیخ یغور
ج از حیدر آباد روان شد در هزار و پنجاه و نه و در چند هزار دانش از سفینه حق بمحیط الطیاف
بیست حافظ گوید رباعی روضه اخلد برین خلوت درویشانست به کعبه کون در مکان حضرت
درویشانست ای لایجا با و بانش که سلطان و ملک به هر در بندگی حضرت درویشانست
از سر مشینده شد که این در شمال نزد میو و جیمست و جهانی بر یک انسان و حیدر شاه که دارد
و گاه بر آگنده میشود چون شام می متفرق و گفت در یوریت و زبور مذکور است که هیچ جسم
لطیفی است بر یک انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب عذاب آخرت نیز درین است

با خنده و در کمال سر آمدی چندی خورند و بخندند دست آدمی را از دلبستانی گذرانیده بجا سجده دارند و بجا
 شایخ نصیر استخوان سپاه مردم نگارند و گویند ما مرده ایم و مرده را با سبب نگرانی کاری نباشد
 بیت خود رفته ایم بر گنج خراسته گرفته ایم بتمایر و دوش کس نشود استخوان باین دامن
 طایفه در سر و شمشیر و فسون و غیر نبات و طب و جراحی بے نظیر اند و بادشاه ایشان اگر باورش باشد
 نباشد آنرا از خون گویند و در او پادشاه میباشند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و اد
 طعام بیکانه دین خود محترمانه نباشند و در خورش با همه کس مشارکت در زمین چون نامسنگار باصل
 ایشان بسیار بی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بر تاین مطلب میر رسید ترجمان از ترجمه خود میماند
 مصرع نیز با آنان محبت با زبان دیگرست تعلیم چهارم از کتاب دلبستان درختی از
 عقاید یهود و مشتمله دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید میر شنیده نظر دوم در ترجمه بعینه
 آدم که سر حقیقه تورات است نظر اول نامسنگار را یا بودان و دانشندان و اعیان ایشان
 اتفاق محبت میفاد و آنچه در کتاب اخبار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا که خصم
 کاست و ناراست بر دشمن نبوده اما در سنال هزار و پنجاه و هفتت چون بجهت آباد رسید با محمد
 سعید سرداشته نشد و او و اصل از تو او دانشوران میبودست از گروهیک ایشان را از بانیون
 گویند اندک اطلاع بر عقاید بانیون و تورات تورات مسلمان شد و حکایات و رقصات
 در مندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابوالقاسم قندهاری و جمعی دیگر خواند انجاء بر آیین
 تجارت در راه دین عازم سفر میبود چون به تهر می رسید عاشر ابی چند هند و پسرک بشد و
 دست از همه چیز بآباد داشت چون شایان بر هند باورزا شده برده مشوق نشست پدر
 سلطان بهمانه اطلاع بایک عشق سرد سرد را بخانه خود راه داد و پسر نیز با او تعلق میبرد
 کما صلا از او بے نمی تواند جدا شد و تورات و دیور و محالیت دیگر همه را از سر خواند و این
 بهیت از آن هند و پسرک بیت هم مطلع فرغانم هم کشیش در میانم چه بے بود و نام کامی
 سلطانم چه بے دانا را گویند بانیون حج آنست در بنی اسرائیل بولشائین عورتین

و زمین بود و خرابی و تاریکی بود بر سر و دریا و باطن خدا میوزید بر سر آب و گفت خدا ایستاد و روشنائی
 و شد و روشنائی بود و بد خدا در روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن تاریکی و نام نهاد خدا
 روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز و نرسد و خدا باشد را فیض میان آب
 باشد فرق کنند میان آب با آب دیگر و خدا هر آن را فیض را فرق نهاد میان آن آب که در زیر
 و میان آن آب که بالا را فیض بود و شد چنین نام نهاد خدا را فیض را آسمان بود شام و صبح روز
 و صبح و گفت خدا هیچ شونده میا از زیر آسمان یکجا و نموده نمود و خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا
 خشکی را زمین و کج گاه آنجا نهاد و دید خدا که خوب است و گفت خدا که میسر شود زمین بسیره و
 گیاه تخم آنرا و تخم و دخت میوه کنند و میوه بنوع خود که تخم درو باشد بر آن زمین و شد چنین
 و میا از زمین بسیری گیاه تخم آنرا و تخم را بنوع خود و درخت کنند و میوه که تخم دروست بنوع خود
 و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح و مرز سوم گفت خدا که باشد در روشنائی را فیض را
 بر آن فرق نهادن میان روز و میان شب باشد برای نشان و بر عید با و بر آن روزها و بر
 سالها و باشد برای روشنائی را فیض آسمان بخت روشنائی و اودن بر زمین و شد چنین و کرد
 خدا روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بخت سلطنت روز و آن روشنائی خرد
 برای سلطنت شدن شب و مشاره با و داد و ایشانرا خدا را فیض آسمان سپرد و روشنائی زمین
 و برای سلطنت بودن بر روز و شب و بر آن فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوب است
 بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا را ایشانرا کند و ایشانرا ایشان کردن جان زنده را و میوه
 بر در زمین بر سر و را فیض آسمان و آفرید خدا مرنگان کلان را و در جان سر زنده چنبیده
 که زایش کرد و ایشانرا بنوع خود مرنگان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوب است
 و اما کرد ایشانرا خدا که بار و در شوند و بسیار شوند و پر کنند آنها را بدیبا و مرنگان بسیار
 شوند و زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آن در زمین نفس زنده را بنوع خود
 بر آنم و جان الارض حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود

مثلاً هر چند دست سال ز دست پس مرد تمام حیات او یکروز است چون بمیرد شب شود و جدا
 یارده بصورت چاد و پارچه نبات و پاره حیوان و امثال آن رود چون صد و شصت سال
 بگذرد شب بانجام آید هیچ برده اگر ذره از خاک عمر بشیرق باشد و ذره بر مغرب همه یکجا گرد آید
 و همزه شده شود باز مثلاً صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین داورست گویند
 هر چه هست در باطن چکر انسان دارد حتی آب و خاک می شود قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب
 بود آنچه عیسویان از تورات و دلیل آرد بر نبوت عیسی قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن خبر را
 در باره خود گفت گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت را افضل از نبوت انداخته
 گویند و تورات دعوی خدای فرعون نمیکرد و نیست آورده اند که ظالم بود نبی اسرائیل مانی زود
 نبایرین موسی علیه السلام بیعت شد و او را از دستم مانع آمد چون پذیرفت هلاک گشت و نیزه
 تورات نیامده که مارون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت تا مانند نیاکان او
 در بلاد بکشتن و رستادن از آنکه زن او را خواستی پس حضرتش را بگرفتند از و سلیمان علیه السلام بر او گویند
 گویند عیسی نبی نبود آنچه نصاری گویند او را گفتند و ستیهای مراد با انبای مراد شیخو انبای مراد شدند
 و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن را او در حق خود گفت و چنین همه چیز را که
 نصاری در شان عیسی فرمودی آرد و یهودی دیگر حتی هیچ گویند و در تورات آمده که چون نبی
 اسرائیل کارهای بد کند لاجرم خدا علیه السلام آید و مرده می گفت اگر چه اسم پیغمبر در تورات نیست
 نبی هر یک یعنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که نبی اسرائیل می گوید که بدین
 او مرید و در میانید و درین باب الفا حد برده گفتی بدین می شود غیر ایشان نتوانند حد آمدن
 شریعت انبیای ایشان بر ایشان است نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زود می باید
 که باشد مروج شریعت و تورات است ابی چند باره از تورات عبارتی ترجمه کرده نامه نگار آریا باشد
 عقاید که در اسرائیل رائج است و او را نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن انیت نظر دوم
 در صیفا آدم بنم المرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا را آسمان را و زمین را و

از همه درخت آن باغ خورد و از درخت و آتش نیک برنجوار از او که بر درخت خوردن تو از
مردن سیمیری و گفت خداوند خوبست بودن آدم تنها بگفتم برای او غذا کار در برابر او و آن مرد
خداوند خاک تمام حیوان و همه مرغمان آسمان و آذر و پیش آدم بر آمدن که هیچ خواند و
هر چه بخواند با و آدم جان زنده نمانش است و خواند آدم نامساوی که همه میبایم و بر مرغمان آسمان
و بر همه حیوان زمین و آدم نیافت مددگار در برابر خود و انداخت خدا چنانکه بر آدم خوابید
گرفت استخوانهای پهلوی او بست گوشت بجای او در است کرد خدا مرغ آن استخوان را که گرفت
بود از آدم بز و داورش پیش آدم و گفت آن آدم این پاره استخوان است از استخوان
من و گوشت است از گوشت من از برای همین گفت میشود انسان که گرفت شده است این
برای همین میگذازم در دهنش و مرا درش را و نمیشد زدنش و دیداشند بکین بودند و در دهنش
برهنه آدم و زدنش شرمند و نمیشد غذا را در دهنش از حیوان و مرغ که گرفت و گفت بآن زن
آیا گفته است خدا نمورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بآن مار از میوه درخت آن
باغ می خوریم و از میوه درخت کرمیان باخست خدا گفته است بخورید از دست هر سانید و
بسا و امیرند و گفت آن مار بآن زن مردن نمی میرد که میداند خدا که بر درخت خوردن شما از
کشاده میشود چشمهای شما و می پاشید بچرخ خدا و دانی نیک برودید آن زن که خوبست آن
درخت را خوردن و خوش آید است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا
کردن و گرفت از میوه اش و خورد و او از پاشید بچرخش باخودش و خورد و کشاده شدند چشم
هر دویشان و دانستند که برهنه اند ایشان و دو قصه بر گماهی انجیر و گردند برای خود و نگذاشتند
شدند خدا و از خدا که میرفت میان آن باغ دریا و آرزو و نهان شدند آدم و زدنش
از پیش خدا در میان درختان آن باغ و خواند خدا با آدم و گفت با و که کجائی تو گفت آواز تو
شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و نهان شدم و گفت که منم که برهنه تو آیا
از آن درخت که خوردی از آن خوردی گفت آدم این زن بیکه را و بکین او را

در مقام نبوت خود و در مقام و در الارض نبوت خود و در خدا که خدایت گفت خدا که منم آدم
ایمورت خود و بهانه خود و مسلط و غالب شود و باسی دریا و در خان آسمان و بهایم و بیتام
زمین و بهر جان و بهر بند بر زمین و آفرید خدا مرا آدم را بصورت خود و بصورت خدا آفرید او را
بر ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت با ایشان خدا با بر و روشن و لب باری
و پر کنند از زمین را و بهر بخش در آن و غالب شوند با بهایم دریا و بهر خان آسمان و بیتام
چنین بهر زمین و گفت خدا انیک نامم ایشان را تمام گیاه نم آرد نم که بر سر تمام زمین است
و هر تمام درخت که در و میوه درخت نم آرد نم ایشان باشد بر آن و بر آن همه حیوان زمین
و بر آن خان آسمان و برای چنین بهر زمین که در دست جان زنده و تمام بهر گیاه گیاه
خوردن و شد چنین و دید خدا اینچنین که کرد و انیک خوبت نبات و بود و شام و بود و صبح و شد
تمام کرد خدا بر و بهر گیاه که کرد و آرام گرفت بر و بهر گیاه که کرد و بهر گیاه که کرد و بهر گیاه که کرد
بختی را و مقدس کرد او را که در آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا بر آن کردن و انیت
آسمان و زمین و بر آفرید شدن فشان و در کردن خدا آسمان و زمین را در تمام بهر
و بعد از این خواهد بود و بر زمین و تمام گیاه بهایم صحرای بعد از این خواهد شد شکفت که گیاه
بود خدا بر زمین و آدم نبود بر آن خدایت زمین و ابر می آمد از زمین و میوه شایند مراد زمین را
و آفرید خدا مرا آدم را از خاک زمین و ماند به تمیش نسیم حیات و خدا آدم جان زنده و نشاء
خدا باقی در عدن از قدیم و نشاء آنجا مرا آدم را که آفرید و شکفانید خدا از زمین همه درخت
ببندید و دید را خوب بر آن خوردن و درخت حیات همان آن باغ و درخت و انیت
به هر بهر آیه از عدن بر آن نشاء آن باغ را و از آنجا جدا میشود و می باشد گیاه نامم
آن کی بشیون و گرد می گردد در تمام زمین چه ملایک آنجا است بلو و شکفت نامم آن نمرود
چون نمرودین جد لعل است و نمرودین طایف آشور و نمرودین اوست فرات گرفت
خدا مرا آدم را و گذاشتش باغ عدن بر آن خدایت کرد و نسیم گیاه نامم و فرمود خدا مرا آدم

ایستادم مگر نگهبان برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بین مینالد از زمین و اکنون
 رفتی تو از آن زمینی که گشت و مرد پیش بر که گشتن مرغون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
 مرغون را نفع اید دادن مرغونش را بیا آورده و سرگردان باشی و زمین و گفت قایل بخدا بزرگ
 است گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین داد پیش تو پنهان شوم
 باشم آورده و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قایل را بگفت
 پشت عقوبت کرده شود خدا بر ای قایل نشانه تا نزد او بر که بیا بدش برآمد قایل
 از پیش خدا نشست و زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قایل مرغونش را و آستین شد
 از آید مرغون را و بود آید آن کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود و چون زانیده شد بر
 چو خیمه و خیر از آید مرغون با قایل و محو با قایل زانیده مرلای را گرفت برای خود و لامع دوزن نام
 یکی عاود نام دوم سیلا و زانیده عاود ایا دال را و بود بر خیمه نشینان صاحبان مگر دنام برادرش
 بود ایا دال بر پسر گزیده خیمه و چنان سیلا و زانیده مرغون قایل را استاد مسکان و آشگران
 و خواهر نودل قایل نعمان گفت لامع بر نان خود عاود و سیلا یسوی یمن من لامع گوش کنید
 گفتار من که مرد بر آگشتم بر خیم خود و طفلی را بخواست خود که بهفت پشت عقوبت شود قایل و
 لامع بقاد و بهفت پشت دخول کرد آدم باز مردن خود را و زانیده پسر خواند مرغونش را شیت
 که خدا مرغونش را دیگر عوض با قایل که گشت او را قایل و پسر شیت نیز زانیده شد خواند مرغونش
 از او شیت شروع شد خواند نام خدا نیست صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را
 بشکل خدا کرد او را زاده آفرید ایشان را و عاود ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریدن
 شدن شان و زلیت آدم صد و سی سال و زانیده بشکل خود و مانند خود و خواند مرغونش را
 شیت و بود آدم بعد از زانیدنش مرشیت را شصت و سه سال و زانید پسران و دختران و بود
 بعد ایام عمر آدم که زلیت منصف و سی سال و مرشد شیت صد و پنجاه و زانیده مرغونش را شیت
 شیت بعد از زانیدن او مرغونش را شصت و هفت سال و زانید پسران و دختران و بود تمام عمر

ملازمین درخت و خرم و گفت بان زن چیست اینک گری و گفت زن آن مازنیست و در آن روز
 و گفت خدا بان مار چون چنین کردی بخت است ترا از همه بهیسه و از همه حیوانات محروم پسند راه رو
 و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و جسمی تنم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان
 نسل آن زن او بگوید ترا سو تو بگویی او را باشد و بان زن گفت بسیار کردن بسیار کنم در ترا
 دور و آبتنی ترا در زانی پسران و بشوهر خود شتاق باشی و او غالب باشد بر تو و با آدم
 گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا محروم از و لعنت
 است زمین را به سبب تو با در بخوری تمام عمر حیات خود و غار و غاشاک بشکند و در راه تو و بخت
 هر گاه محروم از برق پیشانی بخوری نان برشتن تو بان خاک که از آن گرفته سده که خاک تو و
 بخاک برگردی خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنند که و خدا بر اسم آدم و
 زرش بر سر نهاده است و پوشانید ایشانرا و گفت خدا اینک آدم شد یک همچو ما بر آدم
 نیک و بد و اکنون مبادا کشد و مثلش را و بشاند بر از دست حیات و بخورد و زنند مادر
 نرسد و خدا از باغ عدن بر آید و تنی که گرفته شده است آرد از باغ عدن و آدم را و فرست
 و او را پیش بلخ عدن با کرد و بیان و با برقی شمشیر کرد و در دهنه بر آید و آشتن ماه درخت
 حیات و آدم و حوا را و حوا را زرش را و آشتن شد و از اینک و قایل و گفت حاصل کرد
 او را از خدا و نزد و نهانیدن مریدانش را و حبیل شبان گو سپند و قایل بود و خدا تنگ از زمین و
 بعد از ایامی آدم و قایل از سیوه زمین پیشانی بر آید و حبیل آدم و برادر اول زاده
 گو سپندانش را از تره باش توجه کرد خدا بر حبیل و پیشکش و قایل و پیشکش او و تو نکرد
 به آدم قایل نهایت افتاد رنگ روی او گفت قایل که چرا دلگیر شدی چرا تنگ روی
 تو بان اگر خوب کنی بر داشت کنی و اگر تنگ کنی بد روزگار گناه خوابیده است و بخت
 است تو غالب میشوی بر او گفت قایل و حبیل برادرش بنیگامیک بودند و حوا و مریدانش
 قایل و حبیل برادرش کشت او را و گفت خدا قایل کجاست حبیل کجاست حبیل را و گفت

اگر عوالم مرادی را که از بیم از مالدای میانه آدم تا به میوه تا جنتیده تا مرغ آسمان که پشیمان خشم لکودم
 ایشان را نوح آید و یافت بنظر خدا نیست تمامی صحیفه آدم که در توریت است و پیش ازین است
 بدست آوردن توریت نشده تعلیم غم از کتاب دبستان در عقاید تراست مشتمل بر
 نظر اول در ذکر حضرت عیسی لفظ دوم در عقاید تراست نظری سوم در اعمال تراست از تراست چند
 فاضل دیده شده اند و در می ترسائی است که مردم بر کمال نکوده که در بند و بند سورت
 اند و اگر ای سیدارنده در هزار و پنجاه و هفت پجری در بند سورت تا سرنگار او را دریافت
 نظر اول در احوال حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد
 و دوازده از خلقت عالم و در هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و در هزار و پانزده
 سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی و بنی اسرائیل و شصت و پنجم هفت
 که دانیال پیغمبر خبر داده بود بعد از بنای شهر و سینه هفتصد و پنجاه و دو سال و در سال چهل و دو از
 سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاچنان گفت ترا سوگند میدهم بخدا ای زنده بگو
 توئی پسر خدا تبارک مبارک حضرت ایشوع با جواب داد و گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما
 می گویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در آبر پا آسمان فرود می آید
 ایشان گفتند که قمری گوئی چه بر عقیده بود و خدا را بر پا آسمان فرود می آید از تولد عیسی
 اشیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او نیست که شاخ از بنج ایشان سر بر زنده و از ان شاخ گی
 پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد و هر آینه و شیر و با گیر و زاید پسر و ایشان نام پر دادند
 چون عیسی را از خند بر روی مبارک او آب و بن انداختند و زدن اشیا ازین خبر داده بود و مردم
 تن خود بر زنده گان و خساره بکنندگان بگردانیدم روی خود را از آنکه نمش میگفتند آب
 و بن می انداختند چون افلاک را که بر آید و ان حضرت عیسی را زدن چنانکه مبارک بای حضرت
 او مجروح شده بود و اشیا ازین خبر داد و او بواسطه بدیای ماخته است و بواسطه گرده خود
 او را آدم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسی سلب انگفت مراد خون این

هشتصد و دو و از ده سال و مرد و شد انوش نوید سال و زانید قنبان را و زلیست انوش بعد از زانید
 او و قنبان هشتصد و پانزده سال زانید پسران و دختران و بود همه عمر انوش هشتصد و پنجاه سال
 و مرد و شد قنبان هشتصد و سال و زانید مر ملائیل را و زلیست قنبان بعد از زانید نش
 مر ملائیل را هشتصد و چهل سال زانید پسران و دختران بود همه ایام عمر قنبان هشتصد و ده
 سال و مرد و شد ملائیل شصت و پنجاه سال زانید مر بار و زلیست ملائیل بعد از زانید نش
 مر بار و ده هشتصد و سی سال زانید پسران و دختران بود همه ایام عمر ملائیل هشتصد و پنجاه سال
 و مرد و شد بار و صد و شصت و دو سال و زانید مر جنوح را و زلیست بار و بعد از زانید نش
 مر جنوح را هشتصد سال و زانید پسران و دختران بود همه ایام عمر بار و صد و شصت و دو سال
 و مرد و شد جنوح شصت و پنجاه سال و زانید مر منو صالح را و شد که جنوح مر خدای را بعد
 از زانیدن او مر منو صالح سه صد سال و زانید پسران و دختران بود تمام عمر جنوح سه صد
 و شصت و پنجاه سال و جنوح بحد و نبود که گرفت او را خدا و شد منو صالح هشتاد و هفت سال
 مر لایح را و زلیست منو صالح بعد از زانیدن او مر لایح را هشتصد و هشتاد و دو سال و زانید پسران
 و دختران و بود تمام ایام عمر منو صالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زلیست لایح صد و هشتاد
 و دو سال و زانید پسران و خواهر منو صالح را لایح که این نسلی دید ما را از که دار ما و از پنج دست ما
 از آن خاک که بخت کرده خداست زلیست لایح بعد از زانیدن مر لایح را پانصد سال و مرد و
 شد عمر لایح ششصد و هشتاد و دو سال و مرد و بود لایح پسران پانصد سال و زانید سام و عام و یافت
 شروع کرد و بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زانیده شدند بایشان و دیدند پسران
 تدبیر دختران آدم را که خوابند بایشان گرفتند برای خود زمان از هر که پسندیدند و گفتند خدا
 که قرار نگیرد در حق من با آدم بهیست بر آنکه گوشت است و با شد عمرش صد و بیست سال و پلوتونا
 پورند و زمین در آن ایام و نیز بعد از این که میانید پسران خدا بر دختران آدم و بنایند بر خود
 ایشانند پلوتونا که در عالم اندر دم نامدار و دیده خدا که کرد آدم را بر زمین و نگین شد و گفت

در ازان می گویند که مهربان است بر بنده چنانکه پدر بر پسر و گونید با آنکه خدا سر و جوی مختلف است
 اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است بی آنکه از
 وحدت ذات مبارک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود و عیسی
 پسر حقیقی خداست باقی صلیب پسران مجازی و عیسی از حیثیت انبیا خداست در آسمان از پیوسته
 شده و از دور به نیکوترین از زمین انبیا آدم است ملا و از دور پدر عیسی منی مرده با چون
 یا بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از برکت گناهان باز بماند و گونید از
 زمین چهار مکان است فوری ترا و بعد از رخ مت که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیانست و دیگر جا
 بلندتر از آن که از ابر کتور روی گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از محبتی که از
 ایشان سرزد و در آنجا پاک شده بهشت خزانند و دیگر جا نیست اثر از ترادان از این نوعی خوانند
 که در آنجا اطفال نابالغ پیاپی باشند و در مقام خزان خود می دیدار خداوند تعالی روح خدا بی نیست
 چهارم جا نیست رفیع تر از آن که از انکوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح
 انبیا و اولیا است و ایشان مغرب بودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی
 بدن گذاشت و مدفون شدند و آدم مقام چهارم ارواح پاک را چون از قبر برخاست با خود
 بر دو ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی نمرده شد جانش بین
 بیست و چهل روز با شاگردان پسر بود و کعبه را ایشان و دیگر بر آسمان بر آمد و به بلندترین
 مقامی بقدرت الهی است و گونید اینکه میگویی عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
 نه آنست که میگویی خدا جسم و جهانی است حق تعالی از راست و چپ نمره است این سخن براه
 نمائیدن است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان نزدیکی و قدرت دارد که پدر او خدا است
 و از حیثیت اینکه آدمی است از عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمان است حاکم است و گونید اینکه
 میگویی در باز پسین روز عیسی بریز آید تا او می کند مرده و زنده را فراداده آن روز مردم همه زنده
 باشند غرض از زندگان مردم نیک اند و مراد از مرگان علیسان و سواد عیسویان هیچکس یافت نشود

شرکت نیست و من دست ششم از خون این بیودان جواب دادند که خوش بر ما و بر فرزندان
 ازین است که هر جا بیودان هستند خوار و زار و زردست انداز پاداش گناه خود چون مصلحت
 و دوش عیسی بار کرده بکشتن می بروند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بر من پاک کرد و هر
 آن را صورت درست یافت و بنما نه بر روی که ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاپن که داخل ملک
 پادشاه بر کمال است بالفعل موجود است و در هر سال دو بار اورا می نمایند و دیگر در شهر سیات
 در ملک تیارید دیگر در شهر دوم نظر دوم در عقاید عیسوی با اسم الالب والابن و الحاق
 گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلیس یعنی ابن الله را در دل داشته زبان نیز اقرار کند
 و هرگز انکار آن نکند اگر چه سر و سر آن رود فیلیس بکسر قوا سکون یا می تخفانی معروف و
 منم لام بسین مملو زده عیسی را گویند نشان عیسویان مصلیب مقدس است گویند اجزای
 تخفانی ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدای تعالی است و هفت دیگر
 یاد است حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان
 آوردن که درست سوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
 پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که نبوت بخشنده است هفتم ایمان
 آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مملو سکون یا می تخفانی مجبول و داوود و
 بسین مملو زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن
 که همان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم زاده دوم ایمان آوردن که بناد از مریم و
 و بکارت او زایل نشد سوم ایمان آوردن که بر آب مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم
 ایمان آوردن که زنده شد و بر آب پست و بر آورد او یکا پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او
 بودند پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شد و بر فراست ششم ایمان آوردن که بر آسمان
 رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در
 آخر دنیا خواهد آمد بر آداری کردن زندگان و مردگان و میر ترنیک و هر که دار ایشان خدا را

مجتب شوم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینک می گوئیم خدا را در آسمان هستی بر آنگاه آسمان را
برگزیده است و ازین سبب لایزال زمین برینیم و در خدا مکان ندارد و تا در شبست خدا را به جنتید و از
خدا در داناتان نطلبند زیرا که حق را منی نیست که او امر و زما بابت عبثت زمان آینده خواستیم
فایده یا شیم و نعم روزی فردا خودیم گویند باید که ما عفو کنیم به بیای که از مردم باریده تا حق تعالی
نیز ما را بخشد و همچنین دعا در تاش حضرت مریم خوانند گویند در جاییکه صورت بیای بی مریم باشد و در
مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند چنین صورتهاست حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس که
سنت بخت است و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول ستیس چون است
آن شست و شوی ست ظاهری بنام خدا و پسرش روح القدس بر این عمل هر گونه آب اصلی
پسندیده است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی است
اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کسانان یعنی عیسویان و دم کون فرموده شایسته یکی مالش بخون
مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادری بقیلت مشهور بیاید همه کسانان را که
بلوغ رسیدند سوم سینو کریتا و این را برتر از همه سکر منیت پاک می گویند چه حضرت عیسی
نیز صورت نان ست تا قوت روح ما باشد و چیز درین عمل باید اول عقیده درست و دوم تو
اول گناه سوم تپا را بودن و چیز بخورن تا اگر قن آن وقت گرفتن آن تا هنگام روزه کلان
ست چهارم نی تشبیه دو چیز است که حضرت عیسی افضل نی تشبیه اول کفایت یعنی اقوا و نور
عاصی بر عصیان خود و آمرزش پادری جدا و جانشین عیسی است و پنجمش و آمرزش عیسی است پس
لازم است بر عاصی که جرائم معنی و علانیة خود یکایک مدو عن کند و باید که دو چیز حق آن باشد که آن
کون سر و سالتون بقیاتو که نشسته سالتون یکی دوی و نداشت از کاری که همان بیقرمانی حق گردد
دوم نیت درست که هرگز ترکب فعال نمیرد نشود پس درمی سیاستی که با دای هر گناهی عیسی
در حق و عباد آورده و متامل و کیا که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش بر دوش کار و ناسکند
ازت اهل آقا سالی یکبار در وقت روزه کلاست پنجم سکر منیت استریا و تشبیه و دان ناشی است

که پاکه دلی باشد روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجهنم سپند و دیگر هرگز نخواهند
 نظر سوم در اعمال عیسوی و در ملکست که در انجیل مکر آمده ازین سه اولین تعلق دارد
 بغیرت خدا و بغیرت دیگر بندگان خدا تحقیق خدا یقین را دوست دارد بر همه چیز و دم قسم بخورد
 بنام خدا یعنی حاجتی یعنی عادت کن بر استی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بپسند نیست
 حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بهمت خیر راست گویی گاه و بیگاه به تا حاجت ناید
 پس کند به سوم پاکه را عید با یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن گرامی
 دارد بر دو مادر و باقیم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نمکشند و
 تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا نمکشند چه در وسوسه هاست و خلق را تواند در حیات و در موت
 پس این مکش اشارت بر آنست که برادر خود را که بنی آدم باشد بواجب مکشیم و زنی را که نمکشیم
 و گفتار ششم زن مکن یعنی محاسن نکینم باز زن بیگانه خواه که خدا بآتش و خواه که بشوهر بستم
 دزدی مکن ششم تمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینک اگر مدعی کسی مخفی باشد و یقین بر او
 نباشد و ایم داشت که انسانیم مگر آن مدعی که قلات دین و عقیده یا بدگمانی نسبت بادشاه
 باشد تمام آرزوی زن بیگانه مکن و هم آرزوی مال بیگانه مکن و دیگر پنج چیز است که تاگزیر نیست
 استماع شالی روز یکشنبه اعیاد دیگر و آن نماز نیست که بآردی می گزارد در خلوت مکره بیاورد
 عیسی باید هر کس توبه تمام آزار بشود و دم گفتار کردن اقامت بیکرتبه در سال باید بجای آورد و
 گفتار است شرط است اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجز و آری کم
 زیاده شمارد و بگوید و آمرزش طلبید سوم گناه را در عید پاسگو یعنی چون عیسوی باغ شد و گفت
 گردید از حقیقت مکر نیست مقدس که جهاد نیست بر ولا دمست که هر سال در عید پاسگو گناهان بکن
 چهارم روز و کلمات جامد و درده های دیگر مگر شخصی که معذور بود و نیم عشر دادن یعنی دهم خطه از
 از زمین وید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید قدر را بنگام دعا گویند و بر ما بحق چنانچه بر
 بر سر دوست دارد و بر ما دوست میدارد و بر سر خود بخواند و می فرماید که ادرای چه گویم پس بایا تو

یک طور خدا را خوانند و بدینچه می بینند چیزهای لطیف آنرا که چشم یک وارند باید که با همگان شایع
 بر سر یک و مسامحه جمیع کجا آوریم آنرا که در مقام غلات اند باید که گوشش را بخت گیرند و باری آنرا
 انداختی و بهندگان که خوانند میشوند فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهار دوست از آنکه هفت
 جهانیت و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیر بر سطح خشن را سوم
 یورشیدن بر منزه را چهارم جایی دادن سافر از آنچه بر سیدین بهار انداختی و دلی دادن بدینا ششم
 ربا نیدن آسیر ترا هفتم دهن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آید فتن نام از او دم نصرت
 دادن نماز چهارم سوم و لا سائیدن اند و بگینا را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن از روزگیا
 ششم تحمل نمودن بر بی اندامیها خلق هفتم دعای نیک کردن در بارگاه دهگان و مردگان گویند
 مستحق فیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر ندره کیشی که بود و دوست اما رعایت بهدین
 خویش منزه از ترگانه آنست که با اختیار و رقاب فعلی شویم که غلات رعایای ایزدیت و ترک کاری
 نمایم که ما سوره بدن کبره آنست که با اختیار خود فعلی و عملی شنیدی کند چون خون ناحق ریختن و نماند
 صغیره آنکه در آن خفت بکار رسد چون دزدیدن چیزی سل بی آنکه در آن اختیار کامل باشد و شرف
 گناهانست بکبر و حرص و شہوت و غضب حرص خوردن و حسد و کالی و دیگر خود را بزرگ گرفتن است
 از دیگران و ازین شر که بر زندگات و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و منافرت و درازی و علاج
 آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طباع نباشد حرص از روی
 بے اندازه است بخلام و دینوی و شر که از سر نیزند سر قد و دغلبازی در پیج و شری است
 دور و دغما و ستم بدو و علاج آن حسن و سخاوت باشد شہوت از روی بے اندازه است
 بخوشیهای نفس آماره و شر او آلودگی زنان و افعال علاج آن غلات آن گوشت که با کد
 است غضب از روی بے اندازه است با تمام کسی شر او کند با خلق خدا و سخنان امانت آمیز
 بدو و دینره با نقصان تمام دوقایه علاج او صبر و تحمل فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکرویات
 که من میرسد ستم و نظر داشتن بکفرت عیسی حواریان که نسبت یکسانیکه ایشانرا آزار و انداز

که می باشد عیسوی را بر دهن مقدس بخین بنشین که حضرت عیسی فرمود این سکر منیت میدهند عیسو
 با این پنج سکر منیت لازم است ششتم آوردن ناشیو و این سکر منیت میگردد آنکه خود را
 با اختیار خود به عبادت خدا براسی اما در عیسویان که ولیض نمایند بفرم میفرمودند و آن ششده است
 که مرد و زن هنگام عقد زناشویی با هم کنند که نامت الهی را هم دنا نمایند و این مخصوص با این است
 که هر که از نام را اکثر اوقات در دوا داده سالگی در کار است و مرد و زن یکدیگر را نیار و خواست و زن
 را هم نزدیک خود نهند و این سکر منیت که میدهند پادوی بعد از تحقیق کردن که با این در که خدائی
 نباشد و بحضور گوایان عقد کرده از شریط که خدائی یک یک هر دو را آگاه میسازد گویند یا
 چیز است که با آن عقیده درست آئین میداریم و آنچه خداست تمامه پیغام کرده است
 هر چند که سخت مشکل باشد و بدون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ نگوید آفرایان
 در کتاب آتی بموجب استشهاد و یافین حضرت عیسی که از باب میوزیر و مقرر است
 که او که را علیظ نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
 و باید دانست که محبت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است و دانش دریا نقین
 مقصود داشته است در هر کار و شیوه و دانش کوشید یافت بر آنکه جمیع کارها بر ترتیب
 صلاحیت انتظام یابند و دانش استاد چیز است همچونک در علماء و چشم و جسم و چون آفتاب
 و آسمان عدالت اعتدال آوردنست در انواع کار مردم و نگه داشتن مردم را بصلح و خوشنودی
 یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب لاف و نکردهی جنگ ستیز نکردهی شجاعت چیز است
 بدان چهره میشود بر دشوار میا که مانع از است آدمی است و شیوه شجاعت غالب شدن بزرگ
 بیم که ابله پس در دل می اندازد تا باز دارد از غیله که گرد نیست عفت قدر نیست که اندازه و ترتیب
 می بخشد و در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی را بدهد خوشیهای گیتی نگیرد و باید در دنیا
 رایانست کشیم سادند آنکه اگر سنگی تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی و طلب
 نباشد تا برین سادند اندک آنکه لان چرا که در شبت دیدار خدا و زری ایشان است و دنیا نیز

چند مان نام است در بیان صفاتی که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات اذلی اشیا
 کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود انعام و نعمت و
 عظمت و تفرقه نموده اند میان صفات ذات و صفات اشغالی بلکه در اثبات هر دو وقت از صفات
 شوق کلام ایشان یکیت و اثبات می کنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن در و یانند
 و آنرا صفات خبریه می گویند مثل عید و وجه و آنرا تاویل نمی کنند الا آنست که گویند این صفات
 در شریک و در و یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون مقول از نفی صفات می کنید و سلف اثبات
 آن می کنند سلف را صفاتی می گوئیم و مقول را تعطیل و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند
 بمرتبه که سبب حد تشبیه رسانند و بعضی اقتضای بکیند بر صفاتی که افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبر
 بآن در و پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهیکه لفظ
 محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند مقتضی عقل می دانیم که مثل حضرت کبری
 سبحانی هیچ چیز نتواند بود هر آینه چیزی از مناهات مشابه با و نبود و برین دانش و یقین
 گفته اند الفانی که موتیم تشبیه است مثل الرحمن و علی العرش استوی و مثل خلقت سیدیک
 و جاعدا سبک و غیر آن الفاظ که موتیم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی
 تاویل آن مکلف هستیم بلکه آن مکلفیم که نفی تشبیه محال و قات و محذورات کنیم از ساخت عظمت
 کبریای الهی و جماعتی از متاخران هر آنچه سلف گفته زیاده کرده اند و گفتند بفرورت این الفاظ
 را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تفهیر کن تا بیکل شد بر منوالیکه در و پذیرفته بچ آنکه منور من تاویل نمود
 یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف اقتاد و در بعضی محال است سلف الموجه تشبیه
 صرف از فرق خاصه بر دست آن نیز در همه طوایف بود بلکه خدایمان را بر آنکه در تورات
 نفی چند یافتند که در تشبیه دلالت کرد و درین است سببه بعضی در طعن آنرا اما اقتاد و بعضی
 در طعن آنرا اما طالع که غلو کرده اند و از افراط اند بعضی اندر تشبیه متوجه اند بجهت کبریا و لا
 طایفه که طرف آنرا و تفسیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بجهت کبریا و الی چون مقول اند

رسائیده اند و رحمت و مهری بجای آورده اند و حرص خوردن اگر زودی بپایان آید است بخیر و نیکوئی
 نبوی این شصت انگار از مصوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض ملک مبنی علاج آن
 بر مبنی و تقاضا در خوردن و آشامیدن تا شالستر پریش از وی گردد و اشتهاست فرج بخشد و آن
 اسراف باز دارد و خداوند و خزن است از انضمام امور دیگران ازین رگه که گمان می برد که در
 فتور و قصور راهی باید ترس این شصت بر زبان دیگران نرسد کردن مردم بزمیت نمودن تقاضا
 و علاج آن حب خلائق حب خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشانرا خدا رحمت فرمود و
 بنوایت ترک او بپذیرد بودن از مخلوق از عملی که از خلائق سر نیز نکالی دستش در پرستش نبرد و نیکوکاری
 شرا و تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته ز دست دادن مواجعه نزدیکی
 روحانی و جسمانی علاج او پستی و چالاک و دوزخ جایست که بدتر از آن جانها شد و آلا با دور افتاد
 به قوتی که برادران نباشد گرفتار باید بود و بخت از کجای معاصی مشقت مقام است بر از انواع خوبیا
 و خالصه آن مکان ابدالاً یاد و در آنجا پیغمبر و پیشوایان بر روی بیامردم خود گفت بعد از این بسیار
 کس عوی غمخیز گشت و همه در دنگو باشند شما پادار و استوار باشید بر آئین من تا من بیام و اهل
 بر از زبان عیسی بجهت زبان نقل کرده اند که عجمانی دوم یونانی سوم نربان لاتیانی که زبان علی
 در کتیب چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند تعلیم ششم از کتاب ایشان در حقیقت
 محمدیان اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید بنیان نظر دوم در اعتقادات تبعیان
 نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت نامزد نگار از مردم معتبر اهل سنت و جماعت شنیده
 و در کتب ایشان دیده و در ممل و نقل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات و حیایات رسول
 علیه السلام در دو چیز است که است من معتقد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع
 یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و سمیت و وبال پرسیدند که هر کدام فرقه
 آفتاب رستگاری نماید فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل و جماعت کدامند
 فرمود آنکه یکی رومی که امروز بنامان سالک و بعد از من حجاب من بران بپوشند و بعد از آن

بر منج سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس و ثعلبی بن سلیمان و منج سلامت آقامت کردند و گفتند
 ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و سقر من تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند به کتاب و سنت
 و سنت گفتند ما دایم که حضرت کبریا شایسته پیری نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق و شایسته حضرت
 کبریا نیست و از تشبیه نهایت احتراز کردند گفتند هر که حرکت دست کند در هنگام خواندن حَافِثُ بَلَدٍ
 یا صَاحِبِ اَشَارَتٍ کند که در روایت حدیث قُلْ الْمُؤْمِنِينَ لَنْ اَلَا كَصَبْعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمَنِ
 واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوجه نیامده و امر اول آنکه در تنزیل آسمانی باشد
 فَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ رِيعٌ فَلْيَصْغُرْ مَا فَشَاهُ مِنْهُ اِبْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِيلٍ وَمَا
 يَعْلَمُ تَاْوِيلَهُ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ اَمْثَلُهُ كُلِّ مِنْ عُدَّتْ رِبَّتَا
 و اما از نوع یعنی شک محترم و دایم تا دلیل امر منقول است و باتفاق قول در صفات بار تعجالی بطن علیر
 نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تا دلیل کنیم هرگز در ذیل و انحراف ایتیم بلکه اگر بگوئیم
 بهیچانکه را سخنان و دو علم گویند که تمام از حضرت کبریا بی سجا نیست لفظاً همان ایمان آوردیم و بیانی
 تصدیق میکنیم و علم آنرا بحضرت کبریا بی سجا بی حواله کنیم و ما میفرست آن مکتب نیستیم زیرا که ایشان
 آن از شر الایمان نیست و بعضی احتیاطاً بمرتب کرده اند که بدو وجه است و اول را بالفارسی تفسیر
 نماند اما مشبه حیوانی اشعریه آنچه در تنزیل دارد شده از استوار و بدین دو وجه می و ایتان و تقویت
 در حدیث خَلَقَ اللّٰهُ اَدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ و دیگر احادیث و غیره از این ظاهر خویش حکم نمائید تا انجا از اطلاق
 این الفاظ با حجام است نمم کنند تا انجا از ملل و نحل است از ملاحظه عادل کاشعری نامیده نگار در تراز
 و میل در دروازه سلطنت لاهور که از کتب معتبره خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبدالرحمن
 در اعتقادیه منقول خود آورده که بر سلف واجب است که بر اعتقاد و زبان اقرار کنند که صاحب هستی
 شئی مطلق و بی احتیاج است و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از ان برتر است اول
 وجود او داشته که کائنات در سراج عدم که دایم پس بر نظر لقا پایدار ماند و کس جز او نباشد
 و احد است اما از بعد و صفات و اسما بر شمار دارد و اگر چه در غیر هزار و یکیت اما در آن محض نیست

بعضی را اقل از مخلوق و تقییری کرده اند و چون کرده و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بودند و در خط افتادند اما طایفه از سلف که شعرش تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را بدین سهام ملام تشبیه نداشتند اما قدوة البصیر بن ائمة الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه ایرو که گفت **الرجل یسئل عن الله و یسئل عن رسول الله و یسئل عن ائمة الاسلام** و کیفیت بمجول ایمان بآن
را حبیب و سوال از آن بدعت و برین طریق رفقه امام احمد بن حنبل و داد اصفهانی رحمهما الله حکایتی
که ترا بیان ایشانند منتهی شدند تا زمان عبد الله بن کلابی و ابی العباس تلمانی و حارث ابن
اسدی سبی که اگر چه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغول گشتند و عقاید
خود را ننوشتند که بر طبق بر آیین اصول کلام روشن دارند و شفقت داشتند بر متضاعت و تنویذ
گشت تا میانه شیخ ابوالحسن اشعری استادش در سلسله صلاح و اصلاح خلافت پدید آمد و منظره
واقع شد و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بدیناچ اصول کلام مقام ایشان را
استحکام باز و بد ساخت و این مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتی گفتندی آن لقب
تجدید گشت و ایشان را اشعری گفتند چون اشعری و کرامیه از ثبوت صفات اند ایشان را و در حق
دانستند از جمله صفاتی من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد
که مرئی شود صحیح رویت وجود است و باری تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد
و شرح بیان در رو یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرب شوند **قال الله تعالی**
یوم یبلی فینا طایفه الی ربیعا گوید اگر مجموع مخلوقات را بدینست راه دهد باید و زنج گذارد و چو
نباشد چه ظلم تصرف است در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود با اتفاق و اختیار و نه
بشخص بر آنمن زیرا که اگر نفس بودی مخفی نمادی و داعیه با به نقل آن متواخر بودی و در سقیفه
بی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تین ابی بکر بن عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن
اتفاق کردند بر ابی بکر بن عمر و بعد از تین ابی بکر بن عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن
تشبیه از اصحاب حدیث امام احمد بن حنبل و داد و بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بود اگر بپذیرد ایشان زینتی سرافراز نبیند صلح است تقسیم آدم آفرید که خورد گندیم و نان و تخم می
 نسل مردم را نه دادند تا که خوردن از آن شجره نه شد و چون دانستند که اگر چه انبیا را بر یکدیگر در شجره
 فروختی و گویی است اما اگر علی صلی الله علیه و آله وسلم اشراف و افضل انبیاست که جامع فضائل و کمالات
 همه رسل است بیست نیست مبعوث پیش کارشناسان فرمود کسی بگوید نام او و او عالم الانبیاست
 و بعد از رسولی دیگر نیاید و مسیح و اواخر از این نازل شد پیر و شریع محمدی باشد غلایق را بدین دین
 دعوت کند شریع نبی ناسخ جمله شریع است لفظ هم گرفته حکم شریع آن سرور و متفق با شریعت دیگر
 نیست اصلا متابعت آنرا از غیر از آن کان شریع است روایت و سوانح پیغمبر در میاری بعبود
 بود تا مسجد اقصی و از آنجا پیش مقر شریعت برافق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و
 طبقات خلقت و جمیع را نگریست و در هر کس از امتی جبرئیل از وی باز ما را پس میادوستی رفعت ثوابش
 منصرف عمری بخرید انبیا و آنجا میر میادید و شنیدند میباشند بیست و دو از انبیا بجای خود پیش آورد
 جایگاهش هنوز نمانده سر به خرق عادات اگر با دعوی نبوت آینه است معجزه بود و گرد
 کرامات در ذات حضرت رسول عجرات سائر انبیا کرده بود و بسیار معجزه داشت که انبیا و ائمه آن
 نبودند حق تعالی را کتب بسیار است و از انبیا در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم مخصوصیت و اختصاص
 آن ناستوده لفظ هر کتابی که در حق ازال نه باش مومن بآن علی الاحمال نه بچون تورات است
 کتاب کیم بر کیم و کفایت با بر ایمیم و دیگر انجیل کرده است فرود بر سر و بر دانه و بیاض این
 چهار کتاب است که محمد مبلغ آنست نه معنی و لفظ آن معجز است لفظ فصیحی عربی که تمام نه سهو
 در ادب کلام نه عاجز آید قاصد و مضطر نه بگیر از مثل سوره اقصی چون کتاب خدا کلام آلتی است
 قدیم باشد و حروف اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است بیست
 و میدم گر شود لباس میل به شخص صاحب لباس را بوی خلل نه است محمدی از میان ائم و افضل و اکرام
 اندوایا سکه است حضرت رسول عربی بهتر اندوای افضل اند از اولیا ائم جمیع انبیا و تخصیص صحت
 و آل رسول اما از انبیا بهتر هستند لفظ در میان همه نبود و حقش به بخلالت کسی بر او صدق

و صفات حضرتش خیر است از غیره از صفاتش یکی حیاست اما نه بروح و نفس قرن بلکه او زنده
 بمویشین است و دیگر عالم است بهایک میل بر وسعت نداشت و بکلیات و جزئیات لیکن در مکان
 شمر و جو و غلش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از عالم او بدون نیست و در بدست و افعال همه دنیا
 خواهد ارادی چون فعل بشیر یا طبعی چون میل حجر سراسر منبسط از مشیت اوست بهیت
 آنقدر بے ارادتش نماری به نگلد بے مشیتش نماری به قدرت کمال دارد و بواسطه
 آلت کار ساز است و از عدم هستی را در هیچ است نه بگوش بصیرت نه بچشم بهیت بشنو
 خواهد دور یا نزدیک به بیند از روشن است در تاریک به تکلم است کلامش نه مخلوق و نه بان و
 کلام است و بی عبارت و سکوت به کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن گردد و نظم
 حق تعالی چه بعبادت و حرمت به با عدم گفت نکت بای شکر است به عدم آمدن ذوق آن
 سخنان و بفضای وجود و رقص کنان به صد و ثبات عالم از غیر و شمر همه تقدیر اوست و تعالی
 نیک و زشت سراسر آفریده او نظم نیک به هر چه مقتضای قضا است به این خلافت و عطا و آن
 برضا است به هر چه خواهد کند زرع و عطا به نیست کس تا مجال چون و چرا نه عدل و فضل است
 سویی او مقسوب به عظم شد ز فعل او سلوب به ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مظهر
 او صفت اول بعضی از ایشان متفرق شود اند و خباثت آگاه نیستند از نر و تعالی عالمی را آدمی
 آفریده است سم دوم مدبر اشباح و ممالک الحمد و ذکر دش سوات از ایشان است و با هر خطره
 باران ملکی زود آید و هیچ برگی ندم که نر و شت گمان دارد و فعل نمود اما از ملائک چهار مشهور اند
 جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و متزل و حی کار جبرئیل است و نفع سو مقصود است
 با سرائیل و کافل از راق میکائیل و قافل از روح عزرائیل و چهار نر و شت مومل بشر اند که غیر و شمر را
 بشویند و بر ذره شمول این کار و بدش بی نیست این کردار گویند و غیره که راست گمانند و غیره بطرف
 جب و ملائکه بصورت که اند خود را در ششم بشر جلوه داد بهیت خاصه و چشم بادیان سل به از اول و لغز
 انبیاء و رسل به انبیاء برگزیده حق اند از سمعی آدم و ملائکه اخرت و نفس شیطان و بهرن ایشان اند

و ترس آن نبود از امری که کسی چو خائف لایق آن کار نبوده فاروق بخرد و انورین به کار
 یافت و نیت و نیت به بود بعد از همه علم و نیت است که در تمام شان خبر با احترام میرود
 خبر تعلیم سویی شان شکر که هرگز از اهل قبله خطا در ملایم تکفیر او کن و اهل مالش مشهور و مخفی
 صاحب نیکو از دنیا می‌جست را از خدایان بگیرد است آنکه او که فرستاد کار به بقیدش بر آن مال ادا
 فوید یافته در جل رشت ده تن اندام منحصر در ایشان هم در ریت زانکه جمعی ز آل پاک سرشت
 هم بشارت رسیدن بشارت بهشت به کسی را در قبر گذارند و فرستاده هر استند به یکبار از و بر سرند که خدا
 در رسول مودن تو که نام است اگر پاسخ درست دهد که او کشاده سازند و در دست از ریت بران
 یکشاید تا تمام خود را در شید می‌نگرد و اگر جواب در خود دنیا را بگیرد پیکرش نرم کنند و گور بر سنگ
 سازند و خاک از فشارش بپلوی پای او از هم گذرد و در وزنی او در نهج قبر کشاید پایاد و جای خود
 ازان برینید چون نوبت جان آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود پس باینتردی فرمان است
 صورت و دید و چراغ آسا هر را فرو کشد پس سالی بر روی زمین جنبیده نباشد تا آنکه از باران نرود
 اگر نعل بصورت جانها در ابدان پر آگنده اجزا در دما همه زنده شود پس ازان در محشر سدا را نام
 اعمال بر اکثر برست راست دهند داشتند را بهرست چنانگاه طاعت عصیان هر فردی یا
 سنجند هر که از احسانات خود و محبت بر نرود هر که از عصیان میشی گرفت مجرم چون ازان فراغ یابند
 بل خوب بر چشم نشسته تر از دم همیشه و بار یک ترا و موسی و مومن و کافر را بران را خدایت سرک
 کافر بود و چون پای قهر و دوزخ شود ملا و راجا به مؤمنان هم بر قدر علم و عمل در و دیر گذشتن
 زیان بر نفع ضعیف میان آسان بران نگرند و ریت لیک یا به غلامی آخر کار به گرمی به ریت
 موافقت هر صفت که طبعان و عصا با بستند بخواب است و بر هر موی سوال دیگر کنند نظم هر که
 گوید جواب خود بصواب به طلی هر موی کند لشتاب در نه در هر کی ز سنی حال به رنج بیند تکرار
 سال و طلال کفار را غدا بنام نخلد بود و مومن گنهار اندازد و جرم درو باشد نظم یا خود او را شفاعت
 شفاعت بر ملا ندان خبر او سزا به و دوزی از مفسد نکشاید و ارحم الراحمین نباشد و چون از

که در سیر کیش حضرت امام ابو حنیفه انوکسیت و محبت الاسلام امام محمد غزالی که شاکل مسلک حضرت
 امام شافعی است و معنی السرخهها و رقصانیت خود فرموده اند و از نامه های ایشان برخاسته شد
 و بیخ و بنده افتاد و در شاخ و برگ کیشش مذہب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب و
 عمده المتعقد انصاف شراب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الرحمن الامام السعید
 المرحوم المعفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف الشوری آمد که تشبیهات از
 برتر انصاف نامرنا و زورنا لایق تصف و داشته بر آنچه آفریده اوست از جوهر و اعراض نسبت
 کرده اند تعطیل بیان تمامی را منکر شد و بعضی صفات حق کردند و در عمده المتعقد آمده که تعطیل است
 که قوی افتقاد کردند که عالم را ماضی نیست و همیشه چنین بوده است که است و جز از محسوسات
 این موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن غریب به شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا بیجا
 علت چیزی است و ماده عالم همیشه بادی بود از غریزی شنیده شد که سبب نبود گویند که چون
 حق کمالی عالم را بیا فرید بر چه بود قوتی است آید از تقدیر متود اکنون بی آنکه فعل حق را
 در آن مدخلی باشد بشود و وفائی می کرد و جبر به اختیار فعل از بندگان بر داشته و آنرا انکار کرده
 انفعال خود و آنچه از دل است قدر به خدائی خدا را انجود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش
 شمرده و در رفض و محبت علی رضی الله عنه خود و مردم و زوشتی جلیده کرده و باره صدیق اکبر و باره
 عظم رضی الله عنه را بان منزاکش و در سر زشت کردند و بران رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی باشد
 علی رضی الله عنه نیست نه کرد و او را پیشه او با شستن پیغمبر نه است از مؤمنان نیست و
 که اصعب و محبت شستن خود و مردم و بران غلبه کرده علی کرم الله وجهه را انگوشتش کردند و بران شدند
 که هر کدام پس بنی سبب جدائی و فصل حدیث و فاروق رضی الله عنه را خلیفه رسول امام
 شمره و از او امر ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرقی ششگانه متقسم بدو داده فرقه شدند و
 افتاد و در فرقه برآمدند و هر راقش از فرمان حدیث نبوی شستن علی را شستن و شستن
 فرقه کلمه فی الناس الا کواحد کلمه بر این افتاد و کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذہب مستقیم

این بیست و ششمین سیم نهم دوران زمین یکس گناه کرده باشد چنانکه عبدالمعز و کوه بدو یوم یسبیل
 اَلْأَرْضُ بَعْدَ الْكَرْخِ أَيْ يَسْبِيلُ بِأَرْضٍ كَالْفَصَّةِ بِمَنْعَاءٍ لَمْ يَكُنْ فِيهَا دِمَاءٌ وَلَمْ
 يَكُنْ فِيهَا خَبْثٌ وَفِي قِيَامَتِ بَشَرَتِ وَدَوْرُخِ رَا حَا مَرُ كُنْزِ وَاجْزَايِ بِرَا كُنْزِ تَنِ رَا بِهَا دَرِزْدِ
 بِوَمِو مِهْدِ وروح در دقت کُنْزِ و جَمِی رَا بِه بَشَرَتِ و زَنْدِ رَا بِه دَوْرُخِ بِرَنْدِ اَدَلِ کَسِی کَزِ اَزِ اَسَانِ
 آفَرْدِ مِ خَدَا و مِ صَفِی سَتِ و کَالِ بَدَا و اَزِ خَاکِ اَسْتِ آوَمِ اِلِوَا قَا حِیَا و سَتِ و مَحْمُودِ اِلِوَا اَرْدِ حِ کُشْتِ
 نَبَا و آوَمِ بَیْنِ الْمَاءِ وَالطَّيْرِ و بِه رِی سِ بِه رِی و جَمِی و جَوْدِ رِ سُولِ خُو و مَحْمُودِ مِو دَوْرُ
 نَزِشْتِ کَزِ بِرِوَالِ سَتِ و رَا تِی بِرِوَا رِ سَا رَا هِ طِی کُنْزِ و شَیْطَانِ اَزِ آتِشِ بِرِوَا مِه دَوْرُخِ اَنِ کَرْدِ
 مَعِی سَتِ اَمِیْنِ مِشَرِ عَقِیْدَه اَهْلِ اِسْلَامِ و اَیْشَانِ اَبَا هِم طَلَاکِ بِسَا رِو کَرْدِ عِجْزِی اَزِ عَقَا دِلِ
 سَلَسْتِ و جَمَاعَتِ بِدَلِکِ مَآ مَحْمُودِ مَحْمُودِ مِ کَا سَمِی مِو دِی بُو و دَا شُورِ و دِی کُو کَا رَا نِه سِ بِرِ اَنِ کِشِ
 خَفِی و مَحْمُودِ مِ عِجْزِی دَا شْتِ کِه اَوْرَا مِشَرِ خُو دِ شَمِزِی و اَصْلِ اَوْرَا بِرِخْشَانِ بُو و شِخْ حَسَنِ نَامِ دَا شْتِ
 بِوِی سَتِ کَلَامِ بَتِ مَحْمُودِ و اَحَاوِیْشِ دَقِقه کَرْدِی و اَنَزَا بِدِی کَرْدِه بِدَا نِ رُو رِ سِ بِرِ مِو دِی و مَحْمُودِ
 رُو رِ دَا شْتِ و شُورِ خُو دِی دَا اَسَا نِه شَیْطَانِی و اَزِ کَرْدِی خُشْ اَهْلِ دُنْیَا و اَو گُفْتِ رِ بِجَمِی دَوْرِ
 شَیْطَانِ اَبَا بِتِ مَحْمُودِ و اَیْشَانِ اَبَا هِم دَوْرِ کُنْزِ شَیْطَانِی و دَرِ اَبَا هِم دَوْرِ نَامِ نِگَا رَا اَیْشَانِ بِرِ سِیْدِ کَرْدِ
 مَحْمُودِ کَرْدِ اَشِیْعَه دَا رِیْدِ و اَنِ جَمِیْتِ گُفْتِ مَن مَحْمُودِ شَیْطَانِی بُو و مِو دِی و بِرِ مِگُو نِه و رَا نِ نَدِ بِبِ بِرِ فِغْمِ
 شِیْطَانِ حَضَرَتِ اِمَامِ حَسَنِ اَبْنِ حَضَرَتِ عَلِیِ بِنِ اَبِی طَالِبِ رَا دَوْرِ اَبِ و بِدِی مِ و لَاحِظِ قِیَمَتِ و رِ سَتِ
 اَیْشَانِ بِرِ سِیْدِ مِ خَرِ مِو دِ کُشِی اَبَا شِ و اَزِ رِغْمِ بِرِ مِشَرِ کَرْدِ اَقْضِ و شَمَانِ مَالِکِ و لِوَا دَاوَتِ نَا سَمِ رَا
 بِشِیْخِیْنِ فِوَا اَلْمُؤْمِنِ و اَصْحَابِ کِبَا رِ مِگُو نِیْدِ و بِدِیْنِ خِیَالِ مَرَا هِ شَدِه اَنَزَا هِ حَقِ طَرِیْقِ اَهْلِ اَمَلِ
 و جَمِیْتِ اَسْتِ اَنِ شِخْ حَسَنِ اَبْنِ شَیْطَانِ کَا شَیْطَانِی اُمِیْدِ و بِه اَزِ مَالِ عَادِلِ اَسْتِ اَعْلَا و کَرَا اَفْضِ
 اَسْلَامِ اَمِیْنِ و اَزِ اَحَا نِ آوَرِ و دَرِ سَتِ بِه بِکَلِمِ حَدِیْثِ نَبِی سَلَامُ اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَامُ
 و زَانِی شُورِ دِه کُشْتِ کِه اَبْنِ نَوَلِ بِرِ اَبْنِ زَبَانِ اَحَا دِثِ و بِاَلْزَوْرِ اَحَا دِثِ مَحْمُودِ رِضِی اَللّٰهُ عَنْہُ و اَللّٰهُ
 مَقْبُولِ بَا رِ کُشْتِ بِرِ مِو دِ اَسْتِ و سَلَبِ کَا فِ مِیْتِ اَللّٰهُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَامُ اَللّٰهُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَامُ

و راه راست اندونده است تقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و دوران این شش کیش میباشد از آنکه این
 شش نمیشود در هنگام پیغمبر و بعد نبی علیه السلام نبود پس از حوادث شده اند چنانکه پوشیده است
 که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بود و با اتفاق اهل اسلام
 راه راست و نهضت تقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از او اصحاب کرام داشتند و آن کیش اهل
 سنت و جماعت است امنیت خلاصه عقیده شیخ منصف و حجت الاسلام ابو عبد الله که از علمای خفی
 کیش شنیده شده از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاد ملا عادل ابو شنیده که کیش اهل سنت و
 جماعت منشعب است بچار راه که چهار سو شهر شریعت محمد است خفیه و پاکیزه و شایسته و جلیل و سالک این
 چهار راه است که در میان اموی و وزیریدیه متعارف علی الکلیان کوهستان شریف
 سرزمینی است معروف که آنرا شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خاندان بنی
 حارث بن ابی سفیان می گوید و مردم آنجا ولیر و بدو دوست و نماز گزار و برهنه گزارند و قافله
 و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائلند شریعت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیعیان و ائمه
 و خاندان ائمه است معاویه و در حق علی لعن کنند که او دعوای ائمت کرد و عقیده او آن بود که
 فاطمه دارند و او را بجداتی می پرستند و ایشان را برین دعوت میکند چنانچه خود در خطبه البیان که
 منسوب است به او گفته **أَنَا اللَّهُ وَأَنَا الرَّحْمَنُ وَأَنَا الرَّحِيمُ وَأَنَا الْحَقُّ وَأَنَا الْحَقُّ وَأَنَا الرَّزَاقُ**
وَأَنَا الْحَقُّ وَأَنَا الْمَنَانُ وَأَنَا مَصْصُورُ النُّطْفَةِ فِي الْأَرْحَامِ
 و امثال آن و این قول فرعون و نخروست و امثال این در احوال او بسیار است
 و این خود نیز ویرجیم بود و بهر حال گویند بار رسول پیوسته به او بانه سبک کرده چنانکه
 توبی یا هم خرمای خود و دانه مناسی خرمای رسول تسبی او افکنده گفت تو یا علی خرمای بسیار
 خود می زنی که دانه همیش است علی جواب داد که تو یا دانه فروری و گویند این آیت در حق او
وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِی الْخُبُرِ الذُّنُوبِ وَ يَتَّبِعُ اللَّهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ
الَّذِي خَصَّ الْأَوَّلِينَ بِالْإِيمَانِ وَ اسْتَمْسَكَ بِهِ وَ اسْتَمْسَكَ بِهِ وَ اسْتَمْسَكَ بِهِ وَ اسْتَمْسَكَ بِهِ

و صبیح و بصره شکست و حق را قادر بر ملکات و انند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب
عین حق تعالی گیرند و بتدویر افعال بمنزله انشد و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است
به آن عبارت از اصوات است گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این افتاد و سرگردانی
است نواصب و انقضی بر آنکه محمد علیه السلام آن روز که جامه گذاشت صحابه چنانکه کس حاضر بودند سر بر می
بعیت کردند و خلافت او را انقضی و خوشنود شدند الا بشیره تن که علی علیه السلام بوده باقیست و دیگر
که با دیگر و بیعت نکردند و بنجلانفت او را انقضی نشدند صحابه این مفتد کس انقضی نشدند و انقضی
بنی ترک کردند و از ماجرا شدند برین وجه لقب ایشان را و انقضی گشت و این بشیره کس انقضی
انقضی ای کتب انقضی یعنی نسب کردند بنجلانفت ابو بکر را بکه شمار الهی باشد و بدین سبب لقب
ایشان نواصب و سهر کی را ازین دوند بهی و نام شد بکنام را خود بر آن خود تعیین نمودند و یکی
را خصم و دشمن برایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این
تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مومنین و شیعه نام کردند و سلسله صحابه ایشان را نواصب خواندند
بعد از آن ندیدند نواصب منسوب پنجاه و پنج فرق شد و در سبب رو انقضی بشیره فرق کردند که انقضی فی
الکبریا و الا و الله این یک فرق از اهل نجات اند زیرا که بر نواصب تقیم انقضی که بتوحید و عدل نبوت
و امامت و سعادت ایمان دارند و هیچ را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از
بندهاگان خود را برگزیند و بی پیغمبری رسالت فرستد تا بندهاگان و آفریده هاگان او را از راه راست
خبر کند و این آشکار کننده میباشد که معصوم باشد از صفات و کبار تا قبول او حجت بود و بر پیغمبر که
فرستاده خداست هم واجبست که او را از امثال خود بنجلانفت برگزیند تا بعد از او بجای او
باشد این خلیف هم باید که معصوم باشد از صفات و کبار و برین خلیف هم واجبست که یکی از بنجلانفت
برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مرگ وی زمین از امام خالی نباشد و تقیاس بر آن
و استنباط خود حکم بر شریعت و امامیت واجبست و اگر معصومی در میان باشد محمد
صلی الله علیه و آله و خلیف خود است و علی علیه السلام بعد از محمد است و انا تر جملة الانبیاء و اولیاست

پس بی چون تقدیر نرسیده پس علمی که نه بر تو انداخته طعن لیلان چون نیار و شنیده اصحاب گیر
 برین قیاس کن و چپ طایفه انداز مردم شکوه نظر دوم در اقوال فرق دوم از اهل اسلام
 که معروف اند شیعه نامند نگار از علمای ایشان شنیده که شایسته طایفه اند که خصوصیت است
 و خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام قایل شد بلکه نص علی یا خلی یا بومحبت ثابت است
 و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد و سستی
 تواند بود که عالمی کرده یا بتجربه از آن حضرات و گفتند است تفسیر مصلحت نیست که با اختیار آ
 مشروط تواند بود و امام بلفظ ایشان منصوب شود بلکه تفسیر اصحابی است و در کتب از ارکان
 دین است و حضرت رسالت بنامه صلوات الله علیه یا الایمان بقا شد که از آن آنگاه نقل فرموده باشد
 یا اهل حال نموده و گفتوگویند بیا نموده باشد و شفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بعض
 است و آنکه ثابت است که آنکه از حد خارج و کبار و اجابت که مصوم باشد و همچنین قایل اند به تبار
 قول و فعل و عقاب الا و در حال گفتند بعضی از بزرگان قول مخالفت ایشان کرده اند و شنیده
 را در مقدم است خلافت بسیار است و پیش هر یک از مقدم و تا آخر مقالات باشد و در
 عدد الله خلافت علیکم دارند و ایشان بر چند فرق اند و الا آنچه از ایشان دیده ایم درین بار
 تو که کنیم در ذکر مذهب آنها عشریه و الا محموم و محمد مؤمن توفی کلا ابراهیم کرد و هزار و پنجا
 و سه و را بهر بود و از جمعی دیگر آنچه نام نگذاشته اند می کرد و الا ابراهیم نهایت در آید شود
 صاحب بود و از اهل سنت و جماعت نهایت تمیز داشت بخوردنی و اشیا بی این گروه نزدیک
 نشدنی شد شاه و را بهر بود و سخن نمور و جد یا فرود شده آن نموده بود و با سنی گفتی من در آنجا
 بلون درویشی خوابیدم و مردم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانی را که با من گفتند مسلمان شو
 گفتیم آنگاه آن دارم پس گفتند ز سار سنی نشوی و در نیباب بیعت منع نمودند چون ایشان
 برخواستند از غلامان ایشان پرسیدم که اینها کی بودند گفتند حضرت الله اند چون بیدار شدم
 از آن باز با سنیان نیا نیتمم دزد و ایشان نیز خداوند کالاشیاست و واحد دخی و علم و در بیدار

امام ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال با آن رجوع کنند و آن کتاب
 بطریق تواریخ و تفسیر بمقتضای شریعت و کتاب کافی که از آنکه الاسلام محمد بن یعقوب الکلیفی قدس سره
 تألیف آن کرده اند مشتمل بر همین نکته است پس چون محمد بن احمد الحنفی در العالم بالقیاس محسن بن
 حسین بن علی بن ابی حمیل الحنفی آن کتاب را در سید سید زین العابدین بن علی بن ابی طالب
 و مساجد دارالعلیم و دارالطریق عام بود و در کتاب کلام و کتب اصول عامه که در نزد چنان
 در من اصول فقه و فقهات با عامه که در نزد و نه تنها در فقهات مرکب از طریق اخبار و من در فقه عامه که در
 و نه ای اجتهادات برین نهادند و در ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از
 تحلیف و حسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریق
 مرکب از طریق عامه و اخبار و اصول و نه ای امامیه فقهت طرای امامیه فقهت فقهت با اخبار و اصول
 چنانچه علامه علی بن ابی حمیل جمال الدین مطهر در بحث خبر دلائل انصاف ذکر کرده است و در آن شرح
 موافقت و ادایل کتاب ملل مکمل نیز تصریح بآن خدعه است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی
 سید زین العابدین و استاد رئیس الطائفة بودند آن طریق در میان افاضل امامیه شایع شد تا کتب علامه
 الشارح و المعارب علامه علی شد و چون مقبر علامه علی در علوم از ابن حبه و ابن ابی حمیل و
 شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریق مرکب را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و در اجتهادات
 فقهیه بنابر آن طریق مرکب بنادید چون احادیث عامه را باب خبر واحد خانی از قراین بنو ایشان
 احادیث کتب خود با قسام از پی مشهور کرده بودند و علامه علی رحمه الله از روایات احادیث
 کتب خود و کتب طایفه معتزله را با قسام از پی تعمیم کرد تا آنکه علم الهدی و بنی الطائفة و فقه الاسلام
 و فقه الاسلام و فقه الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیره هم تصریح کرده اند با اینکه
 اجتماع طایفه معتزله بر صحت آن شده و بعد از علامه علی شیخ سید ادل یعنی شیخ
 محمد که رعایت طایفه او کرده و بواسطه تعانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان
 سلطان المذنبین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم ربانی شیهه

الى الحكم فيقوم مقامك ولقد وفاناك نفسك وقعت الغيبة الشامة فلا ظمروا ولا يظن
 باذن الله تعالى ذكره وذلك بعد طول الامد وقسوة القلب واقتناء الانهج مما لا
 يساني من شيعتي من يدعي الشهادة الا من يدعي الشاهدة قبل خروج الشهادتين
 هؤلاء ابغضنا ولا نقبلهم الا بالله العلي العظيم ودر نصف شعبان
 ست هجری و ثمان و ثمانه وفات یافت باید دانست که حدیث نرشیعه امامیه اصولیه منقسم
 بچهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم قبل
 عادل امامی که از باب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر
 زیاده از یک باشد و مقتضی مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق
 حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد قبل امامی ملاح باین روش که از اهل حدیث اگر چه در شان
 راوی آن نقد قبل دارد و گذشته باشد اما با الفاظ دیگر مرع کرده باشند و حدیث موثق آنست که
 از ارباب حدیث نقد عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجموع
 امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شرط ملغی در آن یافت نشود که عبارت از توصیف نقد
 عدل باشد و مع باین دو لفظ ضعف نقد عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر مشهور
 و غیره متواتر متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند یا بمعصوم برسد
 چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر مکرری نرسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر
 دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب آن
 کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر اهدمی نامند و نزد اخباری
 باین ترتیب تقییم درست نیست و اعلم اندلس در طریق اخبارین نامه نگار آنچه از اخبارین این راه
 که یک از آن مجریهای تزوینی ست شنیده عینا و ایشانرا اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر
 و اخبار نگارند اما محمد بن بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بکمال عقل رفت و آننگار را که که اعتقاد
 طریقه قدیمی شیعیه است و آنچه از عارفان متینان اسلام را نامه نگار شنیده عینا نگار و آنچه طایفه

بهائیانند که بر فرموده که امام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته آید چه بعد از محمد علیه السلام
 به خبری تالیف و دینی نیار و همچنین در کتاب فیه و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که ناظران بهنگام
 عمل با اختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیش سازند پس یقین معلوم شد که شما اصول خود را باطل
 سنت و جماعت آیینیه آید و مذاهب شما حکم بکلیتین گرفته که نه شدت و نه سحر که دشمنان در سنیانید
 و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشیه کردن متاخرین آنست که چون بهنگام تفسیر شدید شد رفتند و از
 مخالفین تحقیق علوم کردند و آن مطالب در تملوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود را
 و بعضی از آن بآئین خود آویختند باید دانست که بعضی چیزها که از ضروریات مذاهب است مثل است
 اگر مخالفت و موافق سیدانند که در مذاهب امامیه است آن تاگزیر است حکم و میرم استوار باید دانست
 که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان باگزیر بود و آنچه متشابهاست ما را بنویس در یافت آن
 نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار رانیا پس ما را سحر نبی و ائمه عمل تا
 کرد چون احادیث شد که یکبار اندر تمیز و ران و شوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالفت
 بهم باشد امام بقتل آن قانونی استوار که عاصم در سن است از خطا عطا فرموده و آن چنان است
 که چون دو حدیث مخالفت بهم میرسد رجوع کنند بحکایت قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد
 عمل کنند و حدیث دیگر را عمل بر آن کنند و اگر در حکمات بهم فرسند چون تشابهات را شگافتن
 فوق طاقت شماست پس نظر کنند بذهیب مخالفین که ایشان بکدام عمل می کنند هر چه ضد
 ایشان است آن حدیث را حتی شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنابر تفسیر و انشد
 و اگر هر دو حدیث در مذاهب مخالفین ستوده باشند بگویند که آنچه نزد ایشان حرج را
 شاید متذکر آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و بقتل و دو فرقه
 اند آرا می ایشان مختلف امام فرموده که بران راه که غالبان و حکام و علمای
 مخالفین روند پسند آن راه گرانید و اگر همه را بر یک را بیا بند پس دو حکمت بر هر که امام از
 احادیث که عمل کنند به وجه در آن حدیث سخنی نیست که از مذهب و وارست بگویند از امام است

و اسامی و اجال بر امام جان و نیست و در آنکه نفس ده امام جعفر و حق او شش عشره نیز قایلند و
گویند اسمعیل نگذشت لیکن انکار کردند فوت او را حجت لقیه تا مخالفان بسلاک او نشاند و بر
قوت او محضر فرستند گویند منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در مصره دیدند و برجا آوردند و
از آذین شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن
بود بر خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با دو فرزند تمام شد بعد از آنکه مستور
و عیان ظاهر و ترمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شریعتش البته ظاهر گردد
و مدار احکام الله بر حق است مانند حق و سموات و تعکانه و کواکب سبعه و نقیصه را دار و دراز
است و اما سوره انجی غلط کرده اند و الله را بعد و نقیصه نمردند و باطنیه نشانند و ایشان ظاهر
شرح کار میکنند گویند با همگویم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است
یا قادر نیست چنین و در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبیا و
شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق اجتناب کردند و بعد و مات و آن تطیل باشد و اطلاق این
بر حضرت واجب الوجود بطریق است که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند از این متعال که متعال
و خالق و عالم متفادین است گویند چون حضرت از متعال بعالمان نسبت علم فرمود او را عالم
گفتند چون قدرت در باره قادر را فرمود قادر خوانند و هر آینه الملاق عالم و قادر بر ذات
نزد متعال باعتبار نیست که در این علم و قدرت گویند با مراد عقل با آفریدگار جمیع حیات
نام است و متوسط آن عقل تام نفس را که تمام نیست پدید آورد نسبت عقل با نفس نسبت لطفه
بفعل مخلوق و یا نسبت بیضا است یا مربع یا نسبت پدید آفریدگار نسبت شوهرت بر زن پس
مشاق و آفریننده باشد نفس کمال فیض تام که از فیض میگیرد و لا جرم نیازمند گشت بجنش از
مقصود کمال حرکت تمام نکرد و کمال است پس پدید آورد اجرام سپهر و جنید بکرت و دوری فلک
چند بر نفس حادث شد طایفه بسیطه عنصری و متوسطه و بساط عنصری پس پدید آورد مرکبات
از گمانی و دستنی و انواع جانوران برترین آن مردمانند از استعداد انواع قدیمی و پیوند با عالم

منقض اطاعت است پس هر کلام که عمل نکند بگفت امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا بهنگام
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را اگر درست از عمل کردن ما تا چند خبر کنیم آمدن امام
سین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبادت از آنست که اگر در محال است
صلح کن و اگر وطاعت است طریق احوط پیشه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز قضا
ست جواب گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود
نه اجتهاد ما طریق بچندین دو حدیث صدر هم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب حدیث
است پس رجوع کردیم بحکایات قرآنی آیه محکم بنما نعمت و در تشابهات و درم که شمر را رجس خوانده
رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت تشابهات نیست رجوع کردیم بدین
مقالین ایشان شراب را نجس میدانند پس مندان گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث
بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تفسیر کردیم و باید در
که مجتهد باید بطن خود عمل کند و ظن شبیه است و شبیه را شبیه از آن گویند که باطل است شبیه
و طریق اخبارین آنست که بی علم و لا علم البها نه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل بر راه
اخبارین طریق قطعی است و قطعی را بطنی چه نیست متاخرین شیعه گفتند مجتهد راست که بطن خود
عمل کند و دیگر آنرا اطاعت گمان او کردن و این طریق تعدا نموده پس عمل اجتهاد سمو خطا شد
تو که اسمعیلیه از میل میر که سالار نواحی شهر شکوند است شنیده شد که اسمعیلیه گروهی انداز شیعه
این گیش سوباست حضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت را
امام دانند گویند امام جعفر امامت را بر و نقوض داشت و با مادران حضرت پیچ زن و جاریه
انبار ساخت چنانکه نبی یا قیام بود علی و با قاطبه در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا خلافت است
بمنه گویند در زمان حیات جعفر سهری شد فائده نص انتقال امامت انیت از امام جعفر با و لا اسمعیل
چنانچه موسی بر بارون نص فرمود و در زمان حیات موسی در گذشت و نص تفرقی باز کرد
و قول بر با محال است و جعفر بن اسماعیل از آبادی کرام تعیین کی از اولاد کرام نه فرمای

ایمان خدا را رسد مانند تلمب که با اعتدال خوردن آن بی ضرر و ضرر سراسر منفعت است و امثال آن
گویند و ضوابط از پذیرفتن آئین بود از امام و تمیم از ادا کردن در غیبت امام که حجت است و
تمام عبارات است از رسول بریل قول از تعالی الصلوة تنهیک عن الفحشاء و المنکر
اقتلام عبارات است از انشای سر نژاد که از ایشان نیست بغير قصد بابت کس و غسل تجدید
عهدت و زکوة تزکیه نفس بمعرفت ذمین انسان و صوم اشارت از محافظت اسلام امام و زنا
عبارات از انشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز بکفایت متابعت امام معصوم است و زکوة کفایت
ازان است که غسل غسل با امام معصوم و بپند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفائی و مرده و صبی و غیر
اقیناس و تبیت احباب مرعوفت طایف خانه مولایان که اندک اشیه باشند علیهم السلام
و حجت راحت ابدان از تکالیف و سقر حجت ابدان تبکالیف و بدنیان همه را تاویل کنند
و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر منظر آن باطن
بیخ ظاهر نبودی که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت بیخ نبود و بیخ باطن نباشد که او را ظاهر نباشد
تجاشد الانیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس
عقل بود عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن
چون یکس عالم بالا نبود بر تعلیم او دینی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند
خبر دینی تمام نشود و شریعت را ظاهر نباشد که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند
زمان عالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین نبی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوتی که نهان
بود اگر چه امام ظاهر باشد وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگر چه امام نهان بود همچنانکه نبی را
معمور سے قوسے و تعلیقات استند امام را بدعوت و دعوی دارند و باری تعالی را توان شناسنا
آیا امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا است و همچنین که بیخ
وقتی از اوقات می نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نائب امام
بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکے از دو قول است یا آنکه گوید

عادی چنانکه گیتی برین مشتمل است عقل کامل کلی و نفس ناطقه الکلی که مصدر کائنات است واجب است
که در جهان عقلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد و آن عقل رسول ناطق است
و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک اند بهر یک عقل و نفس بجهنم بسته نگاشته شوند نفوس دیگر بهر یک ناطق و
وصی و خیمین باشند در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دو بر هر وقت شخص از دست نمانشی شود
بدور آخر و زمان قیامت در آید و کالیف سراج و منن بر نیز در جمیع انبعاث حرکات فلکی و
التزام شرائع تحت مسمول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که به مرتبه عقل رسد و این
قیامت کبری و چون کسی را خواهند بدین در آید بهر تحقیق که پیش او را بشک اندازند آنکه در آن
عمر نمی بد باشد بلکه تاراه بخدایم و سخن رسد و اندک غیر ازین مذاهب و مذاهب دیگر و در از یقین
و نماست و آن تشکیک است و در امکان شریعت بمقطعات سوره که پرسند که معنی حروف
تقطعات که در تحت سوره است و قضای حائض و دن قضای صلوٰه و وجوب غسل از
منی بدون بول چاست و عدد رکعات که بعضی چارست و چندی سه و اندک و از پیست بدین
گونه در امور تعبیه چون طالب حق بدین سوالها گرفتار تشکیک شده حق شریعت و بدین پاسخ دهند و او را
براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه تشکیک از دل سترده شود پس ایشان بگرد و و براه حق شود پس از
تسلیم و ریلست و آن اخذ میثاق است چه سنت است جاری شده باخذ مواثیق و عود و آنگاه
چون الیکم صیقل می آید پس از چنان حواله است بر امام در قتل چیزهای دشوار که مشکل است
بر و از اموریکه بدو بر خورده چه بدان دولت حمیده صفات امام داناست و دیگر بر این روی آن
نزد که بدان دالایا بر آید پس ندیس است و آن دعوی موافقت با اکابرین و دنیا است
تا زیاده شود و سل او بر آنچه می جوید و می خواهد پس تاسیس است و آن تمسید مقدمات است که بفرید و آن
و آنرا مسلم دارد و باشد پونیده آنچه جوینده است آنرا پس خلط است و آن ظلمانیست باسقاط
اعمال بدیهه پس سنت است از اعتقادات دین ظاهر به پس بدین هنگام گرایش است بر اباحت
و انجمن خود را باستعمال لذات و تایل شران که آن رتبه والا است چه در دنیا آنچه مضرت

و از مردم استدلالات باطلات بر ابطالان مذموب استلال یا اتفاق بر حقیقت مذموب خویش را از حلال آن
استدلالات تمیز است میان حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در
عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم
است و کثرت تقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و در با فرق مختلفه ایشان با
روئسای خویش متفق اند و اقتراف حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمام
از وحی و فساد طریقین را میزانی با و ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این میزانی از
طریقین و عقیدتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه
مستحق اثبات است حق است و میان میزان خبر و شر و مصدق و کذب و سایر تضادات را در آن
کنیم و نکته سهرن سخن آنست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است با اثبات معلوم و توحید اثبات
داخل است امامت با نبوت بر تبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث
آنست که منع عوام کرد از خویش و در علم و خواص را منع کرد از مطالبه کتب مقدسان الا کسی را که
بر کیفیت احوال کتب و رجعات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الملیات
بهین انصاف کرد که الله الله محمد است شما و حقان گویند الله الله عقول است یعنی آنچه عقل
بر عالمی بجانب آن هادی گردد و او ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود است
یا نه و احد است یا کثیر عالم یا جا بل و قیاد است یا نه و جواب بهین قدر را گفتانند که الله الله محمد است
که آن خداست که رسول را بیدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است و این فرق در اکثر
ما هستند اما در نوای گویشان مشرق در نوای خطا و کاشف و بهت بسیار اند نام نگار ازین گروه
در شهر و بیجا و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دیده و اکثر این سخنان از و شنید خلعای اسماعیلیه
در غرب بخداست گذرانید و نسب اولین خلیفه را بنو میکرمضی اسماعیلیه است خواند نصیر طوسی
در هنگامیکه خود را اسماعیلی بنو دیا بود چنین آورده محمد الهادی بن عبد الصمد بن احمد بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر صادق رحمه الله است را با نامت صمد و حیا جمع فرمود و گفته اند سندی آخر از ان

صد و نهم را به مجرد عقل شناسد باینکه تعلیم مسلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل است و حاصل نمیشود الا بتعلیم علمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقبول کثمت او را انکار بر غیر ضرر سود را که چون انکار کند از انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گویند هر دو قسم فتوی و دلیل است زیرا که مفتی چون بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد بر سوغ پذیرد یا از غیر این معتمدان آن خواست که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسرت بر اصحاب عقل و در آن فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر علمی با طلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از مسلم صادق یا اگر نیست و گوید آنکس که قابل شود با آنکه هر علمی صلاحیت تعلیم دارد و او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کنند بر مسلم خصم بر آئینه مسلم داشته باشد که لایست از معلم صادق معتقد گویند این فصل است که متضمن کسرت بر اصحاب حدیث و در فصل سوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت باشد الا بدست از معرفت مسلم اول و ظفر برید بعد از آن تعلیم یا تعلیم از هر علمی بی تعیین تشخیص جایز است تبیین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیق میسر نشود هر آئینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسرت بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد دیگری در وصف اند و فرقه گویند و معرفت یا در محتاج به علمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن تعلیم از دو فرقه گویند معرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه مسلم باشد خواه غیر مسلم چون بقدرات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است هر آئینه رئیس مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون در آن شد که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مطلقان و گوید این طریقه است که محقق را بحق میسازد معرفتی محمل و بعد از معرفت محمل بحق را بحق میشناسیم معرفتی مفصل با ما و دان مسائل بیاید و مراد از آن در این مواضع احتیاج است بحق و گوید با احتیاج امام را شایم و با امام حق را شایم چنانچه مجاز و جواب را دانیم یعنی ممکنات کمال ذات واجب الوجود ایم و گوید در این متن طریقه توحید همین است بعد از این بیان در فصلی چند تقریر مذہب خویش معین گردانیده و در بعضی متذکر مذہب خویش کرده و بعضی

و از ثم بری آمد و پدر حسن را علی نیز می گفتند شخصی زاهد و عالم اسماعیلی ندیب بود و در مملکت ری
می بود و حاکم آن ولایت ابو مسلم را از بی واسطه خلافت ندیب با او عداوت میورزید چون امام
موفق پیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود و از احسن حجت و دفع سخطه اعدا فرزند سعادتمند را
به پیشاپوری آورده به مجلس امام موفق با ستفاده مشغول گردانید و خود در زوایا قناعت نشست و
بیادات استغفال داشت گاهی مخفی بلند تر از ادراک عوام از دوسر میزد و ناکسان آنرا بنشینان
اصحاب اقبال الهی و نسبت میدادند بل بزرگتر و کفر منسوب می ساختند حسن با نظام الملک طوسی
و عمر خیام پیشاپوری همدر کس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بیایه و آلا
دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس
از ما به مرتبه بلند رسد و وقتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد
و به نیوجیب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت و در ایام البیاض سلطان حکیم عمر خیام به پیوسته
بگوشه نشینی و گفتا بل کوشید و خواجه امداد در یقین نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک و از بخواند
چون آن صورت در لبست به سلطنت البیاض سلطان بخواجه نه پیوست اما در وقت و دولت سلطنت
ملک شاه و در پیشاپوری که حضور خواجه آمد اما خواجه به آنچه پیمان رفته بود نبرد و اخت بل مجلس پادشاه
پیش هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت اینخواجه که او اهل تحقیق و اصحاب یقینی
و میدانی گردنیا متاعیست و لیس رو باشد که از جهت جاهد و محبت ریاست نقص پیشانی نمانی
و خود را در زیر **عَلَيْهِ السَّلَام** داخل گردانی سمیت دست و نهاد که هر حد کن به تاشوی
عبد کن جلد کن به خواجه ناچار او را به مجلس سلطان در آورد و از نو بر کیاستش با سلطان گفت
و هم بفرش رسانید که تند و کز و در صاحب طبعش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا بود
بود و نابرد بایست و صیانت و در اندک فرصتی در فرج سلطان تصرف بسیار کرده و در سببی از
اسو خلیفه و دمامات بلبل یا پادشاه نهار بخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طبعش
از نری در حق حسن گفته محض افترا است از او حکایت دیگر سلطان با از خواجه اندک فهای بر داشتند و سمیر

عبارت محمد بن عبد الله است از غیر صادق روایت کنند که فرمود علی بن ابراهیم **عَلَيْهِ السَّلَامُ**
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ نَصْرًا وَجَاهًا و این حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو نعیم را
 که بران حضرت خردم کرده و جهان دانند و اگر مقلدان تابع اسمعیلیه بشدند خواجه با اسمعیل مقاب
 بمقتضای اخلاص فاضل شعر امیر ناصر خسر و معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه ۵۵۰ و پنجاه و نه
 نمود چون بن تمیز و رشد رسیده آوازده سن سیرت اسمعیلیه تنبیه در زمان خلافت امام حجت
 مختصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا اقامت نموده هر سال یک میرفت و باز می آمد
 بنهایت مقید امور شرعی بود و در نوبت آخر یکبار رفت و از راه بصره بازگشته غریمت خراسان نمود
 و در سلخ ساکن شده مردم را بملکات منتقم دروش اسمعیلیه دعوت مینمود و بدایت میکرد و جمعی از او
 دشمنان المبعیت رسول قصد امیر ناصر خسر نمودند خوف و هراس بردارستایافته و جمعی از جمال
 بر نشان نمان گشت و سبت سال باب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را با اسمعیلیه الموتیه
 مصاحب نموده اند و بعضی از جمال ندانست نام از دو باب معاشرت بالموتیه که دران مجبور بود
 ساحت اندمالانکه اذ تابع اسمعیلیه مغربت بالموتیه موافقت و معاشرت نداشت انبیت انچه در باب
 ناصر از اسمعیلیه ششده و دهم در کتب تواریخ دیده و الحمد اسمعیلیه نجابت بر خلافیق مهربان بودند
 خواجه مقصود ابن غریز العرف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب حبت بیع و شتر ابواب
 و کاکین و اگر از اند و در وازه های مصر نه بندند و بر سر کوچه ها مشعل برافروزند همه شب با سواد
 محلات مردم آمد و شد می کردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر مغزات چون حدیث برگزیده
 محمد مختار قادر بود و خواجه که فرمود در نشان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و الحمد اسمعیلیه مغرب
 به مقید با امور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در توارخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور
 با اسمعیلیه قستان و در دو بار امداد ایشان حسن صباح است چون احوال او در توارخ با قلام
 نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن خواجه نزد اسمعیلیه است مبادرت می نماید نسبت حسن محمد صباح
 ضمیری می پیوندد و بعد او که از اولاد صباح ضمیری است ازین بگونه و از کوفه بقمر گزایند

حسن کیسان و جم در نیا دولت متصرف بر لبه ازان میان او و میان امیر مجوسش بساط
 ممد شد به سبب آنکه متصرف بر خود نزار را از ولایت عهد خلق کرده آن منصب را به پسر دیگر
 خود احمد که المستعلی با لقب داشت تفویض فرمود طالب حکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده و مجوس
 فیضی به ایشان شده حسن گفت اعتبار دل در او و مردم را با ما است نزار دعوت کرد و مجوس
 با اتفاق بعضی از اهل بیت متصرف رسانیدند که حسن را باید بدین هجوم در قلع و میاس مجوس کرد چون
 جان کردند مجوس آن برجی از برج آن قلع که در کمال شتاب بود و مردم ازین مرتزق
 کرامت از حسن ترسیدند و احوال امیر مجوسش حسن را با طایفه از فرزندان و گشتی نشاندند بحاج
 مغرب گیل کرد چون سفینه بیان دریا رسید با وی شد و درین آعه آب ترموج گشت
 ساکنان کشتی اغازا منظر آب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تاریخی
 بخوبی پایا من کش چو کوه + کادمی شست غبار دهر با و صحرست به دران آشنایکی از سواران
 از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که
 که آسیمی بساکنان کشتی منیر سد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلافت
 جاد او اندک کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن آنجا باز در کشتی نشسته و مردم دشنام
 سفینه بیرون آمد و از آنجا بجهت شافته باز از آنجا عازم بغداد و بخوارستان شافته از آن ولایت
 با مصفا رفت و بدین تپاس پوشیده و بهمان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده
 مردم را بر و ش سمعید و امامت نزار دعوت می نمود و ایمان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و دیار
 و قستان فرستاد و اخلاق را به ندرت حق دعوت نمایند بانکه روزگاری مردم بساکنان
 کسب با قید کردند پس و تخطیب که نزدیک الموت بود ساکن شده و در کمال زهد و صلاح و تقوی
 که گوهر او بود پس برود آنجا گمان و متابعان او شنیده معیت کردند و در راه و رجب سال
 چاه و در بهشتاد و چهار تجری شبی خوجی از ساکنان الموت آن جناب را بقلعه آوردند و نقد
 چون بقلعه درآمد علوی محمدی نام را که از قبیل سلطان ملک شاه حکم آن سرزمین بود بی اختیار

روزی از خواجهاستفسار نمود که بچه رگه دفتر می شمع که محتوی مجموع و خرج ممالک باشد ترتیب
توان داد و خواجه جواب کرد در دو سال سلطان فرمود که دیر میشو و حسن از سلطان شنید شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد بشرط طاعت و دردت نکرد و نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان
این عهد تحسین افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتر شمع بجمع ممالک در نهایت
تفصیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مضطرب گشت بر او بی غلام خواجه که با خادوم حسن
دوستی میوزید و بقوسه خود خواجه از چهره حسن که بدون بارگاه اوراق دفتر درست داشت
گرفته دفتر را بر او سپرد و چهره آن اوراق را بایه لحاظ ترتیب فراهم آورد و آن صورت را با حسن
نگفت اما بعد در وقت عرض دفتر را تبر یافت و به تعلیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را بر
اندا و سلطان بجمع و خرج حاصله لایات تعجب نمیداد و حسن نمیتوانست جواب داد بان و چون
گفت سلطان از ملول گشت ملول شده گفت موجب تقلل چیست چون جواب مطابق سوال
نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرستاد یافته گفت دانایان در تمام امر که دو سال ملت
خواهند چای یکده عوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز بان و چون
خواجه بود و سابقا بعضی رسانیده بودم که در طبیعت او پیش تمام ست سخن او اعتماد در انشا لایحه
سلطان را بنحیدر انداختن قرار برقرار اختیار کرده و برود بار شتافت و در آن ولایت با عبد الملک
عطاس که داعی اسماعیلیه بود و آماز انجا با ضعیفان رفت از بیم سلطان و خواجه در همان رئیس
ابو الفضل نشان شد و روزی در انشای محاوره بر زبان آورد که اگر دوبار موافق پیدا فتم ملک
این ترک در دستانی را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل این سخن با حیل و پیچید مانع نموده بایه آنکه بر سر نیا
یعنی حسن انکار کند اخذ کرد که تعلق تقویت مانع دارد و حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مانی آن
او اطلاع یافته از انجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل
تر از او آمد سیدنا فرموده مانع من محبط است یا از ان تو بدیدی که چون دوبار موافق یا فتم چگونه بعد
سیدنا شد سیدنا بعد از وقت و دوران زمان سر قفس اسماعیلیه بر ستد خلافت مشکوک بود و او را مستطاب نظر الطاف

که در جمیع اقبالی بدیشان خواهر رسید بعد از آن ایام آن شخص عالم عقبی رفت و سیدنا ابراهیم
 نجات یافت و آن قلعه را بلده اقبال نام نهاد و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج اسیر را
 شاه و فرموده ملک شاه سلطان لشکر بلده اقبال کشید چون کار اهل بله با ضبط از نجاشید
 بود علی که از حواریان سیدنا بود در قزوین بسر میبرد و در مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه
 شاهی خود را ببله افکندند و گاه ششون برار سلانیان زده و در انهمزم گردانیده غیبت بی نهایت
 بدست آوردند چون گرنجیگان بار دوی سلطان رسیدند تزلزل سازد و قی را با سپاه عوادان
 ایشان فرستاد حسین فانی باریقان در مومن آباد و محسن شده بلوارم محاصره برداخته چون
 نزدیک آن رسید که بیک طرف جلوه گرانید ناگاه خبر قبیل خوانده نظام الملک بردست ابو طاهر وانی
 که از جلندلیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث قوت ملک شاه نیز بپواتر
 پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرت و نجات و تزلزل برگیارقی و سلطان محمد علت ضعف ایشان
 شده کار اسماعیلیه ترقی کرد و قلعه گرد و کوه لامیسه نیز در تحت تصرف سیدنا و آماگاه قندلیان
 جنت قتل علما و فضا که با فرقه ناجیه اسماعیلیه کین داشتند و نصیب پیشگان بودند در اطراف آن فاق
 متفرق شده بسیاری از آن طایفه را بفرقه کار و خبر گشتند بایرین علما و فقهایی مخالفت
 چون سلطان بکیارق بن ملک شاه وفات یافت سلطان محمد دولت محمد بگشت احمد بن نظام الملک
 با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل القصد نمود و یک تابک تو شکیس شیرگیر اید و وزیر سال
 خرب یک سال جنگ بود چون نزدیک میان رسید که قلعه بلده اقبال با بگینه خبر قوت سلطان محمد
 مسکراته یک شایع گشت نمایران لشکر شب بگر نختند چون سلطان بخوافه سلطنت بر سر نهاد و
 سپاه بخار نیز فرقه ناجیه فرستاد و در آن اثنا سیزدانی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق
 قبول کرده بود گفت بالا سر سلطان کاروی نجا که برود اما سببی بدو مرسان چه تو پر و روه نامک
 ادنی و دست بونی لغت سائیدن فسلطت خادم خیان کرد چن سجز از خواب را آمد آن کار و دید که
 مخالفت گردیده و باخفا آن امر کو شید و بعد از رو چند رسول سیدنا بکارست رسید گفت اگر راست

نمایان اسمیہ گویند روزی معلومی مدعی گفت که جلد در شرح جائز است و بعضی از حیل شریعی
 کوکر رسید تا فرمود که در شرح بر راستی است جلد نشاید و جمعی که جلد کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار
 سازد و بعد از روزی چند مدعی را گفت ازین قتل و القدر زمین که پوست گاو و حیوانات توانا بود
 مبلغ سه هزار دینار باین به عروش مدعی در مقام سیاحت آمده رسید تا پوست گاو را در پیشگاه
 باریک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بکند و بر گرد قلم که شیر برین منظر که در گرد گاو و اسفان بکومت
 اشتغال داشت مشا بقدر قبول کرده و بعد باین عبارت نوشت که رئیس منظر حفظ الله تعالی
 مبلغ سه هزار دینار سیاحت الموت بعلوی مدعی رساند علی بن ابی طالب علیه السلام و الله المستعان
 و بعد از آن نوشت بمدعی داده او را از قلمه بیرون کرد بعد از مدتی بدو نشان رسید بواسطه آن
 آن رفقه نزد رئیس منظر برده سه هزار دینار در شرح بگرفت القصد کار رسید تا بعد از صعود در حصار الموت
 بالا گرفت و بآنکه مدتی تمام رود و در قریهستان تحت تصرفش آمد مدت سی و پنج سال بعد و اقبال
 گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند مدت دولت این طبقه هشتاد و یک سال امتداد
 یافت و سیصد و یک سال صلاح و تقوی بسبب نیز و سبب آنحضرت در ترویج فروع بمرتب بود که شخصی را می
 میخواست از قلمه بیرون کرد هر چند مردم در خواست نمودند و دیگر او را بقلعه نگذاشت و در وقت
 دو نوبت زیاده زیاده بیام خانه که می نشست نزلت و هرگز از حصار بیرون نیامد و بمجاوره
 تهمید امور ملک دولت اشتغال میفرمود و در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اشهرات
 مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و در حاکمیت سیدنا از دار الملکال بروحه الجنان و زماه
 ریح الاخر با قصد هشت روی نمود و کیا بزرگ امید و لیعبد آبخواب بود چون حسین خانی که
 و عمده اصحاب سداست با طایفه از رفیقان قستان را در حیطه مضبوط و آ و رده یکی از احرار
 ملک شاهی که در رود بار بود چند نوبت قتل الموت را مالان کرده و مراسم قتل و قنارت مرعی
 داشت چنانچه که رسلان آن حصار با خطر در سیده خواستند که قدم در وادی قرار نهند پس
 ایشانرا بهر وثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتصر مرا گفته است که الموتیان یا بدین وسیله

سلطان محبت نبودی آن کار که در ظلال شب بزمین سخت فرو برد و در سینه نرم سلطان عقاید
 بر داشت تا رخ این سخن تویم سوزش بر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت در ظلال این
 حال حسین فانی با فسادات و حسین بن حسن شمشیر شد سیدنا حکم کرد تا بر سرش بقصاص کشته شد
 انجیل و در گذشت بشیر بن محمد اشتغال نبود بفرمان پیر زمانه و از عقب بر او شربت مرگ کشید و سید
 هدیه نقد و پاشا و مجار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت او را با ابو علی آفرین
 نمود و باین روش شخص نصبت کرد که در امور از صواب بد حسن فقراتی بیرون نرود و چون او امثال این
 امضا یافت غشت و سبب و ششم ربیع الآخر سال نو گویا بر و غنای انجمن انتقال فرمود و کیا بزرگ
 که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا عبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ
 اسید حکومت یافت در اوایل ایام ایالت او را کشید با صد عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته
 گشت و از آن زمان خلفا از مصر بدین الموتیان ترسیده روی نشان کردند و نیز بدستور
 حسن گذرانید بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانعام بجلی ذکره السلام و در نسبت
 حسن روایت بسیار است مخالفان ایشان او را پسر محمد سیدانند و طایفه از اسماعیلیان رودبار
 قتلان گفت اند که در ایام دولت سیدنا شمس از اهل اقطاع و موسوم و ملقب با ابو الحسن سعیدی
 از قوت مختصر علوی بکیال از مصر بالموت آمد و کودکی از اولاد نزار بن مختصر کشته شد
 بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن حکیم بن سر مطلع شد و سیدنا ابو طهیم و تجیل ابو الحسن
 کوشیده امام را در قریه که بایان قلوب بود متوطن گردانید و بعد از انتظار شش ماه ابو الحسن
 را اجازت العزت داد و امام بعیادت حق و از نو و اما تل بوده ستوره در آن قریه بعد خود
 آورد و چون حامله شد او را محمد بن بزرگ امید پسر دین خدای آن امر حکم فرمود و گفت چون
 پسر بعد آن زن را بنیاده محمد فرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید و بنیاد
 پسری که عبادت از علی ذکره السلام است رویشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او ب
 حکومت جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام نمود و یا به مجوز یکا استحسن است پس نزار

خداوند تعالی را واجب که آدمی را به معرفت و پایداری تحت الطاق خود آورد و در هر قری و دوری از قریه
 به جسم روحی پیوندد تا آنکه فریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هرگز که فریاد او را نشناسند
 بر نشند و آیات و اعدایش رویت اشارت بهین بر دست چون غلوه و وحانی در صورت جسمانی آنرا
 ممکن است عقلا بدان قائل در اخبار ره سپردن نجات آباد اسلام مقدرست که مجرب متشکل میشود چنانکه غلوه
 غیر متکلی به یکدیگر کلی شالی از آنست همچنین در مجال شریک و شایعین چون به یکدیگر شریک و در حال بطریق
 اونی واقع نمیشد غلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زینت بهمدیگر نیاز سرشت اند و این کرده
 را از قاعده که همه بران هداستان باشد تا ستم در شمار کات انبار نگردد و در نظام جهان پانزده را نگردد
 نیست باید این را لا قاعده از حضرت را لغوت باشد تا هم کس از این بریزد تا برین حکمت حکیم مطلق
 و تقاضا فرمود که بقدرت خویش در نفس انس نوع را بشمار کار شده و بر انتظام خلق قانون نواد آید
 اینک احوال کارستان جهان منظم شود و بیادوی عقل و نقل درین در نظر خویش بهر کمال خیر علی مرتضی
 نیست معانی که تعلیمی جایون وجودش را بحدیدین نبی و انانیا برآمده و صفات حمیده انبیاء و ان
 خیر الوجود مجتمع دیده از نیست که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت حدوت درآمده و بر یکدیگر ابوالمشیر نگردد
 و نقش از سگان کشتی نوع آتش شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش شایسته کنند و
 در لباس کلیم همیشه سنگدوی یا بند و قول آنحضرت من عرف نفسه فقد عرف ربه که گویند آنست
 که نفس نفس آن روح مجسم و عقل مصورات جهان آفرین آفرین خلقت و ان الله خلقکم علی فطرت
 ابراهیم بدین انبیا است چه آدم اولیا ابوالمشیر امضیا خیر علی مرتضی نیست و مشایخ و مشایخ و مشایخ و مشایخ
 اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبر در یکدیگر مردی مردان ظهور نموده و در
 دادن نبی دوش خویش را به رستگاری توفیق از پای آن سر در جهان نیست که واجب انظمام است
 چنانکه حق بین سرایر است سروده بهیت غرض زینت شکنی با جز این نبودنی را به که دوش خود بکشت
 پای مرتضی بر ساندید و فغان که سجود از وجود وجود آمد و آنحضرت گویند که هر که حق با جسد از
 و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی و حسین و سید الشهدا تا یلیند و بعضی از ایشان

هشت و شصت و هشتاد و هشت گفت و از پدر الحاکم کرد بعد ازین حال بمشورت لمسی قصد کرد
 بسیار برداشت علت ما بنحو لیا بر دستوی گشت اسمعیلیه گویند انبیاء اولیا از جروب جناتی سالم
 بنوا نذر نیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب ما یقینا و ایوب آنحضرت کشید و زمران آن حضرت
 علامه الدین محمد ناصر مفسر که حاکم قستان بود و اخلاق ناصری بنام اوست و خواج نصیر بابا الموت بر
 حسن باز نذرانی مرد غیر اسمعیلی بود علامه الدین را شنید کرد و زمران علامه الدین از شایخ روزگار
 شایخ جمال گیلی بود در نزدین بارشاد و خلایق مشغول در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود
 تبارین علامه الدین او را تعلیم نمود و بر مردم نزدین سنت نهادی که اگر شیخ دوران بلده
 بشود خاک نزدین را در توبه کرده بالموت برده می اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستند
 تاریخ قوت او گفته قطعه جمال ملت درین قطعه لایای خدا که آستانه او بود و قیله امان به بسال
 شصت و پنجاه و یک بمحض رفت هشت و شصت و هشتاد و چهارم شوال به بعد ازین علامه الدین
 درین خورشاه در الموت یا شاه شد و حسن باز نذرانی را با ولادش بمکثت و احباب و پیش
 میوخت بلکه کوخان بر دستوی شد درین درخواست که او را بر نگاه میگویند آن در دستدین
 التماس اول افتاد و دران سفر عمرش را بپایان رسانید و در سلطنتش از یکسال محترم شد و در الموت
 حوض کنده بود و در حوض از سرکه و غسل و شراب پر کرده بودند آن اشیار و سائر ذواتی که
 در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترقیب یافته بودند و غیر تغییر یافتند بهر تعب نمودند اسمعیلیان یعنی
 از کرامات سیدنا دستند در بیان علی اللسیان در کوهستان مشرق نزدیک پنجاه امیت
 اریسل نام که از ارمالی نیز گویند ملک آنجا را بابا سنده و ایشان گویند چون بر آشنای بچوچان
 اشیا بدست که نسبتانین را بر فراز آبادیان در گفتار لبسته و غفران را با سهریان را که میر
 یازده گشته نهنگها میزایانی زمانیان را بطه خوشی منقوده مکانیان را بلامکانیان نسبت ناموجود
 ما این کتب خود شرح بخدا شناسی نزدان پرستی ماسوا و اندک علمای انبیای مغلی را نیز در شناس
 ذوات برکات آیات آن پستی نه ماسوا و اندک علمای انبیای مغلی را نیز در شناس

ایشانند و صورت علی الصراط سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن اشاعت بدین مس
 کس است چه معنی توفیق علی الله شمس را گفته و به تشایخ قائلند و گویند چون علی بصورت انبیاء
 او دارنده شده و معنی کرده این سخن بصورت شکران می آمدند بعد ازین نیز چنین خواهد بود تعلیم
 به قسم و در عقیده و معاد و قیام که تا بیان سید باشند و اهل اسلام سید را سید و کذابانند و ایشان
 خود را حایه نیز گویند چه سید را حسن می گفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت بادست می نمود
 سید محمد است محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در شهر انجماه و سه بانا از کجاست و ایشان
 اتحاد گفت بر مسلم واجب است که سید را محضر صادق پیغمبر و انند و گفته اسلام از مسلم نیست و بر طبق این
 بعضی از آیات قرآنی شایع دارند و گفت سید در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود
 پناه محمدی با دین با سوسی گفت پیغمبر و باید چه ایشان گواه اند و شاهد و و نفر شاید و اگر بیشتر باشد
 بیشتر از فضائل و معجزات او پس بر خوانند از آنکه آنگاه را بخوانند تا فردا آیه بصورت اصحابش در
 کنار او نشست بر درختی خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبزه شدند و چنین فعل نمودند و چون
 نبوت او گواهی داد و حاجی از مساجد و مآذن بر نبوت او ایمان آورد و گفت فرقان محمدی معجزه است
 قصصی عرب را زبان برابری نروست و همچنین سید را اختصالی نامه فرستاد که از آن روق اول
 نامند و آن نیز نیز زبان قصصی شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و سید کس را در قفسه قزوات آنها سو
 و نیاید آخرت است اما تفسیر کردن گناهی عظیم است و سید را نیز در مثال کتابی دیگر واجب تعظیم و تکرار
 فرمودم و هم افکار و ثانی که در آن احکام است و علی بدان ناگزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده حقیقت است و سید
 بر آن پیروز و اگر بعضی جا کلام سید را کتابهایش مخالفت اقوال محمد است از آنست که سید بعد از محمد
 زنده بود بعضی از آن بر زمان یزدی منسب گشت چنانکه رجاء محمد سم بعضی از آیات نامسب گشت
 گفتی در کتاب سانی سید آمده که ایمان میاید و در کمال خدا عالم است و بدینند که آله و ائمه را
 و بهمان نیست و مخلوقات نامند و از مخلوقات هیچکس نیست مگر آنکه جسم نیست چنانکه در کتب
 از چون اجسام مخلوقی و از بد و بعضی سم آنچه و فرقان که آنچه نازل خدا و آنچه در کار و فی الله که کتاب

گشت این قول که هرست چه حق تعالی سجد غیر برای کسی بپا نکرند چنین طبعی موجودی که در دم را بپا
 نمکند یا فرموده و فارق ثانی آمده که ابلیس چون دست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل تنگ
 بد تو انما ساخته بنا برین از تنگ بد کرداری برسد و گفت در مکان شمشیر و صیغه حاجت نیست ایجاب قبول
 و در وقت در خلوت کافیت می گفت اگر چه دختر خویشان چه علم و حال در عهد محمد خواتین جائز بود
 و اما بعد از محمد حرام شد چنانکه حج میان اخیان کردن که نه سلف بوده در هنگام مهرش گشت مسافران
 از بی سید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهرند خوشی معلوم نباشد پیش از یک نیکوکار و انبی
 خواستن روانیت اما اگر زیاده جوید بطریق متعذر است و تیمم با وجود آب درست نباشد پیش از اگر کسی
 اعلام و کتبی که کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتناق موی چیزی که نجاست
 آلوده خوردن آن نادر است و گفتی منع خاکلی نباید خورد که آن خوک پرنده است در روزه داشتن
 مانع کرد بلکه فرمود بکار روزه شب در دید باین طریق که از آفتاب فر رفتن تا برآمدن آفتاب چیزی
 خوردن و یا شامید جمیع نمکند و خفته را بر افکند که مانند شدت بی سود جمیع مسکات راحی الفیون و
 جوزه و مانند آن حرام ساخت و محمد علی از فراق که کتاب سیل است چیزی بسیار خواندی و آنرا
 تراست نمودی و گفتی از آباء و اجداد این آیین باز سیده که شرف محبت سیده را دریافته اند و گفتی
 و امر کردی که چون فرزندان اولی است که با جفت نزدیکی نمکند و زن و مرد و یا حق پر دارند و اگر نتوانند
 پیش از یکبار و دومی یا زن یا میزند و فارق ثانی زنا میساح است چه آن نیز چون دیگر سوداها
 و گفتی من مکرر سیل را در خواب می بینم و آنچه بر من معلوم نشده به محل فرسود و گفتی چون به فرمان ابوبکر
 سیل شیده شده خلفای دیگر هم حاکم انفعی بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را بمن خلاق گرفت و آنرا
 چه که میبود را به سبب تملک حبسی نه است و خواری از اخذ تملک سیل که از انبی است که هم قائل سید الشهدا
 بوده است تعلیم هشتم در عقیده واحدیه و انما شایسته جلال نظر اول در ظهور شخص و انفعی محمد و وصیت
 سیدان نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در توضیح از اقوال او که در بیان آورد
 نظر چهارم در بعضی از شرفات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است اولی اینست که
 و آن موسوم بدین و رسائل و سوره رساله رانامی از اینجا در میزان که از نسخ معتبره اوست
 آمده که سرانجام عالم از ابتدا آغاز که کتاب از اول ظهور و نود که تحت یعنی اصل مذکور اند تا اینکه
 این افراد باهم سرشته نبات گردد و از دیوان آید که دایره الدن نام اوست تا با آدم مصدق آید این
 مذکور شده چهار سال تواند بود که بهشت هزار سال درین بود و در عربی باشد که در نفوس خریست
 بهشت هزار سال و در علم است که در تحت خریست تا بعد از آن عالم که بهشت هزار سال است
 سرشته شده باشد تا آدم مصدق باشد و مدت عمر و آدم نیز شانه شده چهار سال بایز بود
 که ازین شانه شده بهشت هزار سال با بهشت مثل کل عرب بگذرد و بهشت هزار سال دیگر با بهشت سبین
 کمال عمر بگذرد و تا بعد از آنکه دایره بدو صورت این دو کمال کرده باشد با انوبت افراد باشد بدین
 و بهشت مذکور که مدت شانه شده هزار سال است علی هذا القیاس تا در کمال از آدم و عالم بشیر ظهور
 و بطلان و سر علایق بهشت چهار هزار سال نبوی تمام گردد تا ختم کفر جبارم و بعضی از مقررات
 و اصطلاحات و حکایات این طایفه محمود را نسخا در رساله است در برابر شکر فیض انبیا
 و سراسر معصیت را مطابق عقیده خویش تا دلیل کرده از مقررات او است که خبر آید این او را واحد
 میگویند و متعلق را آیت مقدوده و پیش او است که در مدت العمر باستانی و در دیشی و توحید که از درون
 او است و تبتلی خود گردید و بعد از آنکه در چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و بعد از آنکه در کمال
 برسد و اگر این را پس از این پیش این باشد و هر چه یکبارش در گذشت و از هر سال یکبار و اگر غرض از هر
 یکبار و اگر نیاید در ماهی یکبار و اگر نیاید و هر چه یکبارش در گذشت و از هر سال یکبار و اگر غرض از هر
 نبشایر حیوانی و از جانوری و نباتی و از انسانی که با وی اگر این چنین بر عکس آن که در او واحد است
 شخصی است و بعد از آنکه از خلق مخلوق اولی بر این است که این فرقه است که این کتب است که این کتب است
 شخصی رفت شمارند و در اصطلاح این فرقه است که از خلق اولی که هر یک خلق نشاء اولی بر این
 از سواد این است که یکبار مجلس در اول تمام هر چه از سواد این بان آورده است و در میان

گشت و عقیده محمدیان است که شاه عباس بن بهرام کمال که داعی کامل بود نزد رسیدن از ایشان مطالب را فرا گرفت و بنحواست که خود را فاش کند برین را گشت گویند اگر چه خود را شاهی کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از این شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کس درین دین رسانید یافت می گشت چنانکه با من صحبت داشت الهام بن یون در اصفهان نمود چون چند نفر هم زاد راه و توبه سفر میزداد و گویند در آن آوان که شاه عباس پیاده میبند آمد با قراب گفت از پیادگی رنجورم و پاشخ داد که این ذرات طبع تست چه این امامی که برآورد راه می پائی اگر بخت پیوسته چرا در نشیب لایخ مشدش می جویی و اگر بخت پیوسته از دو چاقوی داری امام زنده را در پاشخ پیوسته که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که قراب بندوق میزنم اگر بندوق تپو که زنگنه تو بگویم تمام پاشخ داد که امام رضا شایسته اندک مرده است من از گول بندوق چنان زبیم انجام بغیر بگول بندوق شاه در گشت کمال چون اظهاریم آئین قراب کرد و در این قراب طبع ساخت گویند یکی از اسباب حسین خان شاملو رسید بود و در این راه از دین سخن میزد و در روز یکدم محمد روضه الشهدا میخواند و او هم میگفت شاه عباس گفت شما چرامی گزید یعنی شاملو که جبارت از شما میاندازن کار کرده اند جواب داد که برآ حسین میگویم از ما هم جوانان خوب کشته شده بیهیت بآن چینی که می بینید باران بهمان چشم می بیند شمار و دین این را خوش لبی اندوزید در اصطلاح ایشان گردی اندک از دناور بین محمود تنی نکرده اند غریزی از مسلمانان شیراز و راهور بانا میکار گفت که محمود را نکو پیش میکردم شبی در واقع دیدم که محمود آمد با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر اصابیت من گذر شد گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی تو را دایب کنم از دواحد منقولست که خواب حافظ شیرازی نیز آن گیش داشت و چون محمود بسیار بر سائل رود ارس بود و ابراهیم لوده بیهیت ای مبارک بگذری بر سائل رود ارس به بوسه زن بر خاک این دایمی مشکین کنش و از آن دین نامی که ازین ظاهر شد و شنیده شد که گویند که محمود خود را نیز بر این اذیت این غلط

گفتند که در نشاء سابق بهمان خبر بود و که نام آن بزرگوار آنکه ده گویند حاجیان فریب پیشه که جامه پاک
نقطه در سر دارند که آنرا عبا که بلایانی خوانند در یاوشید و در فرزند چون در خود و خودی نشاء حیوانی در آید
جانوری گردند که ترا بپندری گمبری گویند و چون بشاء نیای گرا بپند و آنرا نقطه دست بپند شوند چون
نشاء جامادی در آید سنگ سلیمانی باشند و محمسی یعنی عارت بود و نقای و سواسی است و این آب
کس سپید جامه دوست فایز شوند که هر دم سر آب فرو برند و در نشاء بپای جوبه اگر در محل و صحرای
که سود جانت جامادی سنگ یا غار اولوح قرار و قبله اگر دند و گرم شب تاب مشعل دار است که تندی
فزدل کرده برین بگرد آورده و سنگ در نشاء سابق ترک تزی باش بود و که شمشیر کجش دم شده باطل
ترکی میفر چون پنج گونی بدون رز و و حج بیری بدون آبی باشد گدیز بکمال رسیدن آهین است
که بدان آهین پی یادلی کشیده شود میت عذرات چون سفر ملک بقای خواهند از سر تیغ تو که تیر
نقاهی خواهند و گفتند که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بود و تیرید فرعون موسی در ان نشاء
فرعون را در آب نخل غرق کرده بود غیر دزدی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون نیز در حسین
اب نرات نلاده و آب خنجر آید از کیشش با تیرید بر دو گدیز از جام و نجات و جیوان هر چه سیاه است مردم
سیاه را دوده اند و هر چه سفید است مردم پوست و ایشان همه قایب تعلیم کنند و گویند قبله است و کلمه
در کعبه و کیشش و اشارت است بدین معنی که قبله شمس و ایشان را دعایت کرد و با قایب می خوانند گویند چون
در علم شود مردم بحث راه برند و ایشان را بپند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان انکه کشید باشند
و در شمع با تمام رسید مردم در مانند و این انکه کشید که آن مردمی را که نامی پرستی یکم در جبهه غول این مردم
که اکنون بپند بوده اند بنابرین برند و بر مانند مردم تنها سازند و بر سقند و بت پرستی آشکارا شود تا
یازد و شمع آید و همیشه بر بنیوان باشد و در خود را شمع احد نامد و صدای موعود و ادعای که می بر بنیوان
خبر داد گویند که دین نمره شمع شده اکنون دین مردم است خدا که گفتند است رسیدن و زمان عاقبت
محمود گذشت آنکه عرب طبعه بر عجم میزد و پیروان او در هیچ مسکن تفرق اند و در مالک ایران زمین
اند اما خورما آشکارا نیاورد ساخت چلیدن آشیانی شاه عباس بن شاه عبداللّه مغوی جمعی کثیر از آن

و از کین ساختن اند ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را سوار بر شتر متعین امد بوده اند و بعد از آنکه کور
 اند بعد از پیر و قنایح او دانند تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال اردشیریان
 نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از دشمنان او نظر دوم در سختی از حالتش نظر سوم
 در ذکر فرزندانش نظر اول در ظهور میان بایزید و در حال آنکه نگاشت کلمه تحقیق دوست مسکوت
 که حضرت میان بایزید الصاری خلعت شیخ عبدالمصطفی که بهفت پشت بر شیخ سراج الدین الصاری
 سراج الدین الصاری میرسد و در ایام او از حکومت افغان در شهر جلندهر خجابت متولد گشت
 و بعد از مدتی ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظمیر الدین محمد بابر شاه برافراشته مسلط شده و خیر بنده
 نمود و در این محفل آمده که در نه صدوسی در دوم چری حضرت فردوس مکانی بایزید و شاه بر
 ایازیم خان اتقان نیز و زنی یافت و در حال نامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت
 و بدین بنین و بعد عبدالمکرر برادران بودند و در شهر جلندهر مسکوت داشتند و میان بایزید در آن مکان
 متولد گشت و بعد از مدتی بنین حضرت محمد ابن نام را اجبر عبدالمذحواست و پدر را نیز مد عبدالمکرر در
 کانه کرم که از کوهستان اتقان است میبود چون تسلط متغول زیاده شد بنین نیز با بایزید مکانی کرم
 آمد عبدالمکرر با بنین میل نمود و با جرم او را مطلق ساخت و میان بایزید بنین زن و دیگر عبدالمکرر
 پس از آن زن بعید رفت بهیچ دانی عبدالمکرر از او کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون بپا
 داشتند زراعت خود یعنی زراعت دیگران هم نگذاشتی و از دیگران هم خبر گرفته و از خردی آن را
 میل میداد و بود و تا آنکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدا که کجاست چنان خواهد
 که جمیع که از اقربای ایشان بود که واقعه مشیر شد بر یا صفت برداشت و جمعی از ارادت او و نفوذت
 بایزید خواست مرید شود و عبدالمکرر مانع شده و گفت تنگ است مرا که نزد فرمایید از خویشان
 مرید بشوی پس آن شیخ ببار الدین ذکر یا بر و بایزید گفت شینی باریست نیست آخر بایزید را که از
 بر یا صفت خوانند و بر مراتب خلعت و حقیقت و معرفت و قرب و دولت و سکوت گذشت و
 و دوم با و پیوستند و عاصدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند

کمال البیاض و الظرفه کمال الضیاع و الحقیقه کمال العز و المعرفة کمال الشمس و البیاض و الشمس
 شمس - میان اینها بر روشن گشت فعل شمس است پنج بنای مسافاتی است که از شمس است
 گفتن در راستی یا کمر هم کردن فعل شمس است و تسبیح و تمییز ایدام نمیکرد زمان شمس فعل بود
 و اول را از سوسه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خود
 و آتش میدن و جمیع کردن شمس نمودن فعل شمس است و روزه فعل شمس است و تسبیح و تمییز
 کمال شمس و اتمام از بدی باز داشتن فعل طریقت است مذکوره مال و عشره دادن فعل شمس است
 فیه عظم را طعم و جایزه دادن و در با نیکو کار است گرفتن فعل طریقت است طواف خانه عیسی
 کردن بنی بری و بیگانه و بی خجک بودن فعل شمس است و طواف خانه عیسی بدل کردن بخش
 کار از کردن و طاعت زشت گمان کردن فعل طریقت است و اگر میاید و حق تعالی بودند و بلیقین و بلیقین
 کردن برین با سکو از دل دور کردن و نظر بکمال و دست نمودن فعل قدیست است ذات حق شمس
 دل بدین و نیز عقل و سبک و در هر خانه بهر سبک و بدین و مضرت هیچ آفریده حق باز رسانیدن
 فعل معرفت است و حق و آشنی و آواز تسبیح و دیانت و فهم داشتن آن فعل قربت است
 ترک و جود اختیار نمودن و هر کار پیشی بر دو کار کردن و برین از قبول نمودن و فهم باوصال
 کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موعده با اعدا شدن
 و از شر خدا کردن فعل تمهید است و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از
 و صفت خویش خیر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت
 و وحدت و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن با نیکو که این مراتب فوق شمس
 و طریقت و معرفت بشماره دوران زمان هم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شد بهر
 رسیدن می و در اول ملاقات پریشانشان از حق و مال و فرزندان بود و از آن میان روشن
 با نیکو اول از ایمان و فکر و فکر و محبت و معرفت هیچ پریشش میکردند پس از حق و جان و چون احوال
 کسی پریشند می این بودی که درین ایمان چون نیست و اطمینان نشان خدا و درود ازین خدا

یا خرم و خور صاحب کشتن اهل کتب خوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی بخواهد
 بقین کجایم میان روشن باینده گفت من صاحب کشتن اهل کتب و لیکن در قبول نیست اگر در قبول
 بودی خبر میدادم پس معلمانا ذکر یا گفت اهل مرا بکشید اگر از وجود من دل ببرون آید یا خبر میداد
 اگر بر نیاید و در بکشید میان باینده گفت این دل که تو میگوئی اگر که سال را بکشتند یا نه غلامی را آرد
 تر بر دل آید این باره گوشت دل نیست سولی عربی تو باید قلب المعین من الکبر من العرش
 و مع من الکرمی و القلب مع القلب اصله با او مولانا ذکر یا گفت تو خود را صاحب کشتن می
 بگیری یا تو گوئی رستان در بزم تا مرده یا تو مشکلم شد میان باینده گفت شما آواز مرده می شنیدید شما
 خبر نمی‌دانم یا میان اصل رشتنی نامرنگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر
 میشنوم این آواز مرده است و از قبر را می‌آورد بر می آید خوشدل شده بر کنار جان نشیبت که من
 نیز سخن حضرت میان است مؤید گوید بیت میان یا رخود و دیدیم و دایم به بره جوان نشان
 مایه پس عالمی گفتند یا میان باینده مردم یکدم گفت و کرده قوا اعتبار کنند میان روشن باینده
 از شما یکی و در پیش آنکس که نزد شماست و فاضله است ارادت بهت کند و در یا گفت کشت و بخت پیش من
 آید و بر آئین من عبادت در یا گفت بجای آورد اگر شفقت بیشتر باینده من گردد ملک مرغانم مرده
 گفت ای باینده چنانچه گوی حدیث کن و فلق را اگر از محوان هر که خواهی راه آید و پدید و آنکه نخواهد بر آید و تو مرده
 میان روشن باینده گفت غشای آرم اگر در خانه که خیر یک راه ترا شنیده باشند می کفایت نماید
 باشند و در آن خانه آتش اندازد که یک کس بیدار شود و دیگر از آید و سازد یا نه منافقان گفتند
 ای باینده چون حق تعالی بخواهد کرده است بگو نزد من خبر بیل می آید و من مسدیم و فلق را کافر کرد
 من و آن میان روشن باینده خبر بگو آنکس که او را نشناختی و براه وحدت وجود و نیز بعدی خور و دل
 در و فدا رشتنی باینده دانست العاقل عند الناس حیات و عند الله ثبات صور که هر که
 انسان و وصفه که وصف الانعام القاهره عند الله حیات صور تصویق الانسان و وصفه
 وصف الانسان باینده یا میان یا میان در پیش فرمود رسول خدا که است الشریعت

بودی دوم جبار سی و دوم سندی چهارم بر پشته یعنی تخت افغانی جهان کین طلب را بجا آوردان گفتند
 آن خطا نیست از خستمانی حضرت بایزید را و آنرا صیغه الکی افند و حال سده نام کشانی دارد که
 و آنجا احوال خود را باز گذارده و غریب تر آنکه او عالمی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان
 حقایق آموختی گفت مردم و آنرا از آن تیر میشدند گویند ما گوشت افغانی را که تاسه مرتبه
 بیستم حق امر فرمود دست شمشیر نیاز می چون مکرر فرمان در رسیدن جبار که جبار است با حضرت نیز
 محمد حکیم این حضرت همایون پادشاه معاصر بود تاسه نگار از میر پادشاه محمد مخاطب غریبی خوان شد
 که گفت میان روشن در بنده چهل و نه قوی شد و نه سبب آوردانی یافت پدرم شاه بیگ نشان
 رفون مخاطب بنیان دوران میان بایزید را دیده بودی گفت پیش از خروج او را مجلس میرزا
 محمد حکیم آوردند علماء و مشاخره او باز ماندند لاجرم او را زحمت انصراف از زانی داشتند در او ایست
 شد امرای و تعیین و تسما و خیر شفا و شکران حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسج حضرت عرش آشیانی
 رسید و قبر میان بایزید در پشته بود از کوهستان افغانان نظر سوم در احوال فرزندان
 حضرت میان بایزید عرش کمال الدین نوال الدین و جلال الدین و عبید الله کمال خاتون و ابوالحسن
 حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و نهایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان
 تمام و زنی نمود و عادل و مضابط بود و مکرر و جبار بر میان است و در سده تسع و دهمین و تسع
 و جینی که دیات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل پیوید و سطر سلطنت بود و بلا
 آمده امده از روضه خیر فراموده و تبارخ شد الت جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخواب صفقانی سر و شکر
 بخت استیصال جلال الدین روشنی که حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را بپادشاه و ابوالحسن
 شد و همین سال جهادان پادشاهی ال عیال میان جلال الدین را با وحدت علی تمام مردی بتقدیر
 بیایه سر و خلافت تمهید کردند و در سده شهادت هفت در محمد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه
 میان جلال الدین عزتین اگر گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا مقام متوقف کرد و هنگام
 میان هزاره و افغان سبز دقالم شد میان جلال الدین بدست شادمان هزاره و زنی شد که بگوید باط

و شد حال البقی ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم
و انما سمعنا لكم بان ما نرى و نحن من ویرنج نمایان مسلمانان برآمد چون مگر گفتن و پنج دست
نماز گذاردن و روزنه داشتن بر صاحب نصاب خود زکوة بردن واجب نگشت و میل رخ داشت
ولی و ملاغریس بود که آنکه حقیقت کار در یافت جمال آمده تواند اما اقب الی الانسان
من جید الانسان لیس الفرق بینی و بین الانسان وانی و لحد مع الانسان
ان لا یعلی الانسان و لم یجد الانسان معرفتی الا بکثرة القرعة و لا یسیر الا بکثرة
و لکن یوجد معرفتی بکثرة الاوامر و یطاعه کما مل الانسان تمام انما از حاکمان
سیان باز بدست نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن یا نزدیک
بود و خود را بنی دانستی و مردم را بر یافتن فرمودی و نماز بگزاردی اما حجت قیاس با زمین
پیدا داشت نایب القلوب فقام وجه الله فزود غسل آب حاجت نیست چه بین که با و رسیدن
اگر میشود چه چار عشرت از منکرات است و گفت سیر که خدا را و خود را شناسد آدمی نیست و اگر
آدمی است حکم ترک دین است که دارد و مردم دارد و پیغمبر عزلی گفت اقل المودی قبل الایداء و اگر نیکو
کار و نماز گذار است حکم کار و گوشت ندارد و کشتن آن جایز است نمایان مخالفان حج دشمنی را
کشتن فرمود چه انما یجوز انما نذ منکر و تفران آمده و لکن کما لا یغایب هم افضل گفت هر چه
دانشمند و خیر اندنگی بجای و حیات ابدی ندارد و مرد و است مال مرده که در ایشان آن چنین بوده
باشد بندگان اسد نمایان نیز حکم بر قتل نادران کرد اگر بندگان و دشمنان یافتند بی مسلمانان
ترجیح میدادند و او با فرزندانش در شمار راه میبرد اموال از مسلمانان و غیره سده خصال
در سبب مال پیدا شد چون حاجت شدی برای استحقاق قیمت کردی و او و فرزندانش هر چه
مستحق بقتلند از زنا و افعال ناشایسته و از برون مال موهبتان و ستم بر یگان و یتیمان هر که
بودند و او اقصای بسیار است بر عربی و پارسی و هندی و افغانی و مقصود المؤمنین بر بیست
مؤید حق با ادبی میانی جبر علی سخن کردی کتابی نامه خیر البیان نام و آن بچار زبان اول

بطریق نظر از آن آئین و دین است بغیر صلوات دین است که او را یکیشتم تا دیگر می از هر اس بر نیانیا پیدا
 عبد القادر و مادرش بی بی علانی که دختر میان جلال الدین است راضی نشدند و زیرا که عبد القادر
 و اصل اردو سید خان میشد از آن دین قهار و کرنامی اسباب می ترسید و از میان مردم برگزیده
 افغانی ها و گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسباب بجامی آرد و شانه خوار اینستی
 تو امید کشید عبد القادر پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از متولان دور می افتد
 چون عبد القادر بدو که حضرت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قرآن ثانی امیر المومنین شاهجهان
 بادشاه خاندی از محب بزرگان سر فرزند خود در هزار و چهل سه روز بهر آب و در پیشا و در قوت
 میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت امیر المومنین شاهجهان بود و در جنگ دولت آباد کشته
 شد و در عهد امین جلال الدین با قوم جلالیان بمکه تعقیب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپهر
 در هزار و چهل و هشت متغول گشت و الهداد خان بن جلال الدین بن خطاب شیرخانی سردار شد
 در کن منجیب چهار هزار سی و سی و هشت و در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم و هم در
 عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر اول در مظهر خلیفه الله یعنی از معجزات که آنرا برهان گویند
 نظر دوم در بنمای ارباب ادیان و مذاهب حضرت خلیفه الله و برآین خلیفه الله نظر سوم
 در فضائل که اکبر نظر چهارم در مستو العمل نظر اول در مظهر خلیفه الله و حضرت خلیفه الله
 و آنچه محمود بن خواجہ محمود بن خواجہ رشید الحق که مرآت حق صاحب حال بود با کمال دانایی گفت که بعد
 از گوار مسیح گفت که من از سترگان اولیائین بودم که صاحب بن دینا سر کشید از سترگان
 صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شی در دین خود دیرم چون از خواب بیدارم بدان زمین رسیدم من
 سواد خود متولد شد یعنی تیغ ریز کشیده شمر چوب تسبیح دار یعنی تسبیح حضرت جلال الدین اکبر فرزند
 سواد و سوادها چون باد شاه از حمید بانو یکم متولد شد از میرزا شاه محمد خاظم بزرگین خان خلعت شاه
 یکم خان و در آن خطاب معون نژاد و در هزار و پنجاه و سه و ملا همون نژاد کشید که گفت که از نواد
 غریب که کوکرا طایفه اعظم است پرسیدم که چه میفرمایید و چون در حق حضرت عرش آسمانی مسیح وارد باد

اگر نیت و عبادت بیک چند روز از زمان شریف خان آنکه بر سر سیده کاوش تمام کردند و بعد از میان
 این عمر شیخ این بانی را که مشهور بین الامجاد و اجداد است بر سر سید ارشاد و شست و دوشی بود و عادل
 و قاطع بود و بر این آگاهی و رفع المقدار خویش ثابت است اما مال غنیمت و حتی و حق کوشش مردم را بر مردم
 رسانیدی و خصل احوال که از جهاد بهم رسیدی بهست المال که شتی و از تافیر ابا زیان رسانیدی و در جهاد
 سی و پنج مجری در عهد حضرت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه حسن السطرف خان مخاطب بهر خواج
 ابوالحسن تبریزی و ببادران پادشاهی که تکر و تکر کرد و در محل نو انعام حصاری شدگی که
 روز یورش قاهره بر رسید روزش بهر آنکه گویند پیش از در وفات که ایشان آنرا رزق وصال است
 میان اهل و غیره البیان که شود و مطالبه از مردم با فخلهان گفت که فردا در دو سال است چنان شد که گفته بود
 و شتی مریاض از کابل تا نارا مار نگارید که سگفت که من روز رملت اجداد شادی کردم و در
 پریا دمنودم شب در واقع مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت **قُلْ هُوَ اللَّهُ**
 در باره اجداد است و اجداد را مردانش اجداد است گویند بعد از وصال اجداد و فنانان و اجداد
 این اجداد را بر داشته یا بگوید که گزاشته و شکر پادشاهی که گمان منو شدن قلع و مر استند و
 قلع و مر شد و خیر اجداد که راگز نیافته بود و در قلع و میگردد و یک از شکر بایان آهنگ گرفتن او کرد و خیر
 یا در بر خیم افکنده خود را از دیوار قلع و مر بر انگند و با گشت مردم به تفرخ خود و بعد از میان اجداد
 عبادت و برین اجداد بهر سبب خلافت نشست او در وقت فرمت بر طفر خان تاخت و او بیسی تمام
 که نیت بهر سبب انشای شبستانان برست افغانیان اقتاد از آن طفر خان بزرگ خانم تنها بکشی
 چون نایب سید خان بن احمد بیک خان در عهد غمت بر آن زمانه کار از پری سلطان ذو القدر
 ذو القدر و تواد که اکنون مخاطب و انقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سید خان بنما
 عید القاد و فتم اقسام المهره را شرب بهر اوی آورد و مردم تا بدان خلیفه شود و در یکی از افغانان بهر
 از حبیدن ملوایر با خواست و گفت ای عباد القاد از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان تمام
 اینجا رسیده است این مردم که آمده شما بود و با لیس رخ دزد و المهره بهر شربین که نیت بران این

و فرمود و پوشش آشنایش در رخ و راحت و مرض و راحت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانکه
 و زمان مبارکش شنبه شد و در مرض الموت نهایت پادشاه بود چون در هنگام استقامت و مرض خبر با گفت
 شود که مطابق اقوال پیشاری باشد بابران منع کرد و فرمود گفت و وقت حیات که اشتیاق پیغمبر
 پیشتر آید و گفت که هر گویا بی مراد و اهل ملک گردانم بلکه از زنده است این اعتقاد با اعتقاد منجبت
 چهار و چند که چون جمع شود سنی گفت انسان جایزه اخطاست شنبه گفت بعد از شوری چون
 عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مرکب جور سوار شدند و حکم این مردان ابن اثیر را بدین
 باز گردانید رسول در آورده بود و چنانچه او را طبر و رسول می گفتند و صدق و قمار و قی و او را نخواهند
 دیگر آنکه ابا زرا از منبره را ندید دیگر مردان بن حکم را دختر خویش داد و حسن خاتم اوقیه را با و داد و آن
 دولت شهر را دنیا فتنه شد دیگر آنکه عبداللہ بن سراج را مان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت بنی
 خون او را در فرسوده بود و حکومت اعمال مصر را با و تفویض کرد و عبداللہ بن عامر را والی بصره گردانید
 و بصره گردانید و او را در بصره و آنچنین است او کرد و در بصره بگریه و از برای شکرش معاویه بن ابی سفیان
 بود عامل شام و معاویه بن الحارث عامل کوفه و بعد از عبداللہ بن عامر و بعد از عبداللہ بن سعد بن
 ابی سراج و حمله راه خدا و دریند و طریق اسد و سپهر دین بنی حواریان است و شنبه گفت پیغمبر را که
 نبوک با اسامه سید یا از افریقا ایشان تخلص کردند بعد از آنکه پیغمبر گفت بود هر کس تخلص کن در حبش
 اسامه بن زید و بابر و با سنی گفت در وقت رحلت بنی رفتن یقینی مناعت نبود و ایشان تخلص
 فرمودند بلکه پیغمبر سامان رفتن نمودند و در جنگ بنی امیه بنی سعد و سفر سامان رفتن است شنبه
 آنچه میدان و در حق خدا و بنیامی گویند در حق خود مایه نتوان گفت سنی پرسید ان کلامت شنبه
 که از آنجا که در کتب اصحاب شما آید که حضرت پیغمبر عایشه را در قناری می نمود و پیش سید
 انیمین در حق سنی توان گفت دیگر آنکه خود کار با ناخالصه اصحاب بنی است و میت از عمر و انسا
 آن در کنایه می آید باز این طایفه بزرگ می دانند سنی گفت تخلص از من و ان از منی تخلص
 چون بنا بر علالت بنی سنی را زشت میدانی شکر بگو و بقیه لرفع الرغوم و المعاد اگر می بود شنبه

و بعد جواب داد که آنچه را که می گفت حق است نظر دوم از تعلیم دهم در کتبهای اهل ایمان
 و بعد از آنکه گفت حق بود و دشمنی بیسی که با رجوع به دین بخواند و با کمال ایشان در پی
 تحقیق و مباحثات آن شد و رسید گفت بهی سنان از آن ظاهر ترست که میرزا اسدعلی هم می دانست
 می گویند که او را و بار بار که گفتن داد و منی گفت این معنی و در آن نیز که است و در توبه و توبه تفسیر
 سیح آمده بودی حاضر بود گفت و توبه است شیوه گفت توبه است توبه است توبه است توبه است
 از آن نیست که بگویم که کتب شما محنت است اما محتاج نشویم به آنکه توبه است توبه است توبه است
 یا شیخ نیامد از آنکه کار در تعلیقات بعضی از تفکرات متأخرین دیده که این جواب است آنچه در توبه است
 و نه با تشدید گفت حضرت امیر تقی علی علم و ادب بود و در گوشت و گوشت پنجه که گفته است توبه است توبه است
 که چون پیش شما است که از بخشش توبه است توبه است توبه است توبه است توبه است توبه است
 توبه است توبه است توبه است توبه است توبه است توبه است توبه است توبه است توبه است
 حضرت ظاهر و ظاهر نبود که میرزا گفت حضرت رسالت نبایه ملک من فرموده در حال حیات
 و بعد از این حدیث که رسول گفته غن معاشرا لا نبیاء ما ترکناه صدقه صدق دعوی
 رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی ملکیت بوجه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست
 باشد بغیر از ارث رد و اتمع نمیشود نمی جواب داد که نه هر گواهی که شارع پسند و نداشت چه گویند
 شوهر و غیره بر بنای فرموده گفت غلطی صدق و سوختن نجات را در مرض الموت ندادم گفتن
 از بهر آن و امثال آنرا چه گوئی عرض و وصیت کرد در مرض الموت چنانکه امام جمیل نجاری از
 عبدالمدرین عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب بنی گفت هر
 کس که کتابی از کتابهای اهل ایمان بخواند یا از کتب شما که می دانستیم که بعد از
 از فضیلت اگر ای یمن با شنیدم فرمود که پیغمبر را خبر مرض و حج فرا هم است کتاب سمانی و تفسیر
 آیات قرآنی ما را پسند است از محبت اخلاقات و تراکم و متازعات متصادم گشت بنی فرمود
 تو و اعیانی بنیز از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته به فرمان حق قبل از این که از این عالم کوچی

چرا این نوشته شد گفت سافته اند و دروغ است و سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
اشال آن دروغ گویند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا یاد می کنی که عمر بن خطاب وصیت کرده
چنین چیزها دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که
صاحب صحیح بخاری مانند آن او دروغ گفت اند تا طعن بر اصحاب یاران رسول نه کنی و اگر را
پس آنچه در حق اینها گفته اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب که راست راست شمار و اینکه اخبار را
مطلقا از شهرت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر راقتلاید که حورو و اشخاص را که در
کلام الهی از آن خبر داده شد بر آشت و گفت پس نیست که بحضرت پیغمبر نسبت استماع ساز و در قص
بیتند و اکنون دعوی پایاکی شغین دشمنان می کنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نموده
و چون شایع نیز شنیده باشند مستوده بود گفتم تو بنا بر رسم عادات آنچه بد شنیده بد پنداری چون
انکار قص می کنی چه گوئی و ترجمیم فساد بر تو واجب وقت خوابش رسول که نزد تو داخل عادت بیان بدنا چه
و قبح آن خود نمی نیست و همچنین اگر تخمین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سر از زانی گشتند و
در حضرت علی و حضرت رسول رخا و فاروق اعظم و دو انبیین میبود راه انحراف کشودان مستوده
نیست و اگر بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر چو اسرار ضلالتاگاه بود چرا با مساهدیه که مسلمان بود شک
کرد و چه بدین کسی را بکشتن داد و دالت مردم را بکشتن داد و مستوده نیست و همچنین معروفت است و نزد
شما صحبت پوست که در گذار پیغمبر سلمانی سیر و پیا در نزد سنی رسول او را گفت اگر بگوشت نشینی از سر
من بر چیزی خوبست او قدر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر با کس میان
و سیر خوش نمی آید از سر راه او بر چیز آفرید و جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود بر خیز و بخورم علی گفت تو بگو
پیغمبر بر بگوشتی شمشیر بر کشید و ملو و را برداشت این در شمع مگویده است چه حضرت رسالت پناه را که
قتل کند مبنی حضرت کبرای الهی منع کرده و گفته لا تشرب فی القتل لانه کان منتهی و او را خبر
شعار است که ابراهیم را پسب آن که کاخ را در میان راند حق عتاب کرد و تیر و آن که شمع بتاج
اسلام نمود دنیا بر آنکه بر تخت عدالت مکن داشت و پسندیده ترین اعمال او بر ذراتش خانه پیر زین

ساعت یهودی گفت در تورات از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست و او را نیکو بکار
 و شما مراد پای مراد بجهت شما که شما را خبر ندانید خبر بخبری و صلب عیسی است یهودی گفت چنانکه
 داود در باره خودی گفته باشد حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی میشود نصرانی
 گفت از آیتین شکیان زن دو سینه الکی دادند میم چنین بود یهودی جواب داد که در و شیرگی میم
 نزد ما ثابت نشده چه او بقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف بنجار بود و عیسی را پسرتو
 بنجاری گفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست میم رسانیده بود یهودی بزرگو شد که اینها
 از کجاست ثابت شد ازین قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی زود باز فرزندانشندی آید و
 نمازیکم نمهند آن بود که فاضل مسلان نصرانی و یهودی را بخودند و با حکیم فاضل روبرو شدند
 حکیم گفت نبوت بنجاریان ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید خیر است گوید که عقل پذیرد
 دوم منسوب حکم از ارباب شد موسی بر علم ایشان پرورده و چون در آب نیل بحمل ادا
 غرق گردید و او نشود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد و غلط است و توبه قارون را نه پسندید
 بطعن نه زود و مادرین کلماتش که زنده عیسی بخوبی نقل قطع جانوران کرده و محمد خود در مقام قلعه و
 راز و خویشا نیت مدست خود جاندار گشت و افراط میل یا نذل و گرفتار زن مردم که نیکو بود
 بر سرش دهم شده و اشال آن باین ملکات رویه پس بنجاری چه شناسیم همه گفتند موهو زنانه
 بنجاریان شناسیت یهودی گفت که عیسی شنیده که مار شدی حکیم کند وحدت خود
 را با نبوت و می دهد و بهیست ماری شد سرگرم و یهودی آورد حکیم دست بنا زنی
 آنرا گرفت گفت اینک معز موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم نیارت ندان عیسی گفت
 شما بی پروا و حکیم جواب داد که خود میگویی که مریم را یوسف بنجاری خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسرتو
 نصرانی زود باز خبری گفت بنجاریان آورد و شوق قمر کرد و بهر آن بر آمد فرزندانش گفت و بهیست شما
 و قال ان کذمت لک حتی انکب کنا من لا یض بیننا و اولونک لک و کنا من لا یض
 و عیسی بنجاری لا انما خلطها بنجاری اول شقیق السماء کما ارحمت کلینا لیسف

دوم تئیه که هر چه ششامی طبع باشد بآن ذاهب شوند بآن قایل گردند چون وجه آن پرسند گویند
 جست تئیه با تصور ظاهر کردیم و برابر در علم الهی آنکه بر خلاق علم الهی ظاهر شود و برابر در ادیان
 آنکه از هر یک بر خلاق اراده حکم ظاهر شود و برابر در امر است که امر توحید چیزی گردد و بعد از آن و سابقا
 بچیزی دیگر متعلق نبوده باشد که افراد آن که امر حق پیغمبر میسکند و میگفتند کلام امر القیس بر دواشته
 با مصون و آینه و همچنین اکثر مضامین شعرا و آنت و اکثر رسوم جاهلیت که خودش کرده بود بجا
 گذاشته و اکثر اضافات دیگر مشهورست بیشتر مشبه جواب باید شد شبیهات شبیه را چنانکه ایشان بر خلاق الهی سخن
 دارند چون جواب کرده اول زبان نیست این طایفه دوم را نیز چنان سرچون سخن بر نیجا
 خلیفه الحق گفت بر دیدن در نظرانی بخدمت خلیفه الحق آمدند از مسلمانان طلبیدند تا
 با دبحث کنند بعد از حضور نظرانی گفت شما عیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا میش
 میدادیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده نظرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار گس بعد از
 ظاهر شود و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگذرد که در دنگو یا نهند و بدین من
 پایدار و ثابت باشند تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در تورات و انجیل
 بوده است اما چنانکه شما را از بیان رسیده اند نظرانی گفت آن انجیل که درست است شما
 دارید مسلمان گفت نه نظرانی جواب داد که ازین معلوم شد تا هر سستی شما چه شکرت بخلیفه و گرنه میشد
 چنانکه ما عیسایم تورات که کتاب موسی است داریم و شما تورات و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر
 شما بودی بگمان ما بگفته عیسی و میگفتیم چه عرض ما را بردی فرمان عیسی است و آنکه بآن
 ما از کجا داریم که پیغمبر شما است گفته مسلمان گفت بموجب او که یک از ان افتخا قیامت است نظرانی
 گفت شمس غمر اگر واضح شدی جهانیان و یزیدی و برانجنگ نگاران هر قایلیم و مودت خان هر قوم
 با قلام صدق نیستندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر نمیدر پس بنده س و دنا بود
 در پی رسیدن که در کابل که دو چهارم است چو کاه ماهه گمانه شده از یارسان و حرکان هم رسیدیم و گفتند
 ما چنین چیزی توانی خود ندیدیم مسلمان فرمود ما ندیدیم که یهودی آمد حضرت خلیفه نظرانی یاد و تو

که او را هم معنی با خدا میدادند و نرسد آنرا و اسانحه می پرستید و این پایه نداشتند که نادان آفریننده
 و انانیتواند بود و مجرد بسیط است نپذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش حیثیت را کمال مغایر
 در بین دلایل دیگر این اقامت نمود و بر همه منقطع شد پس حکم گفت یقین بدانید که نبی کامل و رسول کامل
 صاحب موسی الکبری یعنی حضرت عیسی علیه السلام دلالت نماید بر آنکه واجب بود حکیم است و خلق را بتقدیر
 امر فرماید که عقول ایشان بآن توان رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صافی تواناد
 فرزانه هست و بر ساخت احوال عباد امکان نداشت و انواع علم اقامه فرموده که موجب سپاس و
 شکر است هر آینه بانه عقول خویش در قایم آفرینش فکر کنیم و عجب دانش خود بر بالای ادب پس گوییم
 و چون معرفت بعد از تعالی ابرایت یافته باشیم و بتوفیق شکر تشددی بتوابع آن قایلیم گر دیم چون
 ناکار و صراحت و کفران است قبل از شوم حتی عقاب گردیم چون حال بر نمینوال است چرا اطاعت ننه
 کنیم که در بشریت ماثل با باشد و غضب و شرم و در صحت از دخت جاه دریا است بیش از ما گرفتار
 که آن شخص از بشر اگر با به موفقت و شکر ام کند ما ممانعت عقول خویش بآن نمانع میجویم و اگر
 بخواهت عقل انچه اقتضا کند امر نماید اقول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صافی
 است حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان تصحیح نماید و بدانکه زشت نماید با بود
 نماز و شریعت بیشتر امور که عقل از تصحیح شمر و مثل حکم حق و نردول ملک مجرد بصورت بشری
 جدا کشید و صغیر و بحد غفیری بر سموات و توجیه بخاد مخصوص در عبادت و طواف و دخول
 آن دمی درمی تبارد و تلبیه و تقبیل مجرای اسود اگر گویند بجهتی مبداء قولی را نتوان پرستید
 و مکنای حجت اتباع مبین باید گردانید که سپاس گزارسی را جمعی در مکنای نباید و چون مکنای
 مبین شده صوره علویه کوکب اولی اند اگر گویند آن از نساد توهم شرک خالی نمی تواند بود و هر آینه
 مکنای مبین شده از آنکه که خصوصیات ادسا را مکنای تحقق باشد با چنین توجه منزه و ارباب و چون
 بقیاس اوزان حدس ارباب علوم هندسه در ریاضی این مکانیت با سائر اجزا از معنی اما
 کن نیست که در اثر و بے شبهه هر چند در ازمحیطه دار و نسبتی انصاف با نقطه مرکز خواهد بود و هر آینه

و چون در این
 صورت که در این
 صورت که در این

وَمَا تَنَالِي بِاللَّهُ وَالْمَلَائِكَةُ يَتَّبِعُونَ لَكَ بَيِّنَاتٍ مِّن رَّبِّكَ وَأَوْفَىٰ بِالْعِتَابِ
وَلَوْ تَوَسَّلَ بَيْنَ يَدَيْكَ حَتَّىٰ تَقُولَ لَعَلَّنَا لَكُم مَّا تَشَاءُونَ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ عَمَّا تُشْرِكُونَ
الآنکه شما را نخواهد رسید گفتند ای محمد با ایمان نیاوریم تو را از بهر از زمین چغندر آب پیدا کنی یا از
چراغ آتشی باشد از نخل و عنب در میان آن نخلستان جو بیای آب دان سازی یا آنکه آسمان را
پاره پاره بزین افکنی یا آنکه خدای تعالی را ملائکه او را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا ز زمین یا آنکه بالا
رو برو آسمان ایمان نیاوریم بالا رفتن تو تا فرو دنیاوری از بهر آنکه شما که نخواهیم سبیل جواب میگوید
که گویای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری بنده از بنی انصاف تواند داشت و هرگاه نوشت
جو بیای آب دان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد و بکشد
طریقشق القمر بود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه خبر بل را بچشم سرسید و واسوات اوستی شلید
اصحاب هم بصورت اعرالی نگریستند چون نتوانست بجهنم مسکنان یا جبهه آسمان بر آید چنان چراغ او
جهانی بود چون بیاورد نوشته بجهنم بطریق مصحف برود و ادل شد در وقتی در گوشه ایستاده بود
بگو اینها و انکار سخوات کن که منمیز اینها را آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما به نزدان و اهرمن قایل شدید
ما میگوید که نزدان بدی میکند بازی گوید که اهرمن از فکر بد حضرت حق چه بداند پس از حق باشد بری
از حق است در اصل قیاط کرده آید افلاطون دیگر فرج آنست که میگوید بر همین دانان گفت که توانا
انبیاء کرده و از تاران ما بمنزله انبیاء حکیم گفت اول شما حق را بگوید میدانند و بار میگویند که حق را
تجدد کرده و آمده پس عظیم گرفت حق را بدین جسد که عبارت از امکان احساس نباشد و چنین نیست
اوستی قرار داده اید و بدین را که در بعضی عبارات آفریده دوم در بعضی جاها مطلق میدانید میگویند
از حیاتی خود خرد و آمده در ماهی و خوک و گوسفند و انسان نبوت در آمده و نشانده امی زن او را بر دوش نهاد
بود و کسب علم بنا کردی یکی از دنیا میانه کرد تا ازین رست و در کسوت کشتی شهوت پستی بود و رخ او خود
سکینه گفتند بدین نشان در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کش در آمده و انسان را
که اعدل و اکرم انواع حیوان است به برستیدن خوک و گوسفند و دیگر مذکور است و در

ماه یا شش مرتبه نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چه اسمی را که گوید گویا دارد و کلیم تر از موسی
 خوانی و اگر گویند که هر عقل با قوت آن نیست که تفصل امری عالی کند بلکه فضل مبداء بقا است مراتب
 عقل و نفوس را ترقی خاص و مورد که بعضی را از بعضی اعلی ایجاب نمود و رحمت نور الانوار فیض رحمت
 انبیا بیشتر از ان قبول رسد پس بنی خلاق بکار نیاید چه خبری گوید که ایشان در که ننگند و عقل
 ایشان نه پسند و او پیشتر خواهد آورد و ان گرد اند چه با فرد تران گوید آفریده من از عقل شما و ان
 و فکر شما بران نیز به عقل گوید آیین من فوق طو عقل است پس آیین او نه بکار فرو باید آمد و نه بکار خود
 خدا و دیگر آنکه در ابداع عقل اعطای آن به هر چه حکمتی و فایده نداشته و بنی خود گوید که چگونه
 تفصیلا و مدتی تا او هر چه ادراک آن در دوست عقل ننگند و دستی آن پوشیده نماند و از ادراک
 اعلی یا آنکه سخنان عقلای دیگر بر است بهتر از حدیث و کتاب آن بنی باشد و دیگر آنکه چون این قاعده
 گسترده آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند متر و چه ابلهان بدان گردند که عقل و فوق عقل
 است چه عقل با بن دانی نیست ازین است که در اهل اسلام فرق دیگر مذاهب بسیار و گفتار کردار بسیار
 است و ناموایی دیگر آنکه چون دین نبی را در پیوسته و در خدا شناسی و حق پرستی اقتدا به و مکرر
 بعد از چند گاه بنی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر نماید و ایشان در مانند
 که اگر آن نبی در مدعو بوده اگر گویند هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید ادا و حق
 شناسی اختلاف نهند و اختلاف در حق شناسی و در حق کتاب بسیار است گویند و لو ایل حق خود را
 نیست شناخت و گمان اهل نسبت بخود خطا کرده و در کتاب تانی خبر دیگر گفته و همچنین در شاکت و مباحث پس از
 عقل و شریعت و شکیاری و شناخت حق و شایسته فرمان نبی کامل است و اما ناموس اگر عقل است و
 عمل امتناع و نهی از دنیا نفس شمول لذت نهی کار قتل بر خدا و اندر روح و استعمال اموال مردم و زنا
 و کذب و تمسک و حتم و ایذا و سلب و شاعت انفاق و مجد سجایای آخرت و انشکال حق به تحصیل تمام
 شرف اهل خود و کرم دوم عفو از بدکاران و تحسین کلمه سوم تعفف از شرف دنیا و دید چهارم عکر
 ملامت بنده علم کون و فساد و از خلا سبای امتداد آن عالم دائم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و

باز که بنی
 سیرت
 از خود ان راه
 نشان که هر
 است

بر مخلوقین سائر ائمه معین حاجت مستجبی مخصوص این مکان خواهد بود هر آینه این مکان از سایر امكن
میتین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاق نیست چه باین بیان یعنی مرکز دارد و نقطه آسا بودن این
مکان بسیار از عظمای قایل نیستند و جمعی کثیر از چنانندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی میان بودن
مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکمای بر اجماع غیر هم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک است
نیارد و چه کسی گمان بر دهنی عبارت از مکانست یا آنکه جسم است بنابراین آنرا میت نسری گویند و اگر
چنین است یعنی گویند وسط ارض است اینها سه دیگر جای دیگر گزیده اند مثل میت المقدس و امثال آن
بر علقه باشد همچنین را و اصل حضرت محمد نیز نماز گویه یعنی بر و اگر فساد توهم شرک رنگ خاک اجسام
پرستیدن نبود آب و آتش و گوشت و پوست و استخوان و غیره در میان متصور است خورشید میان باطن فلک
سبط است و همچنین بیج حیوان و جمیع آنچه ممکن باشد که عدا انسان شود و تجلیس آنچه غیر از ناقص گردد
چنانکه خاک خوردن نسرد و میس چرا بر گزیده اگر وجه تحریر آن آلاش بر اکل نجاسات و قناده و راست
و همچنین حروش بین بلا تباه است و مانند این تمام امور مخالف تعاضا یا عقول است و بزرگترین سبب
که در رسالت مندرج است آنست که متابعت مآثل خویش از صنعت بشر قبل باشد که بعد از حق تعالی
و بشری متعصبان خدا را کمال شرب غیر آن به فرات متوجه ایشان گردد و مانند حیوانات بهر صورت که از او
کند ایشان را از بند و زن هر یک که خواهد بر خویش حلال بد و حرام سازد و خود زن گیرد و متابعان را
با قوت بیش از جبار زن نگه دارد از آن هم هر که خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که بپرد و در گردانند و
فریت و تفصیل این استندام واجباید و وجه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بمقدور تول
آن رسول است تول او از آن رد که تول است بر دیگر اقوال فریت ندارد و با آنکه تولی که نصبت رسد
تول است معلوم نیست از کثرت اختلاف در امتش اگر بحجت سنجیده این انقیاد منوط است به عز و جلال
نشده الا بتول و دیوانه است با جواز و دیگر که خانه نقل خراب است اعتبار در انشاید و بر تقدیر تسلیم معلوم
غیر بسیار و خصائص اجماع بی شایسته و سبب شمار است چرا اقتضای که این صفت که از اسبیره ملی
از خصائص یعنی اجسام باشد و در علم غریب رنج نماید و در توشق انفر که شنیده سنجیده است چرا

در حق اقبال خود ششم قوت تصرف عقل و طایفات است و هم صوت نرم و دین قول و طیب کلام بلند
 تر و بی خشم صفت شربت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم و در دهم اعراض افلق
 بکلی و توجیه با کلیه سخن دهم بدیل هیچ از شوق سخن و وصول کجاست که یکم در غیوالت که تندرست و جسته
 خود را با دوایند و خواهان بپندار و باشد تا قوت انقباض از حیدر برسد برترین مردم آشنده که قتل
 خدا آنگاه کنند و اعلم فانی احتیاط نماید از لذات طعمه و شراب و لباس و کجاص و اصلا در گذرند و
 فروزان قوم اگر غیبت تناسل از شراب طعمه بقدریک حق باشد طلال دارند و چون این
 طالع مشورت کنی کامل در رسول اگر عقل نباشد که متعال آن هر آینه شیطان فقر حق را در آئین
 انگیزد اینها که ایشان هم گرفتار شربت و غشبه لذت طعمه و شراب در کمال شتاب و سواد و جلد و هم
 بر بنی نوع که کافر خوانند جائز بل ستوده بنید بدان گرانید و بعضی از علما و شایان ایشان که برای
 دنیا طاعت اینها اختیار کرده اند و بر اصل انکار و در حقان طالیق و افت از سنگام فرست و جیایط
 وقت در رعایت ساعت آیتها انگیزند و در این از عهد جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از خود یکدهشت
 بیرون رفت حضرت خلیفه احمد مریدان را فرمود که حق را بر ستمت ناکر نیست و سقران اودا
 ستودن ضرر و در انسان بر تبه کواکب کسی نیست چه آنرا با یاله کواکب بود و جایز و متعال
 مالک چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن
 می خود تائیدگی خدا تواند کرد و تو گوی از آن می کنند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و در آن
 از برای آن خواهد کرد و در مصالح خدا پرست از آن بوجد و آید و انوار و کواکب بر آن آن تعظیم می کند
 که سقران حق از خواب از آن می کنند تا روح بعلوم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی
 و اطاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آنرا جانثار بر بند واجب شناسد و آفریدگان
 حضرت حق را گرامی دارد و در جسد گناه بنبرایی احتیاج قطع نماید و هر جای زمین را عبث
 نموشد بکنند الا مکان مخصوص آب آتش را نکوشد و جانین از دو کواکب در و در پس با نحال
 گفتن که خوردن و کم خوابیدن عادت کند و ایشانرا اشغال بسیار است یکی آنست که جانش

خلفای ثلاثه را طعن کرد و گفت که این کبار قیامین کرده از غریب شیعه مخالف و مصل خودند با
 انجیل آورده دلایل بر ثبوت ثلاثه گذرانید که حق است و نصرت اثبات نمود و چون حضرت اقصای
 مردم را دست پیدا شدند تو ابی غلامی شیخ ابوالفضل که کبریاات حضرت را دیده بود تبرجیه آن
 ابوگشت و یحیی بن اسماعیل بن بیت اسمی نام خود بر زد و کتب و سبب کتب الالهیه را به سیر خاطر
 نشان ساخت که کتاب مظهر تمام است و حق تعالی در اوست و سوره و سبیری در روشنی حیات از دست
 تو می بیند آتش و آب سنگ درخت هر ظاهر حق اند و تقسیم دوزخ را جلوه داد و حکمای معتقدی
 آمده اند که آقا سبیر اعظم و نیز اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و نیز دانیان گفتند که
 عالم مجزوات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه اوست و طایفه از آنجا که تانی
 نمودند که علما را در وجود مجزوات و تجرد واجب الوجود خلافت و طایفه انفی اینها کرده اند و در
 آفتاب و ضیاء و فیض و سبب کار تواند کرد و حضرت چون از حق مأمور بودند از حق که شتمل است از
 آفتاب بیاری چند و رنگ و تباری نمیتوانند از آن جدا کرد و دعا کنند و ان میسر نیست و شتمل است
 طلوع می خوانند و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند و طلبا گفتند گوشت گاو و برکت تو باد
 بخام و اهل الفضل و ائمه آل ارازم آورد و روی انهم است و بهند و ان سر و دند که چندین
 منافع از گاو است و اگر شتمن بی انصافی است و نیز دانیان گفتند جاندار سبب از ارکستن سنگ است
 و ظالم و شتمن از دند و عکس و رنگ و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 آورده نمودند که می گوید که شهور افضل حکام الالهیه و کتب الالهیه ثابت نشده و در
 فصل هر چه خبر واقع شده و در باب فضایل خود و سبب خبری طلق نشده و در باب الالهیه که شهور است
 و کتب الالهیه که در کتاب الالهیه است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 نباید گشت و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 حق و تنظیم آتش الهی است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 حاصل نمود و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است

خوردن بشیر طریقه سیاحت است و دیگر آنکه بیت را دخن بکنند و تصورند و شیخ مذکور بر این مذهب است
 بود و همین جوت گوید من لغتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد متعیش سر اسر محالفت و من
 لا اله الا الله بود و آن شر و کاکوشت گاه و خورون نیز محالفت طریق مسلمانان در همین مرده و من کون
 نیوی دیگر ذکر می کرد که در دین مسلمانان جایز نیست حضرت و بمید بران برین چندیدند و فرمودند و نیکوید
 مسلمانان و مهند و اراک با چندین مباحث بیچ یک نیر سیکه معنی این عبارت چیست و مرا اله است و
 اندر میر سید شریعت آملی در منزل دیبال پور آمده حضرت را دید و علانیة اطراف محمود و بسیار جوانی با
 کشت کرده ایشانرا ملزم ساخت حضرت بر دهم سایه محالفت گسترده و اختلافات فریب بجای
 رسیدید بود که علی التفریح میگردید و حکما و معوقه در مجلس مشیت آتین می گفتند که عقلا در دنیا
 موجود و همیا اند و ترجیح بالامح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشت و همین
 محلی از اطفال با محلی موسوم بچنگ محل گفتا شنید و جمیع مایحتاج ایشان نمودند اما کسی حرت
 نیارست زو اینها چاره ساله شده لنگ نماندند و معلوم کرد که حرت و زبان طبعی مردم نیست
 یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آنوقت پس بر دفع حکم قادر نشود ازین باب بر اندک عالم قدیم است
 و نهات وائی و میرا همه دلائل عقلیه و شواهد عقلیه بر صدق دین خویش بطلان غیر گذرانیدند و
 تمام اعرافین شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا جو دینی دلیلی بطلان است مقنونه و مقدرات خدا
 و وجود مسلمانان و چون کرد و مقصود حکم است و ترجیح رجاء خون بیان نیود چون حضرت طریق
 ملوک غم خانا ایشانرا نامی بریدند پسندید و معوقه انسان کامل را عبارت از خلیفه از زمان دانت است
 تجرید کرد و چه معوقه انسان کامل را سمیه می کنند گفتند مرا و اوان در فکر ملایکه آدم را سمیه کرده اند
 که عقلا ملایکه را معنی اند انسان کامل را که خلیفه خداست تا زنده و برین رتبه برسیدگان تبر شریک
 بر داند و مکیده و قبله نیز انسان کامل را خوانند و چه منزلت خلیل انسان است و کوه و پرستش حق
 بر دوست و یعقوب قرظ و نرسل و حضرت را سمیه کرده و شیخ یعقوب صوفی کشمیری که مرشد عصر بود
 از ملین القضاة همدانی نقل کرد که در نظر اسم الهادی است و البیس مظهر اسم المصلح و الامیر و در سلم

نبات مطلقا ساقط گشت و عقلامی نگفتند که خلاصه انسان منی است که نمره آفرینش با کان است چنان
 دارد که بخوردن جبول و غایط غسل واجب شود و بخوردن آن بطورشی لطیف مشجب غسل گردد و بکبر
 مناسب آنست که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام حبت روح میت بخشن که حرام است
 چه معنی دارد بکبر و دیگر این کس متولد شده باید آنرا در جفن عالی سازند و آنرا آتش حیات نام کردند
 مگر در بعضی کس که معرفت تمام پیدا نموده و جامه گذارند او را روزی بجا گذاردن هم شادی کنند و
 آنرا در وصل گویند و با اختلاف تلایح بنده تا پنج عری را هم پذیر داده است از سال جلوس تا چون گفتند
 که صد و شصت و سه باشد و با هم برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عید را موافق اعیاد و زیارتشیان و
 سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجا
 آورد و در پیشین مناسطه و علی در میان مردم با طبع خواندن تفسیر و نقد بر طوط شد و بخوم و حکمت
 و حساب تصویف و شعر و تاریخ تفرگشت و عجم این دو بیت بسیاری خواندند نظم و شیه و شیه خوردن
 سواد عرب با بجا و سبب کار به که ملک عجم را کند آنرا و تفویز تو ای جسیج گردون تنفو
 خواهم عبد الطیف که از نزدیک نزدیکان مادر و مادر و در تمام ترندی ازان حدیث که
 کائنات حید و وقت شیه آرد که گردن حضرت محمد را بگردن تبی تشبیه و اذن چون باشد پس
 بن بستی متوجه است و همچنین حدیث نافه قصوی که در سیر مشهور است و زن نافه قریش در آن
 اجرت و همچنین زن خواستن و تحویم و ساز و آواز بخویش کردن پیغمبر و قیام آن و تن در دادن
 اصحاب آن و وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خلافت خلفا ثلثه و قصه فک و جنگ کعبه
 شعیبان غالب میان شلوک شد در مجلس نوروزی قاضی و مفتی و القدر و نوشی آوردند
 و شیخ ابوالفضل بر عکس تفسیریه الکرسی که تالیف داده بود و خطبه مقدار دو جزیر مهابهارت
 که جنگ نامه تدابیر و گمان بدست نوشت و بعضی علماء قصه زفات محمد را با صدایقه مطلقا
 منکر بودند و چنین نکویش داد و در ازان ادبیاتی کردند چون سلطان خواج که از الیایان بود
 در وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت یاکین دیو مردم و من نه فرمایند با جرم او را در تو با جرمی نما

بنواب علای شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آئین موبدان بطریق کائنات ملک محمد
 همیشه بر پا بود و احوال الاوقات چه در شب چه در روز در اندرون شبستان نگه دارند که آئین است
 از آیات خداوند و نوریت از انوار ایزد بلند و همچنین از گمان آتش پرستان و انجوانند و قایلین
 دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامه های از کیوان که سر کرده نروانیان و بابادانیان بود
 بهشت نمود و در اینند طلبیدند از کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود
 فرستاد و در آتش واجب الوجود و مقول نفوس سموات و کوکب خاتم و در فصل باد شاه شکر چهار
 جزو هر اول سطران یاری بخت درمی بود و تصحیف آن می خواندند عزنی میشد چون قلب می گردید
 ترکی بود چون تصحیف آن می خواندند میندی میگشت توای علای شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام بود
 کیوان داشت علم بران را قطع الطرق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علای شیخ ابوالفضل
 با عبد القادر بدانی گفت که ما را از مصنفین کتب گمراشته است از دو سبب یکی که چاره احوال انبیای
 سابق را تفصیل ننوشتند چنانکه احوال شیخ خود دوم آنکه هیچکس اهل حرفه نمانده که در تذکره الاولیاء
 لغات الانس و اشغال آن اسم آساند کور شده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نگردد
 عبد القادر جواب داد و غمازی خان بخشی کرد و علم مقول نظر بود در باب تفصیل ابام عاوی
 بختی می گوشتید و تجویز و تصحیح و جمعی دیگر روایت درست کردند و علماء بر آن تذکره مهر کردند که آن
 ذکب فی شهر ربیع الثانی و تسهاته و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اگر غایب است
 بگویند اگر چه مردم سر اسیر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین بایده خواست ایشان
 دولتی گیر و به بجزایم بگفتن چند کسی مترافض صاحبان یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار
 نمودند و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوند گاه صاحبان چهار مرتبه باشد که ترک مال و ملک
 جان و ترک ناسوس ترک دین باشد امر الهی شارت بدست که اگر تفسیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک نشد
 خود نمکند بایدیش ترک این چار چیز کرد پس امر ایزد آتش که ازین چار چیز بگذرد و ترک خداوند خود
 کنند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بجهت قدرت بقای این دین بود تمام شد و دیگر و جویس

انسان را یا به کواکب نبوده حضرت مریدان را فرمودند که خزانة شغال سالک را خبری دیگر غرض نباشد
 هرگاه که سالک کند غرض از ان کار خدا باشد نظر سوم در فضایل کواکب به طریق عقل و
 شفت و وحی آغانا دیون یعنی شیت و هر سالک را سه یعنی درین فلاسفہ گفت اند که سید
 تعالی اجرام انفاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان دروین آفاقا
 میشود بلکه خودت سقایی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علیحد و به تجربه
 معلوم شده و بر خواص درجات و درج تا اثرات الطالع افتاده و همچنین عیان است
 که ایشان مقربان حق اند و محل عاد کوبه حقیقی و قبله حقیقی فلک است و عقیده حکما نیست
 که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب یا می پرستند خیال می کنند که موسی زحل را از آفت که نزد دیوشنبه
 گرامی است و موسی بر حجره و همد و گران که منسوب به زحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب
 یکشنبه زاده است و است و آخر خوش بخورشید پیوست و محمد زهره در الاجرم پیش او آید و مقرب است
 چون آن حکما را بعد از این نمی خواستند گویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آنجا است که تعلیم
 زهره می کرد یکی از انان رغبت بهوای خوشن اشال آن در اخبار پادشاهان آمد که فرمودش ملکی بود
 در مد آید و هم سخن بپویدان بعد داشت و از آنکه گفت شاعر بود و هر که در هر روز در
 هنگامه و پیش شهر را نظم خوش میگذاشت و روز یکشنبه که ایشان آنرا خوشید و روز گویند پادشاه میگذاشت
 برقت از گریه برآمد و بهیکل حضرت نیز اعظم خواستد پرستش بجا آورده و نماز و ملک سخن طراز
 که شید و ش نام داشت حضور پادشاه بود چون آیین نیرد ایشان داشت و ایشان زنده بار نیا زان
 بآن روز خوشید بود و بر آتش بر سر دین یعنی خشک و پر دین که در هند آنرا بختی گویند آورد و در وقت
 ماضی را بر داشت و مقدر کرده بود و در عشر از شید و شید که این خوشید بی می ماند و بیاورد و بانی
 که از بیکار و تنهایی بهر گشت باشد شهر بار را خوش آورد و در آن او را بد خوش آید که دوزن شاه شکر
 نام دل از خضر بود و اعتبار آن سخن سر آتش برین حکم است چون شب شد شکر شاه را خفته نبود خفته بخواب
 بیرون رفت و شکر نیز از پی او روان شد چون شکر بخوابید و شکر سید در میان او و شید و ش سخن بسیار

و شبکه مقابل حضرت خیر الکرزا شدند که فروغ او پاک کند گن بآن است و قوما نهاد در شد که
بر مانند ملوک عجم اراذل را از خود انداختند و نامردانانی و طلب علوم مانع آیند و دیگر سالها سپرد و از ابروی آبا
بقطع رسانند و قاضی مسلمان و سال مسلمان را فیصل دهد و چنین اویان و مذہب دیگر را با مسو شد
که هر سیرت بجانب شرق و پای او را به طرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهین طریق تواند
و حکم شد که پسین از علوم غیر نجوم و حساب و فلسفه نخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست
صرف نکند بحکم گوشت کا و قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزاند مانع نیاید
و فرمودند بچهارا که اگر نیز نسوزانند و اگر کسی با شش که پیش از پنج حیوانات باشد طعام بخورد
دست او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و اگر زنیکه در کعبه یا بنا را میگردد و یا
و در آن حال بدو بپوشد شوهر یا او نزدیکی نکند و زن نامسا که کار که باشد هر تیسر بخورد و وحشی مذکر که کار است
شد کردن است و دیگر در هنگام انقطاع نخمسه پیر و مادر را می رسد که فرزندان نابالغ و الفرو شدند
و چون استطاعت یابند زوده اده از قید رقبت خلاص سازند و دیگر هندو که وقت طفولیت با کراه
مسلمان کرده باشند اگر خواهم که دین آبایی خود اختیار نمایند مختار است منع نکند و هر کسی که در
و از سر و نیکی خواهد بدین دیگر انتقال کند مانع نیاید و اگر زن هندو بمسلمانی فرایند شده و او بدین
مسلمانی و نماید بجز اگر زن باطل و سپارد و چنین زن مسلمان را که اگر هندو فرایند شده و خواهد بپند
کیش شود منع نکند و بکارند و ادوات حجاز و کتید و آشکده و در مانع نیابند و مسلمانان را نیز
از ساختن مسجد مانع نشوند و صدر جهان الی کیش خود و زن بار را حیوانات سلیم میامند و از قتل زنده
یا بجز از برون خلاصه هر آیین با تین دایمی کنند از ملا ترسون خوشی که سلمات حقی کیش و زهر انجاء
و شیت شنیه شد که زور با سکنند و الطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی فریم و یکی از رزقها
نایا از دامن بقدر مظهر کشد و مشغول کوشش حلیفه الحق شد یا ران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی
یا طمی دارد و از آسمانی صد تعابین بدین انگشت یا او بپندارد و در کنگ و شده شکست موزنا
اکبر آمد که حق را پندیدن ناگزیر است و مفرکان و لا ستون ضرر و در انسان بر نه بود که گن نیست

مسلمانان
حقایق و درانی
میر و در شری
ایمان و ایمان

از ادب تقدیر کج اکبر سبط هر شاه بیخیزات شکرست بر شمرده و همچنین در محاسبات آسمان
 که را به جبهه شتر از پرشاری آفتاب بکام بر سپید چون محاسبات همد از سرست چنین باز نموده که
 آفتاب بصورت شخصی بر پدید آمده فرمود که از تو خوشنودم و دوازده سال ترا خوش بساطم پس از سپرده
 سال سلطنت شکرست یابی انگار دیگی بر دوا دو گفت غاصیت این دگی آفت که هر روز هر دو نیم
 نماید که چنانچه از ویر آید بشیر طیکه اول بر همان دقت قرار دهی پس برادران کمتر پادشاه را و هر دو
 صاحب تصنع بمان آورده که در مدینه رومید در سیکل اسکایوس که مشهور به سیکل ایتالیایی آفتاب
 است ضمنی بود بصورت انسان ساخت بود که هر چه از و سوال کردند جواب گشتی داشت
 انصورت اسکایوس بود و در غم محوس بود میافست که کلم انصورت بنابر آن بود که ادا را
 بلاخط حرکت سیوه سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بود و جوی نصب کرده بود و دیگر که
 در معانیات آن کوکاب در کج حلال کرده بود لهذا هر چه از و سوال کردند جواب گشتی و نام
 آن صورت سکلا پس بود و صاحبیه را عقیده داشت که در بعضی از سالهای ایشان بی بیضای ظاهر
 باشد علم طلب آن نوشته بودند این حجت را از انجا این طایفه بر داشتند و حکمای کرام
 یونان و هند و صابیه همه کوکاب قبله اند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین ماسو بودند و کوکاب
 ترکان آمده که چنگیز خان کوکاب ستیدی او را چندین سنی عجیب و اول آنکه حالی بود که نمیدانست
 از رد معانیات کوکاب را یاد و یزد بر چند روز در اعشی مدی دادی دوران بهوشی هر چیز بخان
 جهانگشا که بر زبان راندی همه بر موافق شدی گفته اند در اول تکرار آن حادثه را و اتحاد با و بخان
 و فتوح و خیر دادن از سفیسات آن جابر قضا که داشته و پوشیده بود و جهان جابر قضا و جهان
 گفته شده و مکر کرده با خود می گردانید هر گاه که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آن جابر را و پوشانیده
 و هر حادثه و فتوح و غنیمت و کمالات و شکست گرفتن ولایت که خواست بودی بر زبان او رفتی و یک
 سال بخوار و عظم آورده و در خلیفه کرده مهران شادی چون خان عالم بیوش باز آمد به
 یک یک بروی خوانند بران خلیل کار می گرد و سر سر آن چیز را گفته بودی شدی و علم شانه را

باد گفت که زن از یکس قتر شد از زن یا بهر سبب که آن فرزندش خسروی را گذارسته بود چون سخن شنید
 می خوانی که می بینی لاجرم ترن نام امید بخانه آمد و شید و سخن بیکل مهر کرد آرد و نظر او به یک از
 دختران که از پرستانان مهر بود افتاد و از بابا میرش خویش خواند دختر شکیلی که به یک مهر رسید و گفت
 من بر ستار تو ام و انبوت من تمام آمدن مردان نیست این سخن می شنید و بهر باره را بنامش خواند چون
 شنیدش بیکل آمد خود را بخود دانست شمرنده یاد گشت پس خبر و خبر رفت شاه که شب صحبت او
 باشد و بهر لب و گفت که شید و ش اگر راست نگویی کشته شوی آن چیست که زن از یکس می شنید
 شید و ش گفت - بیت زن شاه است و در او ذکر دای بی گذر کرد و در اندامم از کس به و زور باری
 یعنی شجاعت و عیب دو آمده و کرد ای دریا می طار آگونی باد شاه ما این سخن خوش آمد و شکر را
 بهر بخشید و ش هر چند غرض خواست خسرو نه پسندید لاجرم صفت بادشاه را بچانه برد اما از هر چه
 مهر گشت او بچین گرفت و چنان شد که از خانه توانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بعدین بادشاه آمد
 و با پدر گفت سخن می بیند آن خود را این که شهریارش تن را گرد آورده فرمود تا شید و ش
 در پیش پرده نشست انتظار خود بخواند شید و ش استماع این فرمان در ساعتی می توانی فرمود تا ش
 بر افروخته شد و در میان کداهن بر پا کرد و بالا آن نشینی ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن
 زده حضرت نیز عظم را بستاند اگر پذیرفت جبر و اگر نه خود را و آتش اندازد تا بسزایم پیش لا رفت و
 ابایا که درین خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت و در زمان خدایم بر طرقت سده و هفت ابیات با نجام
 رسید بود و متعلقان او شنید که حضرت نیز عظم خواست او پذیرفت و از بیم جان خود را آتش
 می اندازد آن دشمن را بر تپه کشیده و آتش آنرا افکند چون شید و ش و آتش افتاد و در وقت که
 با او و چهارم نشست تا آتش بکمران رسانید پس برآمد و نزد شاه رفت آنچه برود گشته بود و بخواهد
 ای شهریار از من کار نه شتی درین قضا به وجود نیامده اما از درد و بی گامی که زبان بیکل روید
 از گاه بیابان مرا فدا افکند و نفسی کش مرا بدان باز داشت که او را به شوهر شمرده بآن رسان
 سخنان نامت را لایق لاجرم بپادشاه رسیدم و همچنین شکر او در دست بهر شکر شاه و در بین خود که

چنین مختصات را چه محل این باشد و اگر تو آقا دین فی یعنی تو بزرگ دین کو یک عاقبت خجائی
 به اسب پیشکش داده گفت بشکرانه آن می دهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه نبوده
 بخشید چون او کتانی قاتان جرم خون تو مان را با سه تومان بشکر بر حق سلطان جلال الدین
 خوارزم شاه فرستاد و همین ارسال بیکه از امر اگر مایع جرم خون تو فرمود که مهم جلال الدین
 بدست تو کفایت خواهد شد آخر چنان امیر در گردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را
 متاعل گردانید و در کرم قاتان انهم من الشمس است چون طائر مبارک در رسته خمس عشرین و شصتانه
 قوسه از ابطال مغول ابد ولایت سیستان روانه داشت ایشان قتلوارک را محاصره نمودند و
 بای غاصم و همان مسلمانان روی نمود و بر غویم که دین در و میکرد و دند انما بچند روز سوم
 فوت می شدند ملک سالکین خوارزمی حاکم قلعه ششی چنان مقرر کرد که مفقود جوان در کین با
 چون آواز طبل خجک از دروازه شرقی برآید ایشان ادبست دروازه از گنبدگاه بدون آه
 در عقبه را نیندینا بران مصلح دروازه شرقی مفتوح شد مسلمانان بپیکار شتعال نمودند چون طبل
 نواختند کشتی کنبدگاه بدون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی حاجت اقصیا و بدین جانب فرستادند
 انگشتن را میده یافت خان جهانکشیای خجکیر خان با فرزندان در صحن خنقار شدن فرمود که از دین بگری
 و او بدان دیگر با قوی سازید زیرا که تا در دین خود ثابت و استعجاب مردم شما و هدیان شما بزرگ دین
 خود دارند و منقرض الطاعه شما و چون از دین خود بدین دیگری نقل گفتند انگشتن دین بزرگشت او را
 مردم بزرگ دارند و قوم شما آید و نماز چه انگشتن با شما بدان دین و آید بزرگ آن دین بزرگ شلار
 و انگشتن که برین من مانند نیز از شما بیا را شود که ایشان برین نیستند غرض تا وصیت خان کار کرده
 غریز بود و چون از گفت او بجا آمد نمود و خوار و ذلیل گشتند و ایشانرا کواکب در همه کار یاد و بودند گویند
 ایکه خان که از نژاد خجائی خاتان روزی با طایفه خواص سقران در صحرا و بیابان طوان غیمر
 ناگاه از نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لحظه قاتل نموده پسید که پتج بدندان شتی استخوان پاشا
 چه میگویی گفتند پادشاه به برادران گفت انهم دینواهند مظلومان را اندام بر سراره را که ان سرزمین با تو معلق

نباشند که آن طرز و روشان صحرایین است و پیوسته با عالم شستن و کثرت بودن عادت کنند
 که طریقی اهل بازار است با نخل و ساقه و بود و توسط و سیاه روی بکار برند و سر رشته اعتدال است
 نه بدین معنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ کرده با این و چون را غرض دارند
 و به بیداری صبح شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامی که از کار خلق خدا فارغ باشند
 بمطالعه کتب رباب صفوت و صفات کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم چون
 اخلاق نامری و منجیات و مملکات اجبار العلوم و کیمیای سادات و مثنوی مولوی رودغری
 کنند تا از غایت مراتب بیداری آگاه شد از تسلیات ارباب تزویر و خدای از جان و نند که
 بسترین عبادت الهی در فشار تعلق سر انجام تمام خلایق است که دوستی و دشمنی خویشی و بیگانهگی را
 منظور داشته باشد پیشانی به تقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بقتضی گوشه
 نشینان و مجربان که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان نجوا بهش نمیکشاید بقدر ملاقات خیر کنند و دوست
 گوشت نشینان خدا بر رسیده التماس محبت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمرئیان
 عدالت نمجیده پای هر یک را بجای خود دارند و باین میزان دانش اسائن و اش هر یک نمایند
 بل و توفیق شناس در بیانند که ازین گروه کدام تقصیر پوشینی و گناشتنی است و کدام گناه پرستی
 و زیان آورنی و ضرر آوونی است که با تقصیرات بزرگ مترادف است و بسیار است و با تقصیر بسیار
 انعامی که نیست و شمر از انبیا صحت و کمال است و بهیشتی و نمری بر تفاوت مراتب بهیشتی میکنند
 چون کار از انبیا صحت گذرد بهیشتی و نمری و بریدن عضوی و کشتن بنا بر بیان مراتب عمل نمایند
 و کشتن آدمی و لیری نه کنند و قائل از افان سبحا آرد و مصرع که خوان گشته بودند که و تا توانند
 آن قابل کشتن را بدگاه فرستند و حقیقت آنرا معلوم دارند اگر نگاه داشتن آن شمر کنند و یا
 قرصان موجب نساد می باشد و صورت او را از هم گذرانند و از پوست کردن و در رتبه قیل کنند
 و امثال آن که سلاطین چنان کنند اصرا را نمایند و سر هر یک از لطیفات مردم در خور حالت او باشد
 که عالی نظرت را نگاه نمیدارند بر کشتن است و لپست محبت را آلت سود مندنی و هر کس را که بقتل و

داشت طلب فرمود و تحقیق حال این استخوانها کیف نمود امیر خرازم از امیر صد که آن نواحی
 بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفکیک چنان معلوم شد که بیش از نه سال قافله با بموقع رسید
 طایفه از قافلوان طریق ایشانرا زده اموال را بجا راج بردند هنوز چیزی از آن مالها در دست نماند
 باقی بود آنرا اموال را با خونیان بفرستند و آن که خراسانی بودند غنایت فرموده گویند چون لشکر
 بمحاصره قلعه الحلال گماورد و بعضی حرمها خوارزم شاه در آنجا بود شغل گشت و دوپنج زمان کشتن
 نموده بود که مردم آنجا از قتل آب جنگ آمده باشند زیرا که در هر یک ای آن چندان آتیا را
 جمع میشود که سالها آب این اقصای قبیله استند و در آنوقت که لشکر مغول بخرم بزرگان سرزمین
 نشست بداران با نایب ساده در اندک روز در هر یک با قطره آب نمادند و در کتب خاتون ناصرالدین
 دیگر باب لشنگان با ضرورت فرود آمد و در همان ساعت که ایشان بیای میامد رسیدند و بشکر
 در آمدن بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب آشیا در حصار برود آمد چون اخیر سلطان محمد
 شاه در سید پیوش شد چون بهوش آمد بدو در اوان سوت او گفتن نیافتد عرض آنکه تا سلطین مثل
 پریش کواکب میگردند بر عالمیان ستونی بودند چنان که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست
 ایشان رفت و اگر ماند زبون و بی تدبیر شدند نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت علی
 آشیانی بحث آن مشهور الهی است که نواب علای تمامی شیخ ابوالفضل به فرموده حضرت علی
 آشیانی رقمه خاتم تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و مستعدیان مهات بدان عمل نمایند
 و آن نیست اندک کبر این نشو و عمل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رفعت
 شاهنشاهی صدور یافت که منتظران کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرودگاه
 اقبالند و نوعیان اخلاص منش اهری عالمیقدار و سائر مسعبداران دعا علان و کونوا لان
 باین روش عمل نموده در انتظام مسام امداد و قربات و سائر تقبالت فرمان پذیر باشند و اول
 به طریق اجمالی آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات و عقالی را جو یا باشند و نیازمند
 در کارگاه ایندی بوده خود را در غیر خود را منظر داشته شروع در آن کار کنند و دیگر اگر خلوت دوست

دانش و دیانت و اعتمادی داشته باشند و بخت دهند که آنچه تا شایسته بر عزم خود بیند و خلوت بگوید
 اگر اخصان ناگویند غلط کرده باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش سزاوار حق گفتن است و کسی را که از دیگران
 آن کو حق داده باشد که حق گوید غریب دارند که مردم و گفتن حق نهایت عاجزانه و جمیع بد ذات و غیر
 اندر نیل گفتن حق ندارند می خواهند که محال شود و بیایا باشند و اگر درک است ملاحظه مندی باشد
 که میباید گفتن من صاحب جمع بر بخت و من در بلیه نعم و نیک اندیش که زبان خود را به
 نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمد دارد و خوش آمد دوست نباشند که با کار از خوش آمد گوین
 تا ساختن میباید و بیکبارگی باینان ندر نباشند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرر است و وجه دیگر
 و او خواه نفس بقدر وسع آن تمام نمایند میت بدیوان میدارند و او بشکاید ز دیوان بود
 او را سدا و طلب از ابر تریب آمد گوشت می پرسیده باشند تا پیش آمده بخت انتظار نکشد و
 پیشتر است خدمت رایا را می تعلیم و تا غیر نماند و هر که بی ادب کسی نقل کند و بهر آن آن شتاب
 زدی نمایند و بعضی گفتند که سخن ساز و مخرمی بسیار است و دست گوی نیک اندیش کیست و بهر مقام
 غضب سرشته عقل از دست ندهند و با هستی برو بار کار کنند و چندی از آشتیانی و ملازمان خود
 را که بر فزونی خود و افلاس ممتاز باشند مختار دارند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز
 میدارند و گفته الحق و خود را بر دلوئی سهم صانعین است و محاط به بیگانهائی نیست و آن بر ششام عقلا
 نمکنند که شیوه اجالات است و در فزونی زراعت استمال رعایا و تقاوی اودن اهتمام کنند که
 سال بسال امرار قریات و تعصبات افزونی پیش و باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل
 زراعت همه باران شود پس آن در افزایش جنس کامل گوشتند و دستور العمل عامل را بعد از آنکه
 پیش از خاطر صد گزین خود سازند و با بکلیه بکلیه در آفریده آفریده از قراب سیح آسم و در سم
 برنگردند و می نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم برضا ایشان فرو نیایند و در کار با عقل
 اعتماد نکند و مشورت یا دانستی از خود نمایند اگر نباشد هم مشورت باز دست ندهند که بسیار باشد
 که از نادانی براب حق یا نیند و آنچه گفته اند قلموه گاه باشند و پیر دانشمند بر فایده درست تدبیری با

شبانه روزی و آمدند محله را میبویانیده باشند و مقرر سازد که هرگاه در وی آید یا آتشی افتد یا
 دیگر امر ناخوش سرزند آن همسایه در ساعت مساوت از نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نماید
 و اگر کسی ضرورت حاضر نشود بنگار باشند و بجهت همسایه و میر محل و خبردار بجهت عزت نگزیند
 کسی را در محله نگذارد که فردا آید و چینی که خاصین نداشته باشند آنگاه راه را مسرعا بطریق آبادان سازد
 و میر محل و خبرداران سر آئین نماید و پیوسته احوال محل خروج هر کدام از محله و درین دریاخته ملاحظه نماید
 چه هر کس که محل او کمتر است و خرج او بسیار است که بجهت بلای نیست بیروی نماید و بیکه اتی و خبردار
 را از دست نهد و این کاوش را باید انعام دادند و سرایه افند و بجا بد که دلالان هر قسم را نمان
 گرفته در یازده ماه آئین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام نبوده یا باشند و مقرر سازد که هر که بجهت
 اعلام خرید و فروخت نماید بجهت بدنام شتری و مانع در روز باقی نبوده باشد هر چند که در
 بازار خرید و فروخت شود با اتفاق میر محل و خبردار محله واقع شود و دیگر آنکه چند کس محله محله و بگوید
 نواحی شهر محبت حفظ جوکی خبث تعین نماید و کسی که در محله و بازار و کوچه مردم بجا نماند باشد و
 بجهت بیرون رود و آن و غیر آن بواجبی نمی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود و یا
 آتشی را بچد آنرا با فردا آتش پیدا سازد و الا از عذر جواب بپراید و اموال غائب و غصب
 تجسس نماید که اگر داری باشد با بگذارد و اگر نه باین سپارد و شرح آنرا بدیگاه نویسد تا هرگاه که
 صاحب حق پیدا شود با وصول نماید و درین مقام نیز خبر اندیشی و بیک ذاتی بکار برد که مبادا چیزی
 بد بوم مردم شایع است بلیه و آید و رعایت بیروی نماید که آخری از شراب نباشد و خرمه و خرمه
 و کشته و کشته آنرا با اتفاق حاکم انتخاب نموده نماید که مردم عبرت گیرند اگر کسی از حکمت و بهوش از وی
 چون دوایکار و بهوش احوال او نماید که در روزانی تر خفا اتهام نماید و نگذارد که الدار ان بسیار خرد
 ذخیره نماید و ببردند و در لوازم جشن نوروزی و عید با اتهام نماید عید نزدیک نوروز است که باید
 آن از وقت محلی نیز نوروزی عالم سرج محل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوروز دوم ماه فروردین است که در
 شهر آفتاب است و عید دیگر سوم اردیبهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر هفتم

سرشته حسابان است نه بد آن گروه بوردان نمود بدست ستم دار که سباد اور لباس و دست
 یکان گشته و از نو یکان و دهنه گاران خبر دار باشد که بدست ستم دار بدی که ستم نکند و از نو یکان
 که در لباس و دست کار دشمنی می کنند خبر دار باشد که خسار با ازین رکنند چه بدی آید بزرگ از او است
 از زنی شغل فرصت کم و این گروه بدکار فرادان و از اطفال و جوانب خود خبر گیران باشد که
 در از نفسی را گویا ساخته تا این عرض را مودعن و اید و در ترویج و انش و کسب کمال اهتمام نماید
 که صاحبان استعداده و طبقات مردم فایده شود و در تربیت خانده انشای قدیم است که از دواز
 سالان سپاهی و یراق فاضل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله و در و است که
 گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد استحقاق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه علی
 قیست حق هم نیست و طرح اقامت هم نمیدانند چهار دست و دهنه طلب باشند
 و در ده خلقت نوزده و در دست قول باشد خصوصاً با تصدیان اشتغال سلطنت و همواره
 در پیش جرات اندازی و بنده دق اندازی باشد و بسیار اندر و در رخ فرمایند و بشکار شغوف
 نباشند بلکه محبت و در رخ سیاه گری و لاشا طعنه گر که ناگزیر نشاء تعلق است گاه گاهی بآبی دانه
 و یکبار و نخل را بختل از رعایا گرفته بدست گرانی انیار نسار و در قاره را وقت طلوع نیز خوش
 عالم و خورشید که بدستی افتاد طلوع از انجا است بنواخته باشد و در وقت قبول حضرت زبیر عظم
 از بر سجده بر سجده تپان و تپان باند و ق بدو پسر دهند تا مجبور نام آگاهی باشد
 شکایت آتی جای آرند و یک گس را بدگاه گذارد که عزالین او را به نظر اشراف می آورده باشد و
 که قول نباشد و قول و قانون از انیک نگاه داشته در خروج آن کو خد و در بیایان این
 از شنبه خود را که بدست الی را چون پردازم بلکه از عبادت غفلت است اهتمام نماید بدین تفصیل
 باید که کوتوال شهر و قصبه و در اتفاق اهل قلم خانه و عمارت آن را بدست و ساکنان هر محل را خانه
 بخانه و قصبه کسب و در آنکه هر قسم مردم اند و خانه بخانه خاص گرفته باید که ارتباط اتصال بشود و محلات
 خواهر و در هر محله مقرر سازد که نیک و آن بصورت بدو شود و با سوس محله قرار و در کفایت

مقدمه ای اقبال و کرده گری را تربیت فرمود همچنین نظر بر دولت میرانی نه داشت و در حقیقت منظور از مشقه
 قابل درک آداب را تربیت می کرد تعلیم یازدهم در عقاید حکما شامل سه نظر به نظر اول در
 عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفه مشاخر
 و این طایفه در جمیع طوائف نبی آدم بوده اند و هستند چنانکه بسیاری ایشان را در یک و در هزاره گویند و
 بندی دیده اند و بدین روش دست و ست حتی و گمانیست و چتر و در و ترو جامی خوانند و بدینانی
 فلسفی و تجاری حکیم نامند نظر اول در عقاید حکما و بعضی از متفحصان ایشان و عظمای این
 گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشایخ و در دانش توابع عقاید اشراقیه که ایشان را اقصی و ماسی
 کشیشی و بر توحی و روشن دل و بندی نرمل من و جو گیش گویند بطریق یا هست است از مشایخ ایشان
 بر سبزی و جویا و بندی تارک نامند بلکه و اندیشه هر چند عقاید اشراقیه را رفت که در باب و این
 که ایشان را از سبزیان نیز گویند گفته آمده اما اینجا از هر دو طایفه منوچی گفته شود و در انجان
 با شان بپایان تا انطاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن از سلسله شاگردان طریق نظر پیش گرفت
 مدار این طایفه بر همین عقلیست به واسطه هر دو کرده گفته واجب الوجود می توان یافت و چون
 در صورت تشخیص هر صفات عین ذات مقدس است چنانکه گفتیم در عقاید از مومنان گفته اند اند
 عالم است بحکایات و بر جزئیات متعبر و در کلی خیال که در اعتقادات یزانیه نموده آمد و گویند فعل از و
 بر وفق خواسته است اگر خواهد کند و اگر نخواهد نمکند اما فعل خیر لازم ذات است چنانکه عقاید صفات
 کمال اطلاق بحجاب یا بمعنی بذات حق می کنند سنته اصطلاحی قد خلقت من قبل و لم یجد
 سنته الله شبیه لا گویند حق فاعل قرب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و در حق
 نباشد که خود بهر کار را بداند بلکه مناسب است که یکی از پیشکاران که بر بسیاری سیرگی
 و توانایی بر کار با مومنان باشد بر اموری سلطنت و رعایت رعیت امین نماید و هم فرمان پادشاه
 در کارها و دیگر در امور با برپا کند و هر یک از اینان گمانندگان و کارکنان معین سازند تا همه
 مور پادشاهی بدانگونه خواسته و مشرود فرمان او باشد منطوق شود بنابراین عقل اول را که بسیاری

آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و عید دهم ماه سه عید است و چهارم و پنجم و ششم
و عید دیگر دوم سن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفند است و عید پانزدهم و عید پانزدهم و عید پانزدهم
باشد و شب نوزدهم در شرف به طریقی شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صبح آن
عید باشد نقاره نواز و دود و دبا عید بر سر مل نقاره نواز و در آن به عزت بر اسب سوار
نشود و بگذرد بای آب و در بار آب غسل مردان و آب بر داشتند جدا جدا و در آن زمان که در
دیگر مقرر گرداند دهم حضرت عرش آشیانی اندر زن کبریا شاه عباس مقدوسی رقم زده اند و آن نیز
نگاشته شیخ ابو الفضل است و سخن چند از آن مایه نامه نیست لطایف غلامی را که در آن خزانگی
از نظر شفاق منقور داشته و در لایف قلوب که شش یا در فرمود و دست عامه آن را
تعالی جنت ملل و محل دانسته و بی هر چه تا متر خود را به گلشن بهشت بهار صلح کل در آورده و
نصب العین مطایره دولت افزای خود پدید داشت که از تو انوار غلامی نجات است از سلطان
الاحوال در غیض کشوده پرورش نیاید پس نزد دست و الا سلاطین که ظالم را بدست انداخت
که این ملز را از دست ندهد که داو از جهان آفرین این کرده عالی را به یک چشم تمام نشانماری
و پاسانی چو نام آورده که کاهسانی عرض و مایوس طبقات تمام نماید و شاه سلام افروز
و سلطان دیده شد مرد است بر در موعده و در تاض و در غلامی رسید گفت با جلال العین اکبر
صحبیت بسیار داشتم که را و دشمنی شد که این دانش که اکنون مرست اگر پیش روی از میر خورشید
مگر فتی چه زمان برنگرد او و ده سالان خواب هر خود تران نبات من اند و معنی غریبی از زبان تو
ابو الحسن فاطم بشکر فان مشدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده برده مسطور
دوم شاه سلام الله فرمود که حضرت ائمه گریان فرمودی که کاش جبرین از همه بزرگ خدی که
جسایان از خود و گرفتند و آزار به آن ذکر فرمود و از خود بشی آن یاد شاه مایل را یکی است که
مردم هر قسم از غمی بیبیدی و آیرانی و توانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آنگ
نسا و کشته چنانکه آنگاه آن و زن لها شان سلاطین و در آن ملز میگردند و شاه عباس بن سلطان محمد

سال راه بریده گویند اسرافیل تو نیست از تو ای آفتاب ملک الموت از زحل و مریخ و کواکب از ماه و جبرئیل عبارت
از عقل عاقل است هرگاه بسبب حرکات افلاک و ادخال کواکب در اوده فضا هر سیاره در مرکب قابلیت
چیز که پیدا کند عقل فعال بر کواکب فایز شود و حی اینها و تعلیم کلمات بر انسان بیسان حی این
تورشته باشد چنانچه پیوسته منوی بیان از طبع پیغمبران و این فرشته نزدیک نزد افعالیان جبرئیل است
انسان است که پارسای او را دشواری و سرورش پیام بسیار نامند و بر عظم حکما ملک المشرقش ملک الموت
کسی حضرت نفس طلقه لامرکائی است و درین نیست پیوسته دارد که جسم چون تعلق عاشق معشوق
نزد اشترافین تعلیم است چنانچه گذشت در مقالات آذر و شکیان و نزد علم اهل اسطرلاب و اینها
اما باتفاق ابدیت لا محذور الفین تسلسل له اهل اهل الصیاء عبد الله و اینها
و پیوسته روح بیون را ندان آدم است از پشت و سیل بدن روان بر دهن حوا و کردار و کوه
نور و در شجره منید ما ششم و ملاوس شیون و گفته اند المیس عبارت از قوت دهمی که بر و منید است
است و عالم عقولات را منکر است و با قوت عقلی در تفسیر و آنچه در شرح آمده که بعد از ششگان دهم
سجده کرد و دیگر ابلیس اشارت است باین معنی که بعد از نوحی جسمانی که در ششگان ارضی اند و طبع روح
آدم اند که قوت دهمی سرکش است و گاه بر خرد بر تری می یابد و یا که عقل گوید مرده حکم صادر و از زبان
ترسیم هم هر چه راست است اما باید هر اسد اگر کسی بگوید در خانه تنها باشد شاید که از ترس فرج او
انحراف پذیرد و در سینه نیز برین اثر فایز حضرت شیخ محمد و غریبی همین عبارت را درین باب در
مرات المتقین آورده و در اخوان الصفا گفته اند اهل که عقول و نفوس اند ما و نبودن سجد آدم
بعد از طایفه بر تو اند و یا که در قرآن آمده که حق خطاب کرد با بللیس و شکایت ام گفت من العالیین
زاین والی است بر آنکه ما و سجد آدم و ششگان ارضی بودند اشترافین گویند چون نفوس حلالی که بر
احیای خود فایز شود شاید بفعل او در راه و بعد از جسمانی و شکایتی یا بللیس و نفوس مدوین مرتبه فوق نیست
یا ایها النفس المطمئنة ارجع الی ربك راضية مرضية و من كان من جملة هؤلاء فليعمل علی
صلحا و لا یشرک بعبادته و احمل الله و دین را در دنیا و درین مرتبه توانایی که هر که گویند

اقسام سه گانه را در مرتبه داشتند و بعد طبقات و دفع نزول اهل شریعت است و عناصر بسیط چهار است
و مرکب سه یا هم طبع باشند بر آن روح که از عالم عناصر برگزیده است در طبقه اریست از طبقات و دفع
و نزول شایسته روح آدمی اگر در هنگام تعلیق اخلاق نگویند و فراهم آورده بگذرد و در طبقات بیشتر است
که نقصان روح است قبلی و شامل گردد و از آن فوت لذات حسی که بآن مقدار پیوسته است
بسیار باشد و اخلاق و صفات و رویه او در صورت مار و گز و موم و آتش سوزان و سایر مقولات که در
شرعیت مذکور است بر وجهی که در دنیا که اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت جور و مقصور و دلداران
و علمان و سایر آنهاست بشتی هر لحاظ عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده
مثلاً از اوطاع غلب شود و نفوذ طبیعت و اعتدال شجاعت و چون چنین میان روی قوت دشواری است
بجز آن است که بر چیز که یا بر کمتر از دو مرتبه و با ستم که اعتدال است قوت است یعنی عاقل
و غضب و شجاعت و غیره و در دفع عنصر است باید که شجاعت تا در ایل و بر پا شست که شجاعت و از آن در دفع شجاعت
از چنین کرده اند و حواس ظاهر پنج است و باطن هم پنج اما هر دو که نیستند بل یا در دهم و بیاض
در هر صورت هم در هر حواس ده باطنی پنج حواس ظاهر شست باشند چون نورانی خود
بهرند بر اسرار که قناری هر کدامی درمی باشند از دوزخ که زیر ملک ماه است و اگر در
برند با عقل نعم نیست در شش بر اسرار و رنگاری و آزادی و در آدن به نیست که سموت
ست **فَلَمَّا كُنْتُمْ خَلْقًا وَإِنَّا لَخَيُّوهُمُ أَنَّ الذِّبَابَ فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَاوِي وَأَمَّا مَنْ خَافَ**
مَقَامَ رَبِّهِ وَهَيَّ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاوِي
در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که بر بران جهان برین بهشت شماره اند که در دوزخ
برج میگرد و در بهشت و دوزخ نوزده باشد علیها تسعة عشر و دشواری نوزده یعنی کارکنان
جهان برین نوزده دیگر اند از برین نوزده است قوت نباتی غاوی و مغیره و موله و ماسک و عباد و غیره
و دوازده و دوزخ قوت حیوانی پنج حواس ظاهر پنج حواس باطنی ده و قوت ترکیب یعنی شجاعت
و دیگر که غضب انسان تا در زمان نیر آسمان ماه باشد از لذات و پیوند آن خبریده تا اگر بر

راست گویند نفس الهیه در معنوی بزرگ و جی انکار و بدین کرده اند هم برای دست زدن به چشم نه چنان
 محکم و بدین که الا بصائر و هوید سر ک الا بصائر اما تفکیک از تنگنای جهانی بودن آدم و
 ایستادگی و کشای لامکان ترسیده و با سطر اگر قناری مکان بهر یک از آسمان که نسبت به دیگر
 باشد بجز آن چون دیگر و تیر سبب و تفاوت در مرتب سموات آرام پذیرد و مشاهده و در دست
 تیرده در نفس آن بهر که نزد بعضی خیال مفصل عبودیت از دست نماید و از تحلیلات و تصورات
 محظوظ و تسلط داشته باشد و آنچه در شرح آمده که از اول عوام مومنان در آسمان شست باشد و در
 قول خود شمرند و ما لهذا الا الهی علم طعم اشارت بدین مراتب است و جهت عبارت از سموات
 است چه طبقات بهشت است و آن آسمانها در عرش است و عرش سقوت حیات است
 چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از جا طبیعت انسانی بدین نیاید و باشند اما
 غیرت ایشان افزون بود و به طریق زنی منتقل شوند از بسکه بهر که اصفی از بدین تحقیق تا بهر گام
 روح بر معارج کمالات منتظر و انسان بل امکان پذیر از آن پاک از لوث بر آن گشته به گیتی قدس
 بوند و این انتقال را فتح نامند و انتسج من ایا و نفسها نافع بخیر و بها و مثله او بجای گویند
 این مرتبه عوان است چه اعراف حیات از پایه ای صورت است که در میان بهشت و دوزخ است و در
 جهنم است باشند که در عمل کوتاهی نموده است هر گام در آمدن اعجازت به بهشت و اگر شر در آن نفس
 برقرار باشد منزل نموده در ابدان جانوران و آئیند عبا سبب صفت عا لیه خویش چنانچه روان جان
 شمر بر دهنده و ان و شیران از شکران در دکان و از تر شاگان و در گران و از آریان و در لیسان
 و در گران و چلین و در هر درنده و چرخه و پرند گران و در نه گران و این گردین سر و نامند که کله
 نصیب جلوه هم بدینا هم جلوه انیر جالید و فوال العذاب و الا انیر جالید و الا انیر جالید
 و اگر منزل کرده بایران بقای بوند و این را در شرح نامند که فای فی سما شاعر که کمال
 و گاه میزد با حرام حادات نماید و بنید نیات و آنرا فتح گویند که در حق که فیما تعلو
 که هم شرحیام گوید بهشت در حق صفت گوش کرد و در صدد و هر حشر و بصورت صفت خواهد بود

بقای جسم فانی شود و مرا نقت و اتحاد که یگانگی و سازگار است آشکارا شود هر آنچه دریدگی و اخلای
 رسیدگی نماید و هر بار با و گذر و هم با نیست گردد و اگر با گرسنه و باز با تیره گداز گردد و جمیع مسان
 رسیدگان چه بد آید و آنکه خوش خوشتر چون بدن نماید و مرگ نیز نماید است آنچه بنیفر فرموده که هر
 در روز و در شب هر چه کند و بکشد و بچین فرمود و در زیارت و در نماز و در شهادت و در کفایت و در کفایت و در کفایت
 و در روز و در شب هر چه کند و بکشد و بچین فرمود و در زیارت و در نماز و در شهادت و در کفایت و در کفایت و در کفایت
 چون بر آید نیکو بنمید و بازی ز کار و عمر بهتر بد است بنام و ایل جو بیا بشت و در روز و در لذات
 و الا لم در بنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتیم و جو بیا آب اشارت است بحیات که عموم بشتیان
 از آن برخوردارند و شیر سبب بر درفش است در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگر چه
 سود او نیز رساست همه اما در بعضی اوقات نه در همه و جو بیا شیر عبارت از جو بیا و انشعاب است
 که در بسیاری از علوم است و لذات بشتیان ازین جو بیا است که در حکم الفال اند و شمشیر
 شفاست بر بسیار از آن و در نجو از آن و خاص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص تر است و مرغی را
 و جو بیا شد و در بشت عبارت از جو بیا علوم خاص است و لذات خاص بشت ازین جو بیا
 باشد و شرب سبب در روشن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر است از غسل اندا که
 بر اهل دنیا حرام و بر اهل بشت حلال و طور است و سقام و شرب آب و شرب آب و جو بیا
 شرب در بشت اشارت از جو بیا علوم خاص است و لذات خاص بشت ازین جو بیا
 مَثَلُ الْحَيَاةِ الْآثِمَةِ وَ عِلْمُ الْمُتَّقِينَ فِيهَا الْفَهَامُ مِنْ مَاءٍ عَذِيقٍ وَ الْفَهَامُ مِنْ لَبَنٍ كَيْفَ يَنْخَلِ
 طَعْمُهُ وَ الْفَهَامُ مِنْ حَمْرِ لَبَنٍ لِلشَّارِبِينَ وَ الْفَهَامُ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى
 و در روز و در شب هر چه کند و بکشد و بچین فرمود و در زیارت و در نماز و در شهادت و در کفایت و در کفایت و در کفایت
 گویند یعنی سوت و جمل و جمل و جمل و جمل که ثلاث الا مَثَلُ نُفَرٍ بَهَا النَّاسُ وَ مَسَا
 يَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالِمُونَ تا ایل درخت طوبی که در بشت است و درخت زقوم که در روز و در شب
 باید دانست که درخت طوبی و زیتیت در بشت که از و در هر گوشه از گوشه است

اندی از تار هیران علوی و شفی بدو بسته باشد در بخور و آرد اگر زمین مقام بگذرد و هم در بخور و هم
 ازان سر ارشادگار باشد دیگر شکر اشارت است بگردار ستوده و نکو سیده گورتن ست و شکم باد و بطن
 لک قمر در بیان صحایف اعمال مکر ام الکتابین و نیز دل زشت گان و شیطان بر نیکان
 تیه کاران بد لک هر گفتاری و کرداری که میگنید و می کنند اثر سے ازان گفتار و کردار با ایشان
 خامد و چون هزارا بار ذکر کنند اثر آن پائیده شود چنانکه کثایت از دانش و کار گفتن و بدنه آفتاب
 بران داشت چون اثنا اعمال نیک بد و درون انسان ثابت است و هر یک را الهی و لذتی باشد
 گویا اعمال در ایک یک نوشته بر و عرض کرده اثبات نموده اند چنانکه محمد تواند نمود و نیست
 حرام الکاتبین که قومی برین باشند و قومی بر بسیار و او آنچه ازین گفتار و کردار ستوده است
 آرد از شنگان میگویند آنچه نکو سیده آنرا شیطانی می نامند نیست آنچه منبر عربی گفت از حسن فرشت
 بوجود آید و از سیه شیطانی و مراد از زمین رعایت داشت در جزا کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع
 نشود و کفای میران اعمال نیک بد و پس ازین هر که گران آید در شست و ماودانی باشد از هر که یک
 در دین طبیعت که آتش شعله شعله موازین که همگی فی عیش و مراضیه و قاتلین کشت موازین
 فاقه معاویه که اقوال و افعال ستوده و خامیست و در اربعین جمعیت است و گفتار و کردار نکو
 را خامیست اضطراب شکر تفرد یقین و جمعیت و در قار رسانیده است بر قار و رضا گنج و شربت است
 برضوان باشد و شکر اضطراب و تیرانی بر سرست بسط و شط فاذن و در رخ باشد که مالک در میان
 و مهاد و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که کوه اشارت بیدان کند
 و دو که چون چشم زده شود و دریا بنام صر و مشر و که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریا با سموات را
 چنانکه کوه اجسام را توان است که عالم ملک باشد و از دریا ملک است چه بر آید و شجره و دریا چه بر آید
 میا بطمانی و نورانی نیست چون منازل صمانی نورانی علی کند و در مفضل صدق عین که
 میانیست مفضل را نام گیر و در حجاب ظلمانی چون چشم زنگین زده شود و گویا کوه الجبال کالجهنم
 لشکر دریا که حجاب نورانی از پیش بر خیزد و چون آتش از قایل ناسازگاری که از خواص جسم

[illegible]

شما نیست و آن عبارت از وقت خودست که از شما نیست و هر که شکلی یعنی برنی خواهد غصه می
خواهد شالی یعنی بر هر دلی که بر تو آفتاب عقل تا به بند شود و نیز عقل گفتار و کردار او بر مقتضای
عقل باشد و از انجام کار مبنی بشود و هرگز از احوال و افعال خود پشیمان نشود و گفتار و افعال
و وقت از قوم عبارت از طبیعت است که از هر که شکلی شافی از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی از هر
که کند از انجام کار مبنی بشود و طبیعت از قبول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی نیست بطل
حکومت قصور باید دانست که خود وقت و تصور را شارح با سایر کمالات و علم است که از منظر ناموس
در پرده دور نیام غرت پوشیده اند که *حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِی الْخِلَاقِ بَسِطَاتٌ فِی الْغِيَانِ* مانیان
پوشیده است و *نَحْنُ أَمْ رَسِيدَةٌ لِّفِتْنَةٍ لَّبَّاسٌ قَلِيلٌ وَهُمْ فِی الْكَوْثَرِ* اگر ایشان بر
مردان و عیان که رسیدگان و مستحقان اند هر که کاین کمالان با ایشان برسد ایشان را چنان
دو سیزه و مانند و برای آن که یابند که در بار نخست آن لذت یافت باشند چه هر بار که در چیزی
مایل کنند سر نو می تازه و تعلیم خبر از ادلی اگر پائین چیزها پیش از مرگ میسرست چنانکه از بعضی
محققان منقولست که چون عقل امر عانی کردند پس از فراموشی فرمودند که با دشمنان و فرزندانشان
ایستاد که با تملک نشوند باین لذات و اما پیش از آن بیشتر باشد چنانکه مولف بخیر و بد و انکه
اطمینان گیرند که از آنچه قیامت عامست و به نفس عالم تعلق دارد دانست که از آن هنگام که نیز
تمامی سیر و استادگان و دانشمندان سوالید و طیاران را از نیستی بستی آورده است و نباتات
سما آنوقت که باز همه را بیدار بود آخرت آن خواهد بود و اصل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی
و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است اگر چه از آن وزنده شدن او و نوبت است و یک
نوبت باین حسن محسوسات و یک نوبت به عالم عقل و معقولات که *لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ*
و الاخری نیست سخن حضرت عیسی نزد یک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام
و آنچه خاصست ظاهر و باطن هر کسی است و جسم و روح هر کس دنیا و آخرت اوست و آنچه عامست
ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیا است و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر هر شرح آمده که

نام را به شماره و از دست بنمید که **يَوْمَ نُفْخُ فِي السَّمَاءِ كَظْمِي الْبَحْرِ لِيُجْعَلَ لِلْكَتَابِ وَالْكَتْمِ**
مَطْلُوبَاتٌ به معنی بود برای آن به معنی گفته تا آنکه را باشد که اصحاب شمال از طی سموات بهر طبیعت
 و تاویل تبدیل در چنین کرده اند که آنرا از او جدا است بخت در زمین کالبد و آسمان طبیعت
 نورانی و چشم دشواری اند و درین فشار همه علمایین در پنج خیال مغرورند از پس نفوذ اول از
 امانت که از غیبیان که مضاف کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از پنج خیال و غرورند از
 بهر نگرانی که از صفات نشان دادن ندهد بماند که بآن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد
وَفِيهِ فِي الصُّورِ فَصْصِي مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ فَرَى وَوَكَّلَ
 از برای زنده کرده اندین مرگ است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و غوا غفلت
 زنده شوند و بهر چیزند از محسوسات و لذات جهانی که عبارت از دنیا است و دیگر دانند و بقیولات
 و لذات روحانی که آن سر است روی آورند و هر چیز را بخواهند آن خیر است بداند که **مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ**
يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا و درین نشان از زمین کالبد و سپهر و طبیعت عقل و شریعت
وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا و درین نشان از زمین کالبد و سپهر و طبیعت عقل و شریعت
 بین زمین فلکائی با فرض نورانی و آسمان طبیعت را به سپهر روح تبدیل کنند **يَوْمَ**
يُنْفَخُ الْأَكْرُضُ غَيْرُ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ وَبِئْسَ مَا لِلظَّالِمِينَ و درین نشان از زمین کالبد و سپهر و طبیعت عقل و شریعت
 تا یک شدن ستارگان و بی قرون گشتن خورشید و ماه چنانست که ستارگان عبارت از نور
 ظاهر و باطن است که هر یک در یکی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت به نور نفس
 به نفس انسانی فی الحقیقت نور خدا و استفاضت نور از آفتاب عقل می کند و بر مادی و نور
 انما منت نماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود و عواس از کار خود بازماند که **إِذَا نَفَخْتُ**
الْأَكْرُضَ كَرَّ وَجْهٌ لِرَبِّهِ و درین نشان از زمین کالبد و سپهر و طبیعت عقل و شریعت
 است غیض بامفیض چه شوند صورت یکسانی مدی نماید که **وَجِيعَ الشَّجَرُ وَالْقَلْبُ**
 چون نور خدا و علم الهی که عبارت از روحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کار خویش مغرور

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بر آنکه ملکا گویند که چون افراد انسان در کارهایش
 باید یک نیازمند اند و ایشانرا اگر نری نیست از قاعده و قانون و آیین که بر بر این همه استوار باشد
 است در معاملات و انباز و واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نصبت
 بحدی کنند و چنان فراموش نمایند که از پیش خداست تا همه کس از این پذیرند و باین حکمت الهی اقتضا
 کند و وحیت انبیا کرد تا قوانین بر آن نظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بالمطاعت و عفت بران و اقامه
 نماید انسان شود و احوال عالم منظم گردد و این واضح و انکارناپذیر است و منتهی احکام او را ناموس
 بود و عرف متاخرین غی و شایع و احکام او را شرعیت اما بافتن او که حکم است شخصی باید که بتأیید
 الهی معتقد باشد تا او را ملکی و افراد انسان و نظام مدنی ایشان بستر شود چنین کس نزد انکاران ملکی و انکار
 بر او خدای احکام را و اوقات ملکیت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحمیس خوارق عادت
 که کسی بکرات و محضات مستغنی کرده اند که نفس با سبب است که در کالبد پدید می آید چون جسم
 باشد و می شاید که نفس باشد تحت نیرومند در سائر کون که نسبت او به عالم کون و فضا و اینجهان با
 نسبت با عالم ابدی پس راوت او سبب باشد حدوث را آنچه خواهد در عالم کون نسا و غیره آرد
 و باران جداست از شمس و انشمنان بر آنکه سر و نفسی باشد بقاییت در کون و نیز قهرم فیا که سر گویند
 و انش که باشد چون بدان که آورد در یک روز تمام آن علم را فرا گیرد و قوت مانتا و چنان
 باشد که هر چه بیک بار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که هر که نگاه کند احوال او باز گوید از
 گذشته و مانده دیگر باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا با الهام و نفس
 دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه بهمت اوست آشکار گردد آن جملة خاصیات نفس چون از ریاضات
 و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال بخون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه
 شد نیست ترا گیرد و چنانچه آئینه عیقل از آئینه نقش چون در نفس ناطقه پدید آمد بطریق کلی نفس
 ناطقه آنرا با تمیز بطریق فردی حکایت کند و از تمیز محسوس تر که نزد چنان محسوس تر که
 آمد محسوس شد و بعد از آنکه میان آنکه درون چیزه محسوس تر که آید یا از درون و از محسوس

و معلوم است که آثار خاک شکاره سیاره است و شتر احباد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بوجوب
دوران افلاک و تاثیرات و کره خاک گفته اند ریاضی هر بیت و هر نقش که شد محو کنون به در
تخون روزگار در گذرد و مخزون به چون باز همین وضع شود وضع فلک به از پند و عیبش آورد حق
بر دلت به و دیگری گفته ریاضی چون دور فلک بی صد و شصت هزار به هر خط کند بحر کز چو
قوار به ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود به بی پنج تفاوت از زمین و زی بسیار به دورا غلظت پیش ایشان
بقول بزرگسپ شاکر که طهورت و یونید سی صد و شصت هزار سال هسی است یعنی چون حرکت
افلاک دور است هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک فلكی
ایده و از قنات و اکوار و در تق و تق و اتصالات کلی و اقترانات جزوی هسی مجموع اوضاع
همان اقتضای بدین من غیر زیاده و نقصان در نامه حکمای نوس که چون حکایات افلاک و دور
البته بر کار نقطه که در آنجا که ابتدا کرده برسد و چون برسد دوم بر کار بر متن خط که اول را
کرده دانه کرد و هر آئینه آنچه در اول دور افتاده کرده افتاده کند چون اختلاف میان دور نیست
اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که مؤثرات باین نسق که ابتدا یافته بود خود کرده بخوم افلاک
بر مرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بیجوه از وجوه اختلاف
نیافته هر آئینه تاثیرات که از ان مولدات ظاهر شود هیچ نوع مختلف نباشد و این را بیاری
مسیر حجت و بتادی دور گیری ناستد قارانی گوید عوام حقیقات خود را بصورت خیالی مشاهده میکنند
و خواهند کرد و موضع تخيلات ایشان جمعی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقبول
در ملوهمات بدانت که جرم سماوی موضع تخيلات اهل حجت است و دور بر فلک کمر و بالائی
آتش جرم کروی غیر مخروط است که موضع تخيلات اهل ناست باید دانست که این گره جواهر قدیم
میدانند و گویند چنانکه فرج قمر با آفتاب است جهان باین دانست هرگز نبوده که نبوده و هرگز
نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بازنایست و حکما گویند مراد از این حدوث و
است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس تعلیم بالزمان باشد و

گفت از وصفت جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و در یک شکوه سیاه بود و بر پیشانی او نوشته
 الا الا اصر نهو چشمه نیکو و ابروی باریک او را مینوا و نهرا گیسوی یافته بود و از پا و دست سرخ
 و ششصد هزار مر و از پد خوش آب یعنی چندان حال داشت در بصیرت و خبر و عقل که اگر اثری
 زان حال بر کسی ظاهر کنند آن محسوس بر نیسان گردد که دست کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله
 نوشته بود و نوروی معین یعنی هر که چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلی او بر خیزد و چنان شود
 در اثبات صالح بقیق و تصدیق بر درجه رسد که بعد از آن در هر صورت که نگردد توحید او از دل
 و چنان لطافت داشت که اگر کسی مینوا و نهرا گیسو بود و چنان از سر چندان تمجیل داشت که گفتی
 بیشش صد بر و بال می بود که روشن او بدست و زمان نبود آنکه گفت بمن رسید و مراد بر گرفت
 و میان دو چشمه بود و او گفت اسی خفته چند خسی بر خیزد یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا
 بنواخت یکبخت نمودم راه داد و او غرازه نمود چندان شوق و در دل من پیدا شد که دست
 نتوان داد و بنمودت بر و پس گفت چند خسی یعنی پنج خلیات تر و در چرا قانع شدی عالمی است در آن
 اینکه تو در اوئی و خبر در میداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت قرار بر هر
 خواهم کرد بر خیزد و اگر گفت ترسیدم از آن ترس از جای بر خیزم یعنی از بیست و پنج اندیشه
 بدل خاطر نماید و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطفت و کشف ادخوات من
 ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
 گفت ترا بدست دشمن ندیمم گفتم چه کسی گفت بر خیزد و هشیار باس و دل با خود و او یعنی خاطر
 را روشن دارد و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آخفته و در داشتم
 و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بعد و عقل غریزی بر اثر تمیض
 روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل بر آتیه دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر غریزه است
 و در او پیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد و کان عقول ملوی عقل فعال است که برترین
 پادشاه است و از این راه را در گذشت و دست در بر رفتی بدان که هیچ عالمی از آن با خبر نیست و حق از آن که در

بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه فراج سلامت تر باشد
و قوت تمیز و حس مشترک روشن تر بود بعد از تحقیقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی اینها در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از
مبتدیان که چنین حال افتاد را پیدا آورده اند چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگه دانسته میشود گمان برند
که مگر از برونی می شوند و آنرا آواز بافت نام نمند گفته اند که در معجزات و کرامات تشک نیست
که نفس مابین حوادث است در قالب باید بدی آید از خشم و شادی پس شاید قضی قوی افتد
و کامل که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه خیال باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب
در عالم کون فساد دیگر علم غیر ما است و خواص اشیا حضرت شیخ ابوعلی در سال سوره نوح را جمیع
ارواح تابع عقل کل اند که روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول
و آن امر است و کلام انبوی کشف معنی است که روح القدس کند بسبب عقل و روح نبی رساند
پس آنچه تلقین نبی است همه عین کلام انبوی گردد و علم او بخود باطل شود و نام قدسی باو افتد و در
سوره نوح حکما را سخن بسیار است و بهترین تائیدات از حضرت رئیس حکما ابوعلی سینا است که می گوید
چنین گفت بنابر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام بانی شبی بود
صد برق و پنج جوان آواز میدادند و هیچ پرنده و میوه و گیاه و درخت و کبکین بیدار نبود و من در خواب بودم
و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین درخت خواب که مدت دراز بود تا آرزو منداور
حقایق بودم به بصیرت شب مردم نازع تر باشند که مشغله ای بدنی و گوارج حسی منقطع باشد
پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم
و شبی بود بارعد و برق ایستنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت غفشی مرد قوت خیال از کمال
خود فرو ایستاد و بعد از آن فراغت را بر تشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد و در صورت خوش با
چندان فریاد عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست
چندان قوت ظاهر کرد که جمله قوت های روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه

باضافت باساقی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و به خفایت با امر شفا برود و موقوف
 شود از معقول باز ماند و در غرور و هوا و اسیر با ویه چهل کرد و در آنکه گفت چون از کوه ها و در گذشت
 این دو کس را با باز پس کردیم رفتیم بابیت المقدس و بدو در رقتی یکی پیشین من آمد سه تنی می رفت
 یکی نزد یکی آب و یکی شیر خواستیم که غریبتانم جبرئیل نگذاشت داشت کرد و بیشتر استندم
 و بخوردم یعنی چون از حواس برگزیدم و حال و جو و خیال بدو رستم و در ورون خود تا من رفتم
 و بعد از آن روحانی در شدم سه روح دیدم و در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی سوم ناطقه
 خواستم که بر اثر حیوانی روح و او را بفرزادان مانند کرد و که قوتهای او فریبده است و پوشیده
 و چهل افزایست چون غضب شهوت و غرور کند این هر دو قوت است و طبیعی را آب
 مانند از آن کرد که قوام هر دست و یقینی شخص و تن تربیت شاگردان او است که در بدن
 کار میکند و آب نیز حیات حیوانات و در دشت و نماست و ناطقه شیر مانند از آن کرد و که خدای مفید
 است و لطیف و مصلحت افزایست و آنکه گفت خواستم که غریبتانم نگذاشت تا شیر لبتیم زیرا
 که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح و در گذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و یکسکه ناقص
 باشد هر چه طلبند نمی طلبد و لذت و ناز و این دو روح بر نیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدیم بسجده
 در شدم و مؤذنی بانگ ناز کرد و من پیش شدم بجاعت انبیا و ملائکه را دیدم بر است و چپ
 ایستاده یکیک بر من سلام می کردند و عهده تازه می کردند و منی چون از مظارعه و تامل حیوانی و
 طبیعی فانی شدم در سجد شدم یعنی بدایع روح رسیدم و مؤذنین قوت و اگر در خواب و بامی
 خود و فکر خواب و ملائکه قوتهای روح و دماغی خواب چون نیز حفظ و ذکر و فکر آنچه بدین مانند سلام کرد
 ایشان برای احاطه اولو و بر جلا قوتهای عقلی چون کسی خواب بر بامی شود نخست نرد بانی باید
 که یکیک باید بر شود تا بطبع بام رسید این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نرد بانی پای است
 که چون کسی یکیک پای بر میشود و آنکه گفت چون فانی شدم روی به بالا نهادم نرد بانی نازیک
 پایسم و یکی از نرد بانی از خواص هر کس از این اطن مقصود از روی شرم گشت بود و یکی بر قوت و آنکه گفت

روشنی شب بود و در دوزخ مرکب بود دوران سفر مدو گذشته و در آنجا است لاجرم بنام مرکب
 خوانده شد و آنکه گفت از خوی بزرگتر بود و از آسپی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل
 اول کمتر آنکه گفت رسوا و چون رسوا آدمی بود یعنی مایل است به تربیت انسانی و چندان شفقت
 دارد بر آدمیان که حبس را بر نوح و مانند کی او بآدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه
 گفت در از دست و در از پایست یعنی فایده او همه جای رسد و بعضی او همه چیز را تا زره سیداد
 و آنکه گفت خواستم که بر بدی نشینم و گشتی کرد تا جبرئیل را بری داد و تا مرا رام شد یعنی بگویم آنکه در عالم
 جبرئیل بودم خواستم که صحبت او بپذیرم قبول نکرد تا آنکه قوت و قهری او قفل کرد و از مشغله های جیل دعوتی
 جیل دعوتی جبرئیل تا خود ششم و به وسیله او بعضی فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه
 روان شدم از کوهی که در گذشتم رو به ما دیدم بر اثرش می آید و او داد و او که بایست آخر جبرئیل
 گفت حدیث مکن اندر گذشته و گذشتیم و بپای تو ت ویم را خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف
 ظاهر خود خارج شدم و قابل حواس نکردم در گذشتم و ت ویم بر اثرش می آید و او داد و او که بایست آخر جبرئیل
 ویم متعجب است و عجب عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را اسباب خود است و در آنجا
 مثل بوم که در کوه و کوه با حیوانات مسادی باشد و خلل در شرف او آید پس هر که توفیق ایزدی یابی
 او کند در همه اشیاء اقتدا بگویم نه کند و آنکه گفت بر اثرش زنی آواز می داد فریاد و با جمال که
 که بایست تبار تو که ششم هم جبرئیل گفت در گذر و بایست یعنی قوت خیال که او فریاده تر خرن است
 چون مانند ازان کرد که بیشتر طبیعتش بدو مایل باشد در مان در بنیاد باشند بگر آنکه هر چه او کند
 همه به اصل او بگرد و فریب آلوده بود و این کازدنان باشد که حلیت دستان کنند پس قوت
 خیال نیز فریاد است و در دوزخ زن به عهد چندان بفرسید مردم را که میگردند نهایش خود پس فایده
 که زودان خورده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال و دیگر که معقول نرسد که همیشه در آثار فرخات
 بماند و در نهج سبوات یعنی شود و آنکه گفت چون در گذشتیم جبرئیل گفت بگر او را انتظار بگیری تا در کوه رسید
 دنیا و دست می گشتی یعنی احوال دنیوی به اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیا و دنیا

و درج و علم و بیست و جهان پر باد کسری های نور و اثر او خواهد و بصورت تاثیر او خواهد بجز که او سعد اکبر
است و همه نیکو نماز وی بر خیر و آنکه گفت چون با آسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم برگری از
یا قوت سرخ نشسته و هر کس را بدو داد بود اما چون کسی بدو رسیدی تو افتخاری یا منی بروی سلام
کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته رزل را خواهد و او خمس
اکبر است اما هرگز که کند بحال کند تمام کند و چون سعادت کند زیاد تر از همه بود و هر کسی بدو رسید
یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد
و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بصدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیاء و چندان روشنی
داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست بر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بیاد
ششول گفتم تا چه کیست این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه و اذان
معین که هیچ جای نشوند و سایر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ** و بدین فلک هشتم را خواهد که ثوابات است
و صورتی که کوکب نما اند و بصومعه باد و از ده برج را خواهد و هر باغی از ایشان در طرف معین
ساکن که با همه بر رحمت بخند چنانچه جو بیاض با شالیان بیج کاری نباشد و هر کس بوضعی معین
دارند بعضی از امور تمام در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت بیج سدره را
دیدم بهتر از همه چیز با که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که محل فلک
در لجن دست و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دیدم هر یکی را
از رنگی دیگر یعنی جوهریت و سمیت و مادیت و صورت که عقایق آنکه تجرید و تصور هر یکی از
مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار بیج
تعلیل ششول همه در لطافت تعلیل **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** گفتن مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد ششولی
آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم سرفقت پاک و مجرود شود چون از بدن جدا گردد حق
بخواند تعالی او را در مدح و مکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی آراسته کند ششول ملائکه را
کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از غیر شمولی و اشتغال با غرض

بآسمان دنیا باز کردند و در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و پایش وید و بروی نهاد و سلام
 کردم و دیدم و در گذرگاه ششم بین فلک قرآنی خواهد بود و اسمعیل جرم تکرار و بدان جماعت کسانی با که
 ماه بر احوال ایشان ایشان دلیل است و آنکه گفت بآسمان دوم بر شدم فرشته را دیدم مقدم
 تر از همه ایشان با نهالی تمام خلقی عجایب شست نمی تن او از برت و غمی از آتش بیج هم در غمی شد و در
 یکدیگر مددوت نداشتند بر سلام کرد و گفت بشارت باد و تر که همه چیز با و و لهما با است یعنی فلک
 عطار و و مقصود ازین آنکه هر شاره را یک حکمی معین داده اند یا در نفس یا در سدا عطار در برابر و و
 نوع اثریست بر پیوند نفس نفس و بر پیوند سدا سدا چنانچه نمی نیکیست و نمی بر و اشارت به بشارت
 خیر و دولت قوت قاطر و کثرت علوم است که در این دهر و آنکه گفت چون بآسمان سوم رسیدم
 ملک دیدم که مثل او در حال و حسن مزید بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملک که در جود
 او در آمد یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل است و آنکه گفت
 چون بر آسمان چهارم رسیدم ملک دیدم پادشاه و ار با سبب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم
 جواب باز داد و بگوید نام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه مدیث می کردند و ششم چون جواب سلام بان داد
 گفت یا محمد همه چیز با و و لهما در تو می منیر بشارت باد و تر یعنی فلک چهارم و بدین فرشته ایشان
 را می خوانند و بر احوال پادشاهان و بزرگان و ملیست و تقسیم تاثیر او است بخیر و طالع و نشانی
 او فیض او است بخیر و بر کرسی آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در نعم الطالع افتاد و بر دوش
 و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و عظمت ملک را دیدم بر طرقت آن نشسته و عذاب مردمان
 بر کار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک میخ را خواهد بود او بر احوال بیکاران و خوشنوداران دلیل
 است و بدو زوج تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو تقص اند و آنکه گفت چون بآسمان ششم
 رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و در تبسیم و تقدیس شنول بر پا و گویو با داشت
 مرصع بدریاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد و کشید و گفت بشارت باد و بخیر سادات
 و در آن گفت پیوسته بر تو مصلو سید هم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری می خواهد و او بر احوال صلح

و بر دو عالمی که هر چه دیده بودم درین عالم آنجا پیچ ندیدم تا بحضرت غزتم و ساینده خطاب آمد من
 که فراتر ای ایتم جناب قدس از یزد و پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالم است و آنکه گفت در
 آنحضرت رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون بود منی معرفت بجزدی بود و اخیان
 یافتیم که بحسب پنج جانور گنجی که اجسام محض ادراک کند و تصور و خیال نگذارند و جوهر بحدی مطلق تصور نکنند اما
 واجب الوجود از غیرات برونست و بکلی و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت
 نباشد که حرکت تغییر است و در حق خودش در آن واجب الوجود است که محض همه چیز است و آنکه
 گفت تراوش کردم از بهیبت خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چندان غفلت و کسوف
 و لذت و قرب حاصل کردی که گفتی مستقیم یعنی چون عالم من دریافت معرفت و وحدانیت پرور افتادم با در
 و تحفظ جزویات و از آن عالم چندان لذت بنفس ماطفه رسید که جمله قوت های حیوانی و طبیعی از کار خود فرو
 و چندان استغراق پرور آورده و وحدانیت که نیز به عالم جوهر اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان از قربیت
 یافتیم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر ای فراتر شدم خطاب آمد که سر من ساکن باش یعنی
 وحدانیت دریافتیم بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام برونست بر رسیدم اندکیری سفر خود که غفلتم
 و ورشده بود و در اینکات وحدانیت می چندانستم که زبان دار و در گفتند نزدیکتر ای یعنی از سر بنیاد
 خود و از سر بر و خوف فراتر ای که عالم وحدانیت بیا که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز
 با افعال حیوانی باز نمیشد و بیا امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند من
 رسید که هر مثل آن سلام نشیند و بدوم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون
 سخن خلق بچون و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض و در آنکه خواهد بطریق جللی بطریق
 تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد تا کن گفتیم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد
 جمال وحدانیت را در یافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش
 از آن غایب بود و دانست که واجب الوجود مستحق همه ثنائاست اما دانست که زبان شنای او نتوان
 گفت که ترکیب معرفت باشد که تحت زبان افتد و همچنین خبر بخدی که تعلق ندارد و در حق واجب الوجود

پاک بر چو ملک پدید و همیشه باوراک شناخت خجسته مستغول اند و نیز با عالم زیرین نظر نکنند برای آنکه
بدان با شناخت با نفس خفیه است و شریف است که بجزل دون نظر کند بصر و بتی بود یا برای مصلحت از
مراضع چون از دنیا مفارقت افتد بحال شرف توفیق رسد و سعید گردد و در لذت و راحت
چنان مستغرق گردد که با عالم زیرین ننگد که آن صورت بدنی اندیش او بر خاسته باشد و انگار
با نوازده علم و ادراک مرتبه و شرف می فرماید **فَتَرَكَمُ الْمَرَاكِعَ وَفِيهَا كَمَثَلُ رُوحَانِيٍّ وَبَعْضُ سَبْعٍ**
وَبَعْضُ مَلَلٍ وَبَعْضُ مُقَدَّسٍ وَبَعْضُ مَطَرٍ مُقَرَّبٍ هم برین قاعده میرود و الی این که گفت چون
ازین جمله در گذشت بریای رسیدیم بمرکز هر چند تامل کردم نهایت و کمالات و وسائل و ادراک آن
کرد و زیر آن دریای جوی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریزد و از آنجا
آب بهر جای میشت و بدین دریای عقل اول را میخواند و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت و بر
آن دریا و اولی دیدم عظیم که ازان بزرگتر هیچ ندیده بودم که هر چند تامل کردم مبادارم تنهائی و دنیا هم
و هیچ چیزش نتوانستم که که هیچ نیست از وفات و ادراک وجود و مجرد و عقل کامل نتوان کرد و آنکه
گفت در برابر دریا و اولی فرشته دیدم با عظمت و فروز و با که هر دو نیمه بفرشت تامل می کرد مرا
بگوید خواند چون بوی رسیدم گفتیم نام تو چیست گفت می کمال من بزرگتر همه ملائکه و حیات شکل است
از من پرس و هر حیات آرزو کند از من بخواب تا مرا همه را و با نشان و بعضی چون این جمله بر آم
و تامل کردم احوال را و دریانتم و بدان فرشته او را خواهد که روح المقدس خوانند و ملک مقرب
گویند هر که بدو راه یابد مددشانند و از و طلبش پدید آید و مطلع گردد و بر لذت های روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرستش فارغ شدم گفتم یا بنجار رسیدم بسیار رخ دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن
بود و دست تا بهر رفت و در دیت حق تملی بر رسم ولایت کن را بوی تا بگرد خود و رسم و بخت خود باز
کردم یعنی از امر پاک که گفته محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت
و دیده دل او شد که هر چه بود چنانکه بدید تو است که موجود طایف و علت اولی و حب وجود محض او را بدو نشان
و صورت او چنانکه در آن کثرت بخند آنکه گفت آن فرشته دست من گرفت مرا بپندین من را جواب گفت

هر که بدین مرتبه رسیده باشد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکر می از تنگد و بیج مرتبه و رکال آدمی در ای این
 نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شش فقر کفایت باشد گزشتن از ظاهر و باطن که عقل فعال
 است و چون حضرت نبی علیه السلام سر کرده و در قرست شش فقر کفایت باشد که باطن برسد
 ای این مذہب حکامی مشایخ است اکثر قیام گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده
 که نور در عبارت از اصل پیدائی عالم است و هر چه در دست آنرا بر و قسم نماید از یکی نوری که بیگانه
 خلقت بتاریکی جسم انا و نباشد دوم نوریکه بتاریکی جسم متنج تواند شد نور اول را بچلیات و حقایق مجرده
 را از ماده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده است اما قسم دوم نور خلقت
 آئینه شده و هر طرف بر تو انداخته عالم و بچلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت لفعیل آید
 و بهم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات و غایت تمامیش آنست که علم
 بتمامه ظاهر شود بچلیات و جزئیات چنانچه هیچ دو مرتبه قوت نماند هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس هر
 بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور بمقتضی که قابلیت آن دارد که همه علمها که در دنیا بقوه نباشند
 لفعیل آید و بواسطه قوا کس اشبه کمال پیدا کند کسی در و تحقیق شده علمها چنانچه است از و بیرون آید
 پس فقر کفایت از آن نور متنج باشد و شش فقر عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا کنندیت
 که در باطن او بوده و شش صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از
 پیغمبر عربی نبی یار چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهره
 اندوخت خاتم الانبیاء باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم منسوبست خاتم الرسل عقل
 حاضر است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل نمرد و در رنگ اویرد چه اگر بعد از او
 مثلاً خود را معین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو و اندوخت
 او را اما اکثر قیام گویند اولین انبیا حضرت نور اقرست عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسان است
 یعنی عقل که تربیت نوع انسان پس هر که بر رب النوع باریافت و مقرب او گشت خاتم مقام آدم
 بلکه حکم آنکه بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته بیت سرای بی وجود

درست نیاید که وجودیست نه کلی آنست که تنهای او بر بیان راست نیاید که کار عاقل نیست که عقل
راست آید و عقل نیست که ممکن کامل را می در خور و باید که علم او عند قدرت ذات صوح باشد تا
گفت مطابق مقصود آید و واجب الوجود فرد احد است مانند نذر پس مع کس در خور و نباشد پس هم
بلعلم او حواله کرد که او همه علم است و علم او بیان تنهای ذلت است و حیرت دینی صورت و نه بقول خود
زینت خویش است و خود ریای خود آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتن اجماز تیکه را هر چه پیش آید
پرسه تا اشکال بر غیر دینی که چون مرا گفت که چه میخواهی گفتن اجمازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری
جز عقل محض نماند بود که بجزرت واجب الوجود رسد که ششاسا باشد بود عدانیت جز بلعلم عطا نموده است
خواست که در خور او بود و در بیت وی از علم تمام بوی و لذت تا پس از آن هر اشکال که بود و عرض میکرد
در جواب غنائی میبایست و برای مصلحت غلایق قواعد شیخ محمد میکرد با تفکیک موافق استماع غلایق در
تمام مسانی بر جای باندی و هم برده مصلحت بر نحو است باشد و هم در آن علم بود که چنین سفری را که صوح
داده آمد و در حکایت سفر ظاهر نمید کرد تا بجز تحقیق را و قوت الطایع باشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون
این همه بجز و در اینجا باز آدم از دوی سفر بماند خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری که در رفتن خاطر
در عقل نیست ادراک می کرد موجودات را تا واجب الوجود چون افکار تمام شد بخود باز گشت و مع
بکار نشد بود و در تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند و آنکه که چه رفت و هر که خواند
مغذ و باشد و در نیست این کلمات را بجا بل دعای نمودن که بر خور داری ازین جز عاقل
نرا نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ ابو علی سینا است در نامه محققین حکما دیده و از
تبدیل عقلانیت شده که هر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از فلک
ست شگافه نکرد و استیلائی قدرت بر محالات صورت نیست و نمی بندد پس شوق الفکر که در
قرآن آمده بر زینت صبح و اشارت نیست واضح زیرا که هر ساره و سپهری را باطنی اثبات شده و آنرا
عقل خوانند و باطن را از آنجا عقل فعال مینامند و همه را اصول این طایفه و الا مقرر است که
غایت رتبه و کمال آدمی که مرتبه نیست است آنست که بمقتل فعال پیوندد و با او یک شود

اتفاقا بمی است ایشان ز عیبت نمود و بکیش نصرا بطلوه گرد آمد لاجرم انجیل را اینکه آموخت و از علوم ایشان
 بدید بانه وقت و بعد از آن بپند آمد و بار بار با آشنا شد بکیش ایشان گام زد شاستر چندوی یعنی علوم
 ایشان نزد و بپایه فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد و انایان بپند شد اگر چه بطاهر بنده اسب نر گوز
 بی سپردا بر عطاء ملکای قدیم بود از در دست و دزدی و زنا و اعلام سخت دوری نمودی و او
 چون حکیم دستور از کشتن جانور را حتر از داشت اما گاه گاه شب خوردی گفتی و در وقتا نکره بسیار
 است و او عید که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب و غفل
 و نفوس و گوالب خواندی و از کس چیزی پذیرفتی تجارت مشغول بود و آنایه که اورا بند بودی بر او
 حق عت کردی و میرا الو القاسم قدر سکی اورا برادر با جان برابر میگفت و همین برادر منوشت و در نظر
 پنجاد و در سرافنج که نزدیک با کبر آباد سپهر بنیاد است بخرو گزید و گیرد در بیماری اینی داشت چه بپایه
 بدل فرمود ز نقد را بر او بپایه میشنود مانند آن انسان و او چو ایشان جوان آزار نمیتند پوشش
 بر بست نمودنای و او تا بر روی شان راه کشید و کابل که در آنجا سرمای شکر است بر چرم و محمود جان
 کرد و خورش آنچه موجود داشت نگاه و خوران و سا فلان و سا کین با که ایشان بار میگشتند و کتا با
 حکارایه پیش از نامی سپرد تا بمر دم حکیم مشرب حکمت دان رساند و پیش از دور اگر کتابهای او را
 بخش کرد و بپایان فرستاد و در نفس الموت پیوسته بقرات الیات شفا و ترجمه اسلوبی مشغول
 و شادان میسر و کمال و بهیت مدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبل بودن فلک و نبات
 فلا سده ایمان دارم و انادایان و نه اسب دیگر نیز ارم و در هنگام گزشتن تمام واجب الوجود و غفل
 و نفوس و گوالب می گفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جاده گذشت و عمر او نیز از صد
 سال گذشته بود و درش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین با پیش از سرود و بود که از درک
 سوختن کالبد متورده است اما چون مردم ترا ازین مایع آفتاب را سر مشرق و پیا بپشتن کین
 که جمیع درگان چون از سطوح و تابان نش چنین خوابید و مانند پیش از چنین که در هم به شیار افروخته و بر سر
 نایک هفته هر روز و شب گذران گوالب که در روز و شب بر و غفل و در و میفر و خست و آن خور و در و

دوست شدن بد اگر خواهم که بنم دوست را آینه پیش خویشم ارم که قاسم خان گفته است
 یگانگی خویش را با تو چنان خواهم که اگر روزی بگوئی خورشید را من در میان پیر من باشم که دور
 محل آنکه رسول سایه داشت اشارت بفرزند نیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت پس
 نرسید گویند سایه داشت گویند اینکه گفته اند کسی بر من پیغمبری نیست اشارت بد آنکه آنکه در صفت
 نظم سوم در پیر و ان حکما و در پیران این فریب است اما ازین گروه مردم و انابسی بنظر رسیده
 اند اما گروهی که بدین آئین ثابت و کامل بودند بر شریعتی آئیند حکیم الهی هر یک که در راه نورانه نگار بدو
 رسیده او بروی بود از نزد او زد داشت و نشو ویزدان در دانش پاری رسا و تحصیل عربیت و
 حکمت در شیراز نموده و باز هنگامان فرنگ صحبت داشته انجام دهند آدمی بسته ریاضت می کشید
 و مجروح و پارسا نیز است و ادویه پاری و هندی و عربی در بزرگی نورانی و انوار و انوار و انوار و انوار
 میخواند و با مقام فرود بخش را قبل میداشت و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بجا میآورد و قال در گفته
 بود و آدم بیکم میرست تا صد سال در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را در ریاضت و آواز ساد است
 شیراز است اما در عراق عجم بیکم مصری پذیرفته و در حکمت نیکو با هر بود و مجروح و آواز و در تافن میرست
 چون میرد از حیوانی جلای و جهانی پیر نیز داشت و ادویه که از شیخ مقتول در میان است در
 شایع است که میرانند و تعظیم که اکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نورانند و زنده دیگر میگویند
 است که در سال هزار و پنجاه و چهار به راهور آمده اصل او از اسپهان است ابابریع متولد شده و
 خدمت شاکر و ان طایفه زباجان تحصیل علم نموده پس بایران فرامیده و با میر محمد باقر و ابابو
 شیخ مبارک الدین محمود میر ابوقاسم تندرستی و فضیلتی دیگر و طایفه شیراز صحبت داشته نایب با انداخت
 بر مسلک مشائسان پوینده است و ادویه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عفو
 و نفوس و اکب سطور است میتوانند و در تعظیم که اکب بغایت میگویند اگر چه در تافن نیست اما از
 فو ق بمشیت و میر و مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری گاه زن می باشد و دیگر حکیم کاران
 که از تیره پسرش مشائسان است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستوف بود و بزرگسال بگوده که از بنادر فرنگ است

بزرگوار و در
 پیران و سب

بزرگوار

و تشکیک خالی تواند بود بر آئینه بر چیز که اصحاب شریعت و ملل را در دشمن داشته اند مآذی باشد با آنچه
حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدس است و ازلی و ابدی بیگان بعد از این که یکی دانای و یکی
نبوت گفته و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کاران به نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما و اولیاء
و ضوابط و فح کرده بود و نیز بر نظام عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصولا واقع نشدی
تا در او خیرا گردی بهم رسیدیم چو پیرست و قیادوست در است از خلایق پوشانیدند چینی به نیروی
خویشات و گردی غریب اقوان از سید و اشغال آن گردن ابدان بدام آوردند چون است شکر بعلی
گشتند تا چار عطا با ایشان سرنگندی کرد و چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتری
از صنعت نفس خلایق است که نفوس غیبه اند و ایشان را بری پذیرفتند و خلایق در عالم بهم رسیدی
را با دو گردانی دینی موسی خواندی در بی سودان و اندا که بنده موسی را طیب شدی و حکیم
عیسی بن یوسف به کار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشوای عرب نامیدی و کشتن او تار را چنان
یعنی شصت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور گفتی هر چند دانایان و داناست که هیچ
تعالی حوت نزنند اما سخنی که عوام در میان انداخته که اگر این کتابها را که آسمانی می خوانند شکار فراق
کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده باشی از زمان آیینده
و آیندگان صریح خبر دهی که در فلان چند سال و ماه و هفته در روز و ساعت بعد ازین فلان
کس شهر از فلان که در فلان قبیله از فلان کس فلان نام برین هیئت ظهور کند و حال اینکه در قرآن
چنین نیست که بتأویل تا بیان بر و صرا بسیار بندند و چنین انبیای دیگر چنانکه در کتاب عیسی گفته
که در وقتی معین چنانکه نمودیم شمس که بتأز می نام او محمد باشد پشت عبدالله و شکم آتش از بی ما شرم و تریش
ساکنان که ظهور کند و او غیر آخر الزمان باشد همه عیسویان و قبول کرده اندی و بدینسان در کتاب
موسی از عیسی خبر دهی و از دو عالمی که تا عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه کرده که آنکه مردان
یعنی بطریق در خبری که کسب اتفاق موافق یابند بران پسند چنانچه اعدائان گفته اند قل الله اعلم
اشات بمن است و گفت که نبوت ایشان را و پیرم از کجا معلوم شد که این عالم غیبی بود و چه از تحلیف ایشان

منسوب بدان که الکبیر است اینجاست متعلق رسانید و ایشان همه دعای کردند و آن کوکب را ترفع میباشند
تا روح عکبر کائنات بجزوات پیوسته پس پیش از آنکه گویید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود که
پس از جهاد گذشتن کاهران کاهران در دهر و مردم بالباس نیکو با حضرت مشتری نشست گفتیم چون
آمدی گفت مجروح است مرا چون بنوازش میروی یا نشنیدی بذب کردند و شفاست همین را گویند اکنون
مریگی اندک که گویید اندر عقیده حکیم میرود و میسر در حق نویسن آن بود که صاحبان ناموس حکمای
کامل خود را باین طالع یک افزودند و در کفر و کبر و بیایه کمال رسیدند و حکمت مطالب علمی علمی علی
بمقریان صریح گفته اند و برای عوام بر مژده اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای
است ایشان را آن شرایع و اهل باطل گفتند بر آنچه عقیده فلاسفه است و تمیز آن فارسی که آباد در نزد
و انشال آمد و ایشان دشواری گویند و رسولان یونان و روم که غلام و یونان و هر س و انشال ایشانند
و ایشان را صاحبان ناموس خوانند و انبیای چند که را هم کشید مانند ایشان را و او تاران نامند و تمیز آن
ترک که مثل انور رش و انور خان اند و ایشان را بولماس میخوانند و پیران اسلامی که از آدم صغری تا محمد
علیه السلام اند ایشان را در اصل گویند و چنین اخباری همی دیگر را بر آن و صادق میدانستند گفتند میسر
که بعد ازین بنی بنیاد ختم نبوت اشارت بنمایند مرتبه بشریت است این مقصد صاحب کاشف را که
بنی میسر و نه همچنین تراعی که بر سر خلافت است بنویسند و در تقدیم و تا خیر اصحاب بر یکدیگر نظر
نمیداشتند گفتندی هر چهار عکبر نام دارند اگر تراعی در میان رفته آن از بشریت است چه
انسان از اوصاف بشری اصلاً محروم نباشد و بود و همچنین در حق معاویه طعن نکردندی گفتند و حکیم
سترگ بود اما عقیده حکیم دستور آن بود که گفتی نویسن پارس و چند یونان و ترک و عرب و
مانند آن ایشان را باین تمیز میفرم علی و بعضی اقسام علمی حکما با او قوت عقل مستم بوده تقریر
علمی نماید و بطرف حکمت علمی تیر تیر نماید غایت حکیم آنست که تحمل شود عقل او هیچ گویان و ترش شود
بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوا میسر آنست که تمثیلی شود ایشان را نظام گویان
تا بر وفق آن نظام مصالح عباد متعلم و از در و آن نظام مصالح عباد از ترخیص و ترخیص

این گروه نگرودی و چیزی از ایشان پذیرفتی چون اندویدی پرسیدندی فرمودی که نفس می و منی
 شما غالب است و باها تم و سبل و همواره آنها را نتوان کرد و سپس از چند نوبت ایشانرا اندیده بود
 عبد الرسول بکاران گردید و گام بگفت که گداخت و غضب و شجوت را باید با هم حکم کاران نیز
 مریان شده و او را بعد از صرف و نحو شرح شمس الیگار طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن حسین الودین
 منوی و پس امور عادت شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تحریر با جواشی و بعد از آن طبعیات شرح
 اشارات و پس الیسات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یحیوی نزد او تحریر یافت پس شرح مذکوره خواند و بدو
 گردید و چنین میرسد شریف مطلق و تفسیر مفیدی خوانده و بر او رفتن گرفت و عیب ترا نگذاشت
 عصا پیش او توضع و ایامی که در اصول نقد خفی است خواند و به سپر آیین او گشت اما سلطان
 هر چند از آب رانند و او بدو مذکور و بدو حکم کاران گفت نفهمید که مرشد که ملا سلطان انبات تحریر
 و بساطت نفس می گردید طبق آن برهان و دلیلی می آورد و اما گفتی تعقل نفس نمیتوانم که دورین
 میان منصب طولی دارم و از شاگردان کامل حکم کاران حکم مرشد است که هیچ مراتب را پیش کاران
 خوانده است و بدو اعتقادی شکر داشت چون کاران تجارت کار است و حکم کاران در
 نظام درس حکمت سر و دست و پای آب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بختی که زیر نظم بودی روی
 آوردی و شاگردان تیرمین مل نمودندی و هر کس را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و
 شجوت برست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی تعلیم و دوزم و در عیقا که
 علوفیه شش بر سه نظر نظر اول در سخن از عقاید نظر دوم در تالیل ظاهر احوال نظر
 سوم در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در کثرت از عقاید صوفیه صیغه و این فرقه تیر شش حکم
 اهل عالم بودند و مستند چنانکه پارس ایشان را بشود و درون و در شش دن و گانه بین و بسندی را کشم
 و تفسیر و گمانش و گمانی و آنرا گمانی خوانند حضرت مولوی جامی در ساله دو دیده آورده که وجود
 هست بود غیر وجود و جنی و انوار صیبت بلکه هر واحدی از زمین و ظاهری از انواع وجود اندر زمین
 هوای لا بشری میقد نیست باطلاق و بقصد و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد است

پنجیم و ششمیت بر آنکه هر زمانی را شرعی در غریب قائل شویم چرا عقایدشان مختلف است در
 قناعت واجب الوجود چنانکه در تورات بود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسوی عیسی را پسر خدا
 شمارند و محمدیه از قرآن بی‌شیدایش بشمارند اگر مقلد این همه کتاباست مثل انسانست که خود را
 انشأ سده هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و ویشمان شود و اگر گویند بر عاقبت
 امام و اشارت است ظاهر است که کتاب رسول بدان فرستاده اند تا خلق بکوت بگردند و آنکه سر
 گردان شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال با ایشاع مباح است و اگر گویند
 بنده گان بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که هر چه این بنیادند و همچنین اختلاف در
 اعمال و اکثر افعال این انبیای مشهور بشماریم عاقل ایشان را به تکیه علی خیر پذیرد یکی با حکم کاملان گفت
 که خلاصه عقیده سنی شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیده سنی نیست بوجه الله تعالی و
 نعمت رسول صلوات الله علیه و آله علی جمیع الناس و القاسمین و القاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده
 شیعه نیست بوجه الله و لعنة الله علی جمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات و ادرا از همین است
 سننهای بسیار است ابو الحسن طبرانی محاطب باصفیانی پسرخیات بیگ اعتماد الدین در خطای قبول
 یاران کاملان شاگردان بود و چنانکه از مکاتیب خان رنج القدر که بیکم کاران نوشته بود و نامه نگار
 نزد او دیده همین معنی ظاهری شد که خود را شاگرد میگردانست و ادرا استاد و بد انسان که شاگرد باشد او
 نویسد سخن گذار شده بود و همچنین زمان بیک از خون نژاد کابلی زاده سبابت خان خطاب برست
 و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده که کاران مخلص ایل بود و در
 مکاتبی که خان و الا بیکم کاران نوشته بسیار بتعظیم یاد کرده و خود را بر او معتقد باز نموده گویند و بریم
 ما بتجان حدیث گفتند که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** خوانند و گفت این کلام معنی ندارد و بعد
 از آن محمد را به پیغمبری آنکه کسی قبول کند پس سالن خیرش میدهند و آنکه نگوید خود را از ادبست و نگردد
 میگویند بر من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون دگرمان بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار کردی
 چون بامداد آن اناس بخانه اینها آمدی نیز لباس مقرری دلاوی و طمعه شسته و زرد و زغاسی طعام

از معنای عدم محض یعنی صرف عدم بهتر نشود و چون وجودی ندارد پس آئینه وجود حقیقی هرگز عدم
 و ذات بی چیز را معده نمی توان ساخت مثلا اگر چوب را با تش سوزی ذات او معده نمی شود و بلکه
 صورت او متبدل شود و بیست ثبات که ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است
 و در ممکن الوجود و در محال که تبدل می یابد و با حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقا دوست بصورت
 مختلفه متعلقه که مشاهده می کنی **فَقَدْ تَوَحَّشَ الْقَوَائِدُ وَ كَانَتْ** در کتب محققین دیده شد که جمیل ازین
 از عین خود بهره یابد که حسن خود را و آئینه بنیده مشاهده نماید بنابراین وجود مطلق در مریای حقیقت
 و محال تشخصات تجلی کرده و حسن خود را و آئینه های مختلف دیده و در هر آئینه بصورت مناسب است او
 نموده بحسب قصد و نظا هر کثیر پیدا شد و موقوفه گویند حق بحسب ذات متزه است از تنزه و تشبه و در
 مراتب اسما و صفات موقوفست بر درو کس که از تشبه تنزه بیگزیرند و نمیدانند که تنزه تشبیهست مجرد
 و در دبستان خدا گویند اسم سه قسم است بر اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدی است و او را که اسم
 گویند مثل قدوس یا اعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند
 مثل می یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل گویند مثل خالق
 اسم جلیح الله در حق است آنا اسم اعظم در نهایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شنیده می رسد
 که اسم اعظم کدام است گفت لا اله الا الله اعزرا همین بنمای تا من بنوا اسم اعظم تمام یعنی اسمای حق عظیم
 اند و نقصان گویند هر زمان نوبت ظهور سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضاء شود مستور
 گردد و در زیر اسمی که نوبت او نشاید دیده گویند اسمای الهیه مستور بنمیزد و در علم حق دارند و ایشان
 اعیان ثابت گویند خواه کلی باشد و خواه جزئی و این صورت علیه در ازل فائض شده اند از ذات حق
 بقیض اقدس پس صورت علم بنده می آیند و جمیع توابع و لوازم بغیر مقدس و اعیان ثابته نسبت
 با اسمای ابدان اند و نسبت با اعیان خارجیة الافراح و در سلبه بر موجود میرسد از وجه قاصر که او را
 با حق نیست و جمیع صفات ممکن الوجود در خارج موجود اند و حقیقت انرا و موقوف بر اوقات معینه
 و هر یک در وقت خود موجود می شود و موقوفه گویند جمیع صفات کمال واجب بن مقدس اند

بودت که غیر ذات و ذات باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت است که یک است
 مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی می باشد بر مرتبه احدیت و توحید و اسما و صفات درین
 مرتبه مستلک این مرتبه را حقیقت الحقائق خواهد اما حقیقت وجود بشرط توحید و توحید لازم و دست از
 کلیات و جزئیات می است با اسما و صفات مرتبه الیهیت و این مرتبه را وحدت مقام توحید گویند
 و حقیقت وجود بشرط لاشی و بشرط لاشی ابویت گویند و او ساریست و توحید موجودات و بشرط
 و لاشی صورت عالم است یعنی از محققان آورده اند که چون آفتاب شمس است که وجود حقیقی معلوم بر می است
 که در مقابل آن عدم است و از غایت نکلور زبان معرفت و لسان محمد و از تحدید تعریف آن با کلم است
 و غایت تعریف هر چه در الیهی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و
 حضرت بعد از کثرت اسما و صفات است و کثرت صفات ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرایند و در مرتبه
 مرتبه جمیع اعیان ثابت به بصیرت علیه بودند و در مرتبه اسم علم هر حق تعالی مطلق میکنند و اقتضای حکمت
 الهی تزیین دادن وجود اعیان ثابت را بر عدم از اوت خوانند و اسم هر حق مطلق نمایند و هر چه
 که علم حق با متوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر با هیات ممکنه توحید داده و در مرتبه آن استیلا را
 قدرت نامند و در مرتبه اسم تدبیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضور است فیضان
 وجود فارغی اعیان ممکن در مرتبه اسم بصیرت پیدا شده چون اطلاع حق بر کمالات اعیان ثابت
 زمان استعداد است و قبول آن التماس می خوانند و اسم هیچ اینجا آشکارا شد پس ابدت حق تعالی
 با کلام متضمن شد و کلمات قبول پیوسته تا با کلام فیکون ظاهر شد و افعال کلام گفتند و اسم
 مشکلم درین کمال ظهور رسیده حضرت شیخ محمود شبستری در رساله حق ایقین آورده که افعال اقتضای
 بواجب الوجود زیاده از انظار است از آنکه اختیار می موقوف است بخلق قدرت و ابدت اعیان
 و در اعیان تحریک اعتبار بر وفق داعیه دلالت باز هر یک ازین جمله محققان آری ایجاد اسباب علی علی
 حضرت که آن منتهی می شود با انظار بخلان انظار بر یکدیگر ایجاد دست چون مختار در اختیار خود مختار
 اختیارین انظار باشد و همین این معین الدین بنیدی در فوائض نقل کند که عوفیه گویند و استند

در تقدیر تصویف آورده که موجودات عالم برده و تمامند قسمی آنانند که بعالم اجسام اوجیانه وجود تعلق دارند و قسمی
 آنصورت و تدریس ایشان را کرده و میخوانند و ایشان در دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان پنج وجهی تعلق دارند
 و ایشان را نامی که میبرند خوانند قسمی دیگر آنانند که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و تخیل نیست
 شینند و تدریس آنها را بجهت بارگاه الوهیت اند و سائر فیض ربوبیت در پیش ایشان زبسته است که
 آنرا روح اعظم خوانند و ازو عظیم تر زبسته نیست با اعتبار دیگر علی و عقل اول گویند و این روح
 آنکه صوره الهیه در صفت اول این طائفه است و روح که او را جبرئیل گویند و صفت آخر و کمالات
 الا که مقام معلوم قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند و تدریس و تصرف و ایشان را
 روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند از روحانی اند که در سادات تصرف میکنند و ایشان را اهل
 ملکوت اعلیٰ خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف می کنند و ایشان را اهل ملکوت سفلی گویند
 و چندین هزار بر حادین و نبات و حیوان و اهل کشف گویند و با هفت فرشته باشد برگ از ایشان برده
 نیاید و از این هفت فرشته همان تولهی سبزه رحمانه است و همچنین ارواح تاری که ایشان را بجن و شیاطین
 خوانند از جنس ملکوت اعلیٰ اند و بیس متر و بیس الشانست و حضرت شیخ محمود شری گوید که بیس
 قوت و اجماع است آنچه یکبار او را میبوی گویند صوفی آنرا بنیادهای بیانی بقا گوید و بیس پیش صوفیه معنی
 است و صوفیه هم مطلق را هم کل میگویند و خواص آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی
 چنانچه نفس انسانی بسبب عویش معنی خاص صوت شود و صوت بسبب عویش معنی بیانی چند تفاوت کرده
 خواص طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لایبی در شرح گلشن باز آورده
 که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در جهانی کثرات و در شرح مختصر لکشن دیده شد چنانچه
 نفس انسانی صوت میشود و صوت حرف می شود و نفس رحمانی هم عویش شده و با هزار و اشیاء
 شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شیون خفیه او از بطون بطور آید و حضرات کلیه الهیه که
 در نفس رحمانی باز شده و بنیست حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابت است و حضرت غیب
 مشاف که غیب مطلق اقر است و آن عقول و نفوس مجرده است و حضرت مشاف

یعنی حشر می شود و مجرد ذات او را آنچه مشرب می شود بر ذات ممکن با صفات مثلاً ذات تو بر انگشتان
 اشیا می نویسد نیست تا صفت ذاتش که مبدع انگشتان است بر قائم نباشد پس انگشتان حاصل
 نشود و بخلات خدا ایتالی که او را انگشتان اشیا محتاج نیست بصفاتی که قائم باشد با و ملک و اکثر
 مبدع انگشتان است یعنی ذات و صفات متحد اند بنا برین امیر المومنین علی علیه السلام فرمود و کمال
 التوحید فی الصفات حضرت شیخ و او فیصری در شریک قصوس گوید علم ایزد تعالی بر ذات و عین
 ذات و علم به عالم صور اشیا است دور و نخواهد گلی خواهد میزنی و اگر ذات محل امور شکره باشد
 محذور نیست چه اشیا عین محققند با اعتبار وجود و حقیقت غیر اند با اعتبار تعقید و تبیین پس حقیقت
 حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت عالی و محلی طور نموده و تقاضا حکم اجمالی است با حواله بود
 چون حکم بمرتبه هر انسان و قدر تفصیل این حکم است تبیین این اسباب و از منتهی بحسب قابلیت
 مثل حکم بمرتبه در فلان روز بفلان مرتبه و تقاضا علم ازلی است بر موجودات و این علم تلخ و علم
 با ایمان تابنده است هر شیئی با استعداد خاص فیض خود می طلبد و صوفیه گویند که خلق الله هم علی
 ما قدره نسبت اقتدار فعل با هم از آن روی بود که آئینه و آینه هم پس اگر گوئیم افعال الهی است راست
 باشد و اگر گوئیم از حق است صاحب گلشن فریاد مکنونی اثر از حق شناس اندر همه جا و در همه
 زنده و نشین پا به هر آنکس را که تدبیر غیر صراست یعنی فرموده و مانند گبر است و چنان کان که بر
 این گفت و بر این نادان الحق او من گفت و با افعال را نسبت بجاز نیست و نسب خود
 و حقیقت الهی بجاز نیست و چه بود اندر ازل ای مردنا اهل به که این باشد بر آن ابو جیل و در قرآن
 مجید آمده ان کعبه لهم سعة یقولوا لهذا من عند الله و ان نقیضکم سعة یقولوا
 لهذا من عند الله قل من عند الله و صوفیه فرمایند که هر امر فطریات یک برن است
 که نفس اول روح است و نفس کلیه قلب و روحانیات که الی سبب بسیار و ثوابت و غیر آن
 نوی من خلقکم و ما یبغضکم الا انکم نفس فاحکم فی و شیخ محی الدین در نفس معنی
 افزاید عالم صورت حق است و او روح عالم و بر او است پس او است انسان کبر حضرت عیسی

و او را در مرتبه اول مرتبه ظهور است و پدیدانی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و این روز تمام صورت
 تواند بود که آدم برکت این طائفه عبارت از آنست یعنی تحقیق که جامع کلیات و جزئیات باشد و متعظا
 فرموده و لا تطلب و لا یسیر الا فی کتاب مبین از وفوت نباشد بعد با او در زیر سبوت
 و پدیدانی در این مرتبه بر دو نوع است هر چه در عالم هست ظاهر شود بطریق هر آنچه خواهی که کنی
 کمال شکی که لطیفه مودعه فی هذا العالم و مودعه در مرتبه دوم از کمال وجود پدید آید
 و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گردد و از دو خاتم بعون ایشان شخصی است که
 این منصب با او تواند بود و این کار بزرگ از وی باید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که عالم
 باشد در مرتبه خود نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت
 در نظری گرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر دانست چون این مقدمه مقرر شد پس فرد عبارت
 از کورگنیه از آن صورت تمام است چه در عزت و خنودان صورت کامل البتة تفسیر کردن متداول
 جمهور است و شق او کنایه از بیرون آمدن تلمیسی است از آن صورت بی تامل آفات حجبی و تزیین
 مقدمات کسی چنانچه موجود حضرت نمی پناه است حضرت امام محمد نور بخش در رساله محراب آورده و بزرگ
 حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه بر آن با حسد رفت از جسد لطیف گشت شالی و در حالت غیب که بر لوح
 است بیان خواب و بیداری و از من سبب در اول حدیث مرآت گشت نبی السلام و الا عظام
 آمده و بیان که فکرت الله تعالی و الاحوال المکلفه و الاحوال المکلفه و الاحوال المکلفه و الاحوال المکلفه
 بسبب اقصای بیرون صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی مقامی امانت گردان در عالم انبیا
 را صورت آنست که در است وی در ثواب انبیا که اولیا و علای زمان اند بسیار باشد براق مطالب است
 و صورت شالی ناز است و زمین و بجم صورت شالی مضمون خاطر و حبیب تمام است از جمیع مایه
 از جوهر نفیس صورت متعلقه صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بکن بگویی است یعنی
 ماسوی الله در نماز است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متعلقه
 تا در اشریت بقتل خدا شناس نمود و جبرئیل صورت متعلقه عالم باشد است و نقش بر این حدیث

که بشناسد مطلقاً آنرا است و آن عالم مثال است و حضرت شهادت مطلقه که از هر کس از اهل
 باطنی و غیرش حضرت جامع و آن عالم است بتفصیل و آنست با جمال و صوفیه گفته اند عالم می و
 باطنی است حتی جادات اهل نور و طبع در همه کس موقوف اعتدال مزاج السانی است که بعضی بکمال
 دارد و شود که باعث باشد بر سلسله و بیشتر از اشتیاق الحاکم شود چه سنت رسول خدا که از انس و است
 که جبرئیل رسول علیه السلام را نمرده و او که فقرانی است تو پیش از آنجا پانصد سال پیشت دریا
 رسول از خود شد لی فرمود که یکبار از شما شری توانم خوانم یکی دو بیت سراسر شعری که گفتی
 نَحْبَا الْهَوَى كَيْدِي بِكَيْسٍ لَا طَيْبٌ وَلَا حَرَامٌ يَا أَيْهَا الْعَجَبُ لَكُلِّ مَعْشَرٍ بَلَدٌ فَكَا
 حَمْدٌ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ
 محققین نور محمد سه ظلال صورتش از صوفیه گویند روح بی حسد تواند بود و چون از جبهه خضری سلسله
 جسد شانی به افق اعمال با جمال خویش در آید که آن را بدن گنبد نطفه و دم و در میان
 نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف الحال صوفیه گویند بی شمع است
 که سحر باشد بخلق تا بدایت کند ایشان را که لیک در حضرت علی برای ایشان مقرر شده باشد
 مقتضای اشتدادات اعیان نماید خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ محمد السید بن
 کاگوری در شرح عشق آورده که بعد از بیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هر دو فیکه حضرت سنا
 پناه تعمین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در وجود گشتی در آن حال هر چه فرمودی آن را
 کلام الله گفتی مولوی منوی فریاد بیت اگر چه قرآن از لب پیغمبر است به هر که گوید حق صفت آن کافر
 است و چون بصفت عبودیت آوی در آنوقت هر چه فرمودی آنرا حدیث می گویند پس هر چه بزرگان
 پیرو دین گفت حدیث شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطر می هست که در میان
 عبودیت الهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود بنهایی نیست از نیما هست
 در عشق و ایمان باز بگنجد خود بود که خود پیغمبری کرد و محققان صوفیه گفته اند که سبب منزل اصل وجود
 در مراتب اقی و عالمهای کتبی و بی کمال او به صورتی ظهور کمال او است و آن نزد و کونه است

و بمقام بقا بهالت انقصاص یا بهادالباس عبودیت فیما بین صفات ربوبیت متصف شود در مقام
ثانی از جبریل صورت تشکیک عقل و نظر علمست و بحسب فرموده حق تعالی وقت که بخواهد در ملک
مقرر کند و لا یجوز لک محرم نیست چون در زمین فناء عالم و ادراک و شعور و سایر صفات محسوسه
اشتمال میابد نهائی صورت با علم مانده نفع باشد در نظرات انسانی از بر توفیق ذات سبحانی مفصل
و فانی می گردد و صفت علی که جبریل نظر آنست و در این مقام ذاتی مطلق است دیگر معهود و در سطح
و حرکت و صورت تشکیک آن منتهی است که انسان حتی جمیع صفات علوی و منطقی است بمقتضای حکمت
جامعه خود و گاهی مستغرق در مای وحدت گشته حیران است و گاهی را غلب حفظ طبیعت بوده انبساط
است بر احوال شیخ عزیز می نفسی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سموات که سما جبارت ساز غیر نیست
که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرود است و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
اجسام باشد این قیاس قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک بهتر تواند
که جمیع این باشد و هم ساجد حق سموات و از زمین معلوم کردی بدان انسان چهار نشانه است و نفع صورت
هم چهار نوعیت است زیرا که موت و حیات چهار نوعیت است و در نشان اول بصورت اشیاء زنده
است و از طبایع و خواص حقایق اشیاء زنده و در نشان دوم بصورت طبایع و اشیاء زنده است
و از خواص حقایق اشیاء زنده و در نشان سوم بصورت طبایع و خواص اشیاء زنده است از حقایق که
زنده و در نشان چهارم بصورت طبایع و خواص حقایق اشیاء زنده است و در نشان اول از یک خواب
غفلت و غفلت و جهالت اند **ظلمات بعضی** فانی بعضی پس در نشان اول از یک خواب
بیدار شوند و در نشان دوم زنده و خواب بیدار شوند و در نشان سوم از سه خواب بیدار شوند و درین
بیداری برل بیدار به تمام تمام شوند و بحال خود بپرستند و بدانند یقین که آنچه در نشان اول و دوم
و سوم و آنست بود و در چنان بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است پس درین
زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانستند و آسمان و زمین را چنانچه
معلوم کرده بودند چنان بوده است نیست منی **لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ الْغَيْبُ الْأَرْضِ وَالْأَسْمَانِ**

صورت مثله ترقیت بتدریج بطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل
رسیدن بآسمان اول که فلک ثمرست صورت مثله رسیدن بمرکب عالمی کشادن لایله در آسمان
میدانی جبرئیل صورت مثله فتح دل است بزرگ یکدیگر بتدریج نشسته باشد رسیدن بفلک عطاره و
صورت تنزه ترقیت و الطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تفکر ساعتی حکیم عباد
سکینه است اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت مثله ترقیت در
ملکوت علوی بسبب ذوق و التذایج از محبت حق و باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک
شمس صورت مثالی ترقی است در معنی بسبب اجرای حکمی از معنی معرفت که از مصادیق
باشد رسیدن بفلک یمن صورت مثالی ترقیت که بسبب نفاذ انفس بکار واقع شده باشد
رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیت بسبب طهارت و تقوی و دوری که از انحراف نمودن
باشد رسیدن بفلک زحل صورت مثله ترقیت از مقام روحی بمقام نفسی بمرتبه چهارم و ریاضتی
اختیاری یا انظار که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابثات صورت مثالی ترقیت
بمرتبه پنجم و درین بیوت اقدم ثبات و مطهرین مناسبات و استقامت در محبت حق و اهل حق
رسیدن بفلک طلس صورت مثله ترقیت تا نهایت ملکوت بمرتبه صفای باطن و خلوص کلان
باسوی الله باز ماندن براق و در غایت و جبرئیل در هر مقامی صورت مثله آن معنی است که در علم
ملکوت و جبروت مطلقای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود و کمال
الکمال مقام معلوم آن آنجا نیست چنانچه جبر و تصرفی از عالم غنا مصر تجاوز نتوانند نمود و نفس هر چند
مطهر از ملکوت سفلی قدم نتواند فراماد و قلب از او اهل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از او
ملکوت علوی نگذرد و از او آخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند فراماد و نفسی از عالم صورت
تجاوز نتواند فرموده بسبب انبساط فیض جبارت از آنست عنقای قاف لا بهوت و فانی الله است
و کثرت و شریک باقی لطافت و قوت قبول نماید و از آن مقام اعلی تزل نماید و چون طاهر
وادی فناست همیشه کی با کسی است و اهل و ان مقام بقانی الله از قسید توفیق است خلاصی است

ثبات ایمان نزعیون کرده و او را طاهر و مظهر خوانند و موسی را طاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
 از زمین است که تعدد نیست حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارد و موسی را کوشش
 هر چه تمام نردان سپرد و سفر میرود و اگر در آن زمین روز عرفه را در یافتند و حج گذارند حاجی شده و اندک آن
 سفر بر غور واری یافتند و مقصود حاصل گردید که **مَنْ أَكْرَمَكَ الْمَرْفَقَةُ أَكْرَمَكَ الْحَجَّ** اگر در آن زمین روز
 عرفه را در نیافتند حج نکرده اند و در حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم گردی باین
 آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر
 تا بمرتبه انسانی برسند و چون بمرتبه انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسانیست
 روز عرفه که مرتبت الله باشد و در یافتند و حج گذارند حاجی شدند و حج در لغت قصد
 کردن است و در شریعت قصد خانه الیه است که باین سیم پیغمبر علیه السلام در آن بنا کرده است و در تحقیق
 آن اشارت بدانست که خانه خداست بکلمه این کلام قدسی است **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** اگر ضعیف و کلا
سَمَاءِي وَارْتَعَا إِلَهِي قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ و در گوید محبت و قوت نماز مرتبه آدمیت است و در
 در باب وقت را که مبدا انقضا شود و محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارت به سیری
 از اسرار عقل اشارت به برآمدنست با تمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بر ترک شوائب و صفات افکار
 است بوجوه ان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بشیر و روح غایت استنشاق اشارتست بطبع
 صفات نویم روی شستن اشارتست روی بکن آوردن و دست شستن عبارتست از
 شایب دست بازداشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر لباط عبودیت تمام اشارتست
 بکوتوب و در مقام عرض توحید اشاره است باینها آوردن حضرت مودیت دست بکشتن اشارتست
 بعقد عهد بندگی و دست کشاد و داشتن در نماز اشارتست از ماسوی الله دست بازداشتن
 بکبر اشارتست به تقسیم فرمان و قرار اشارتست بطلان توبیخ ربانی از بیج محفوظ دل بپا سطر عیان
 زبان و تجدید قوت برحد و اوامر و لوایح رکوع اشارتست بمقام رضا تضرع و سجود اشارت
 بتحقیق ذات و اسقاط دعوی الله اشارتست بمقام رضا و خضوع و شستن و برفا

درست گویند چه در نفس فاعل کار با اندوه چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصاری پندروانند با اعتبار
 صدور موجود است و این معنی حق باشد و بدانان ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه انداخته و کمال او پس از
 است و شیعه با سوز و غش کنند بجان نفس او پس در هر کدام از ابو بکر ازین معنی است باشد بر علم ایشان
 و چنین در مساو اعتقادات مختلفه قوم و اخبار و رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده بر اعتقاد
 عالمیان را برین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرایند ولایت در نسبت اول
 عوالت مخلوق با مخلوقات الهی بودن نبوت ظاهراست و ولایت باطن با تقدیم نبوت نبی ولادت است
 و با تقدیم ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بواسطه فرشته
 است و وحی بواسطه فرشته وحی خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولی است فایده سی
 بهمانی گوید اکمل اولیاء عصر مدی وقت است پس جمعی از اولیاء که دعوی مهدیت کردند حق
 بودند چنانچه هر مرتبه جهانی را اسلی و دوائی خاصیت هر مرتبه روحانی را هم پس نبوی بود و انبی است چنانچه
 نفس و قاروره و ولایت بر احوال ابدان دارند و اتمه و خواب و ولایت بر احوال نفس و اتمه و این
 سالکان و اقامات را بر شیخ که طبیعت و حقیقت است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک که هفت مرتبه است
 اول توبه و طاعت و ذکر است و در مرتبه نور سبز متشکل شود ذاتی تزکیه نفس است از صفات شیطان
 و سبع و هیمی چه نفس با صفات شیطانی گرفتار آواره است و آن صفت نارس است در خیال طبیعت
 شرک و چون از آن خلاص یافت با صفات سبعی مبتلا است که لولاه است و آن با صفات
 بواسطه پس طهر است و آن آست بعد از آن مطهر است و آن صفت خاکست و در مرتبه
 الطینان نور که متشکل شود و نهایت سیرش ملکوت مغنی است ثالث تکیه قلب با خلاق حمیده است که
 متشکل نور سبز نخست و نهایت سیرش بواسطه ملکوت علوی است و درین مقام دل زاکر گردد و نور
 طاعت و صفات روحانیه بنیده تملک پیش صوفیه حقیقه عبارتست از صورت اعتدالیه که حاصل
 شود نفس را در اخلاق بر گویند که هنوز او را میل میباید از مرقمهای افراط و تفریط نباشد و صاحب
 گویند مقام دوری شود و او را صاحب تملک خدا و خدا دل خوانند راجع تملیک سرشت از غیرش که متشکل نور

و در حق گوید که وقت اشارت است بر این خلق علی کردن حضرت محمد است که لاموت میرسد
و ملک و ناموس باشد و در کتب هیچ اشارت نیست بذات مطلق و یقین چهار رکعت اشارت
ست به چهار تکلی که آن چهاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و تن و
معنی و این معنی در خلق و خلق و در حق که مشهور یکی از دیرین و دیگری متعجب دل نباشد
و روز و دانش است اشارت بطهارت درون و رویت هلال و دیرین ابروی مرست و کمال و امید
معرفت الله قربانی کردن اشارت است بختن نفس یعنی روز و راسه و راسه در بهار و اول
نماز با خشتن یعنی در سجده است از باب اشارت در سجده و دوم نماز با خشتن بواجب است از اقوال و افعال
نماز با خشتن در سجده سوم نماز با خشتن دل است از غیر حق جدا و کفار اشارت است به یکبار نفس و یکبار مؤمن
عبارت است از آنکه بولی عفا که خدا پرستی باشد و بر برای که خواب بود که الطریق الی الله
یخلفه القایس الخلاق حضرت عین القضاة فرموده که مراد از سلوک معلوم شد که اصل مرید است
حق بود از جمله ناموس و مستطایه نیست کل شیء بحالک الا وجهه و کل من علیها فلی
و منی آیه کریمه آنست که وقتی نیست گردد چهار روز بزمیتند و این خود عین مرید است
و در تقویت بعضی حضرت القضاة صاحب ذوق گفته که عین اسم فاعل مفید است و استوار است
و در اوقات پس ملک جدا شود و جمیع اوقات مستمر است و بعضی زمان مستقیل خواهد
و از این ملک که عین صفای است و خلقت که عین نور است و ملک است از ان مستقیل امام
محمد زکریا فرموده که عین رویت حق نموده و من بعد از آن مغرب شمرده اند و این است بر نفس و افعال
که عبادت از مردم است مجرد و بی با است از دیدن او حق را بختی لازم نیاید آنان که به هم رسید
آنانکه نیز نمهند چه چشم سرفراز بخت را بنا بر خود نتوانند و به عقل گفته آنان که تجرد حق را نمهند و صاف
چند اوقات بخت چنانست و آنکه بجهت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل اشارت
و باد و آب و خاک راست است چه در هر مرتبه موجود او است چنین آنان که غیر و شر از او
و اندر درست بر موجود می غیر و نیست که فاعل امری توان بود و آنکه مشر از خود خمارند

زودست و نهایت سیرش اتم ملکوت علویست خامس مرتبه روح که تمثیل او رسیدست و نهایت
سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه نفسی که تمثیل او سیاه است و نهایت سیر او عالم جبروت
است و سابع مرتبه غریب الغیوب است که فنا و بقا است و نیز نیک است فانی فی الله العالی هم موجود
موجود است در وجود حقیقی مثل انعام قطره و بحر و بقا است و قطره است و بریا و ارفاع غیر از پیش از
دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره و غیر دریا نمی پنداشت و فنا برود روح
است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدم نمیشود یا بتدریج بعضی از اعضا نمیشود و در سیر
اعضا و جواس و قوی اول مقتضی شکر است و ثانی مقتضی محو و فانی کلی آنست که جمیع تعینات کلی
ملکوتی و بیرونی بیکدم نمیشود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس غنا سر پس سوات پس ملکوت پس
جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالی است و ثانی تجلی هالی اندر پیش سبحانی و باطن نگار
شینه که پنجم خبر داده که زمین و آسمان را بعد از برآمدن از این فنا است نه از همه اهل ظاهر گمان
برده اند مرتبه اعلی فانی الله که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که
مقابل فناست بر چهار قسم است مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فانی فی الله باز آید
خود را بعین وجود متصف بجمیع صفات بنیوتی و رافی فقط قدر آئی الحق اگر در فنا شور با نداشت
باقی است در شرح مختصرش آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی
جسمانیات یا جمیع تمثیل شود بصورت انسان کامل است و ثانی انمالی که سالک وجود مطلق را
بیند متصف ببعضی از صفات فاعله مثل الفیت و راز قیست و غیر آن یا خود را بعین وجود متصف
یک از صفات بیند و اکثر تعلیمات انمالی یا نور ملونه باشد و بهر رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را
بیند متصف ببعضی از صفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را بعین وجود متصف بان صفات بیند رابع
ذاتی که در تجلی فانی با وجود صاحب تجلی صاحب آن شود که از و اثر می نماید و جمیع شور و زنده
باشد و لازم نیست که در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا و اولیا
یا اهل باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم تجلی مدین تجلی در لواء بر صحبت کلیات

بنیادیت عظیم در مغرب و در مقابل جابلقا و در باب تدریس درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه در جابلقا
این نیز قرار گرفته بی تقلید عبری بطریق اشارت و در چیز است یکی آنکه جابلقا عالم شمال است که در
جانب مشرق ارجح واقعست بر پنج میان غیب و شهادت و مثل بر صورت عالم پس هرگز نمند
شهری باشد در نهایت بزرگی و جابلقا عالم شمال و عالم بر زمین است که در اوج بعد از مقاربت
نشان و بنویس و در آنجا باشد و نور و پنج اعمال و اخلاق و افعال حشد و سیه که در نشان و دنیا کسب
کرده اند چنانچه در آیات و حدیث واردست و در آنجا باشند و این بر پنج در جانب مغرب عالم
اجسام است و هر آینه شهر است در نهایت بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا
لطفت و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلقا کسب اعمال و اخلاق و افعال حشد و سیه که در نشان و دنیا کسب کرده
اند بیشتر است که در صورت و ظاهر و ظاهر باشند و اکثر انصوری است که هر دو بر پنج یکجاست فاما باید دانست
که بزرگیک بعد از مقاربت نشان و دنیا و ارجح و این خواهند بود و این از برزخ نیست که میان ارجح و
مخرو و اجسام و اقصی است زیرا که مراتب تدریجات وجود و جابلقا او در نیست چه اتفاق نقطه ایست
نقطه اول جزم و حرکت و دومی مشغور نیست و آن برزخی که قبل از نشان و دنیا نیست از مرتب
تدریجات او را نسبت به نشان و دنیوی اولیست است و آن بزرگیک بعد از نشان و دنیا نیست از
مراتب معراج است و او را نسبت به نشان و دنیوی آخریت است و نیز آنکه صورتی که لایق ارجح
و برزخی اخیر میشود و اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات است که در نشان و دنیوی حاصل
شده و ملکات بر پنج اول پس هر یکی غیر از این و غیر باشند فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوی
نورانی غیر دوی مشتمل بر شمال صورت عالم اند و مشتمل بر پنج و اند و دنیوی نفس که در نشان و دنیا نیست
عربی قدس سره در فتوحات تصحیح کرده است که البته بر پنج اخیر غیر اول است و بعد از آنکه در این نسبت
امکانی و اخیر نسبت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در بر پنج اول است ممکن است که در
شهادت ظاهر شود و صورتی که در بر پنج اخیر است ممکن است که در بر پنج اول ظاهر شود و آخرت و این
مکاشفان بسیار که در صورت بر پنج اول ایشان ظاهر میشود و اندر که در عالم حاشا و چنانچه در نشان و دنیا نیست

و اینهمه را منحصراً چون در یک متن دارد و بگوید آنکه عادت محقق که مشاهدات و توحش و توحش منظر و توحش انوار
 می کند و از اینجور توحش و از این نظر و این اعتبار منظر بر قیاس است و از این اعتبار منظر بر قیاس است
 فاعله و هر که در بند این و این از دینی فرستد و هر که گوید بایه مسلمان بر تبه بر تراز عیسوی است از دین
 نیز تراز و دو گفتنی بایه پیروی شناسی برابر بر صورت گزینی یا فتنه گفتنی تعدد و کثرت انبیا از غزونی است
 و چون بر اساس تقابل و تضاد نیست بلکه ایشان بر هر یک بر سلسله است و وضوح گویند که نفس و کلام
 خلق بر آن نموده و با هم ملکوت و خدا و با ملکوت انبیا و ایل قرآن و عالم ملکوت از تفسیر این دو و بعضی
 بر آنند که اولیا ملکوت نیستند و تمسک از همین آیه که آنجا که یک حق است که حق است که حق است
 و شیخ نجم الدین کبری گفت استقامت ملکوت از عبادت خواص را یعنی آنست که آن تکلیف که با خود
 از تکلیف است از ایشان بر غیر و بلکه در عبادت مشقت و تکلیف بر ایشان راه نیابد از این غیر و مشقت
 و مشقت گویند و حقیقت بر دو حضرت سید محمد نور بخش فرماید که فرق در بروز و تخاص آنست که تخاص
 و حصول روح است چون مقامات کند از جسد کسری در چنین و قابل روح باشد و در شهر میایم
 از نظام مقبوضه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و حصول بد بدن و دیگر مواد است و بد
 آنست که فاعلی می شود روح کامل بر کمالی و فاعلی می شود بد و تجلیات و او شود منظرش یعنی تواند
 بدو که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالما در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق
 آفاق گیر و بدینی و نظام تعلیق نیز با چهارم است از اینجورین جسد چنانچه در تخاص گفته شد و در مشرق
 منظر گلشن آمده که در منظرش همه تواند بود چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی شمالی
 در بر منظر باشد که آن را با بدن مکتوب گویند و بر تریکه روح بعد از مفارقت از جسد مستقل شود
 غیر بر تریه است که میان ارواح و اجسام است اول را نصیبت مکانی گویند و ثانی را نصیبت
 مکانی جمیع مشاهده نصیبت مکانی کنند از عواطف آینده و واقف باشند بسیار اندر بخلات نصیبت
 مکانی که مشاهده احوال موقی ندارد است حضرت شیخ محمد باقری در شرح گلشن آورده که در تفسیر
 و تویارح فکر است که باطله شهر نیست و در حالت بزرگی در مشرق و باطله شهر است

از وطن مالموت بنده آید تا بایزیدی در میان شاه سیرت قادری سلسله که دره السلطنت لاهور را می
 پذیرد و گشت و چو شش کامیاب شناخت شد و از ادوای طبع آن جناب ولایت آبست بانی
 و اینکه شد و از قدس علی نازل به از عالم مطلق بقید اهل به اینها همه تا که حضرت انسان را به سائر
 در باغی غنای کمال به و حضرت پی الدین محمد بنده او در مکان و کسین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه
 و رند شدن بکام اراحت شناخت بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت هست که باری بخیی سه
 سپران بین و شست دریافت تحقیق نموده بچشم که حضرت مولانا شاه بکونست دارند از سال
 داشت اندوه انگلی **إِنَّ اللَّهَ يُطِيقُ عَلَى لِسَانِ مُحَمَّدٍ سَوَالِ** هر سائلی سوال رسول عنه دست
 آنچه از زبان سائل باشد و اشعار بر رسول خدا از سائل است اگر سائل هم آید اند و نغمه کل الوجود
 و اجد یعنی ازین طائفه علی قدس الله علیه هم بر آید که ترقی کمال را نهایت نیست چنانکه بی نهایت
 است چون هر خطه تجلی میشود پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار
 سال عمر بیاورد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل ابن اقبال دلیل آید که شیخ الاسلام فرموده که
 هیچ نشان نیست بر ترقی را روشن تر از نور ستری بر که در زیاده قیاست در نقصان است و از بی
 نقل کنند که **مَنْ اسْتَغْفَرَ لِقَوْمٍ مَغْفِرَةً وَ نَزَّكَتَهُ** اندوه در سالک که بیک روشن بگذرد
 او را نقصان است باید که در عدد و توفی و تبارک گروه دو هموارین طایفه چنین نقل کنند با برین
 نیز از برکت شیخ خود غوث الاقفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سید الله و القاه
 بچو آفتاب روشن گشته و عالی شده که راتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میانه خبر
 از کمال بلکه نزد این فقیر شکست از ترقی مانند ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه
 ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که شد از مفهوم میشود که در حق سالکان مقیده است
 و بواسطه مطلق و لفظ ثواب و البت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سزاوار
 و حقیقت حال اینکه سخن را نفیید بر و بر باطن سخن نظر نموده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در
 حق سالک ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی راضی الله علیه و آله و سلم

که کسی از مشائخان مطلع بشود از مبادی کتب سحافی نامزنگار شنید که در عقاید صوفیه صغیه است که
 اشراقیان راست المصوفیه اکنون عقاید خود بر مزار اشارت در آن مختصه اند تا با اهل و دنیا بدین جهت
 و اولیا و قدمای حکما از شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و در مباحث مطلق و هویت نصیب
 و در جمیع انواع و اشکال و صور و تمثال منزه و مبره است و عبارات فصیح و اشارات عرفا از بیان
 آن نور هیچ رنگ و نشان قاصر است و انعام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بخت آن نور افرا
 و چون ذات باری تعالی مقتضای کثرت کثرتا عظمیا و اخصیبت ان اشرف خلقت الخلق الا
 عوینک طالب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست و در مرتبه تعین لم یوظف
 که حکم او با عقل اول نامزیر که آنحضرت ظهور تفسیلی هر یک از صفاتی محقوله را ملاحظه فرمود و چون
 ذات باری تعالی ظهور تفسیلی هر صوفی را بر او ای که ممکن بود که بدان صورت ظاهر ظهور ملاحظه فرمود
 و درین مرتبه بعضی لم یوظف گشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و از شنیده شد و در نامه آوریده
 که ابوالحسن ثوری گشت که خدا تعالی طبع کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت
 و سعی آورد ایند بخلاق وجود مطابق و در سر دارد اول اطلاق صرف و در حدت بخش دوم مقیده
 کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلیت که در محیط است بر عقاید بزر
 و چه اتمالی با آنرا عرض نمید و حقیقت انسانی او است و میان او و حضرت الوهیت
 نزد محققین در سطح نیست و آنچه نزد بعضی فرق است سحافی گفتی رمز است چنانچه درانی
 حق تفسیق بدو میرسد بخواهند پس نفس کلیه که محیط است بمقالات به وجه تفصیل و او را عرض کنیم
 و بوی محفوز گویند پس طبیعت کلیه که ساریست و در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاید
 گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سحافی فرمودی میزان طبیعت در روحانیات
 رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ضلال پس جوهر طبیعت است که
 حکما او را بسوی و صوفیه عقاید گویند نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و
 قول بعض صوفیه که نامه نگار در یافته عارف بالله حضرت مولانا شافعی بخش است که چون

آرام و آرام و استقامت و استقامت حاصل شود و از آیه کریمه **وَاسْتَغْنِ** کما اهرت نیز نفهم میگردد
 که معنی در مرتبه کمال می آید چه استقامت ایستادن است ای محمد با استقامت تقیم شود و در مرتبه و حد
 که محرز است از آنست **تَغْنِ** و آیه کریمه **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكَ دِينَكَ** و انصت علیکم ختمی
 خود صریح بر معنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می شود و انما
 ترقی را بجای بی نهایت بجای ثابت می کنند و درست نبود چه تا نظر در تکیا باشد و تکیا که که غیر
 تکیا و تکیا است و همین تکیا و تکیا نشود و درین حال در عین دوگانگی و شمرک است و هنوز از دو
 غلطی نشده و آنرا که در از غیریت باقی مانده و نزد جمهور موحدان و کلامان مشرک است
 و در نقصان مثنوی ترا باید که جان حق نماید و اگر هر دو باندین مانند نزد تکیا است مثنوی نه
 بر جای نه بدان یکوی مانند بند بر پای نه تو تکیا باری جان و در مجازی موجب و اتم ترا و نا نازی
 چراغ و تکیا مثنوی که همیشه تکیا لب باشی و چون این مسأله بسیار وقت بود برین فقره برین روش حل شده
 بر دوستان ارسال داشت اگر جای سخن باشد البته بگویند که ازین هم واضح تر کرده شود و انشا
 پس با سواد بودن این سخن شانه زاده عالم است باید دانست که در مراد انصایه بجای نوبه آمده که
 طائفه را که انشا جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلا اسم الظاهر حق با هر دو
 خلق باطن و مثنوی گشت این طایفه را بر زبان صوفیان صاحبان قرب فی النفس گویند و این قرب را
 قرب فوالتس و اندو طائفه را که باین خاصیت اسم باطن نسبت خلقت باز و نسبت حقیقت
 منضم باشد این طایفه را بعد از جمع فرق حاصل شود که آنها قرب تو اصل نامند و حضرت شیخ محمد باقر
 فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق اجتناب است از حق بخلق همه خلق بیند و
 حق را بحد و اندو جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بیند و خلق بنظر او در نیاید و دیگر مریم روزگار ظاهر
 زمان و اعصار لغت منضم است بیک جهان آرا بیک نسبت ابوالنظر شهاب الدین محمد صاحبقران
 ثنائی المیر سلیم شاه جهان پادشاه غازی قائم بانه بفرمان حضرت ملا شاه بمشور و دل و بسوگب آورده
 و کامیاب شناخت تمام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامذکر است

بِشَاحِ الْفَلَاحِ وَ قَدْ تَقَرَّرَ فِيهِ مَسْأَلَةٌ مُقَدَّرَةٌ وَ لَا يَجْزِي عَنْ مَسْأَلَةٍ وَ لَيْلٍ أَرْبَعٌ بِرَتَبِ
 احوال او گویند که بنابر صراط را همیشه یک وقت و یک حال و یک قسم است نبوده درین چنین نیست
 از همین عین حدیث ظاهر است که بنابر علم را یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان نه
 پس می‌فرماید که مرا بخدای من بخود حق است متصل که هیچ ملک مغربی و بی مرسل در آن حال بین
 نمی‌نجد و فرموده که مرا کای می‌بینی حال است و وقت بی عام است که از زمان منزه است و آنچه
 را اولیت و آخریت نیست لکنی هَذَا كَرْتُكَ حَبَابُ وَ لَا مَسْأَلَةَ وَ بَرَّانِ حَدِيثِ شَرِيعَةٍ لَزِمَ
 نباشد که هم از عبارات صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و مهیت محمولیت صلی الله علیه و آله و سلم
 و در آن معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال و وحدت باشد و نتیج
 را نگاه و در تفرقه نگاه و در جمع الانصاف و تیر این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه جای
 او بیار نماید می باشد چه در نفیات الاله از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیای الهی نشان
 و بی صفات اند و کمال حال و نهایت درجات اولیای الهی صفتی و بی نشانی گفته مصدق
 آنرا که نشان نیست نشان می‌دهد و نیز آنکه ترقی را بی نهایت دانند اگر در ذات بخت و حقیقت
 صورت حق بقی باشد که بر او منزه است از ترقی و تنزل و رنگ بود و ظهور و بطون و کمال از او
 ترقی جامع تر از ذات موهومی بود هم جائز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را بخوبی می‌بیند پس در
 ذات موجد که در مرتبه مرتبت و تجلیست عین آن شده هم باید که بخوبی می‌بیند چون انسان کمال
 از ترقی تا اقل گذشته بقرب از انفس برسد و در حق و مَسْأَلَةُ مُنِيبٍ اِذَا رَمَيْتَ فَوَلَّكَ اللَّهُ مَرْجُلًا
 گفته شود یعنی که عین حق شده و ذره از وجود بی بود و از وجود کونین در نظرش ناتوانه و در مرتب
 یکسانی هم بر ترقی کمال و رفیعت رسیده و از حق بقی حق شده پس بالاتر از حق چه توابع بود که خود
 ترقی کند انشود و بالاتر از سیاهی رنگ دیگر نداشته الغفران فَاَنْتُمْ فَضْلُ اللَّهِ وَ بَرَّانِ رَتَبِ
 ترقی باشد بر ترقی لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لَا حُزْنٌ تَزِيدُ تَزِيدُ تَزِيدُ تَزِيدُ تَزِيدُ تَزِيدُ تَزِيدُ تَزِيدُ
 و تنزلی شود و خود را ترقی امید ترقیست که شود یا چون ترقی و تنزل بر خیزد و جزین و خون مرتفع گردد

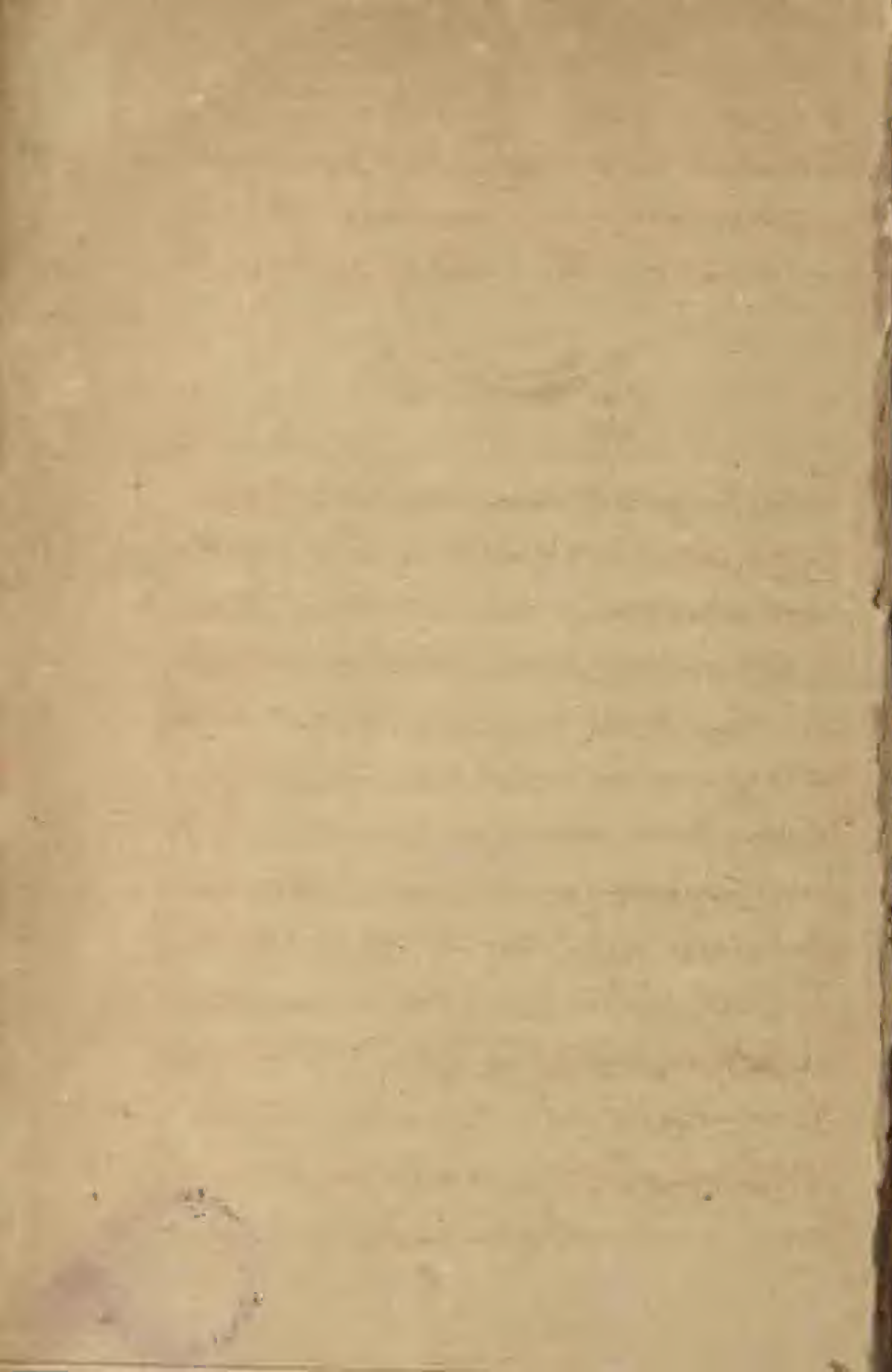
دست زد و بکشد و لب با گفتش ای کلبه طلا چیست به بر دل خود این همه آزار چیست و بگوید
 زبانه خود را ز سفت به بگویدم خویش بر آشفست و گفت به کای تو که وقت از احوال خود به من
 بگردان عرض و به حال خود به چون ز سنگ این نکته بگوئیم رسید به شعله زن خرمین بهوشم رسید
 یافت در آن مرغ ز دیوانگی به مرغ دلم منصب پروانگی به گرفت ز خاطر بوس سیر باغ بهاله
 صفت گشت دلم و مرغ و مرغ به پنج نرید از ره آواری به دل بجز از چاره به بیچارگی به بار دیگر
 گفتش ای شیر سنگ به باد صبا کب کند از تو تک به حال دل خویش عیان کن بمن به صورت
 احوال بیان کن بمن به بانگ بر آورد و تخان ساز کرد به شاهد احوال خود این راز کرد و بگو خون
 بگر گوشت از آن بخورم به تا نخورد سنگ کسی بر سرم به در هزار و پنجاه و شش شینده شد که خوا
 تر سار و احمد آباد بگوآت ازین گفته سراسر بر وزن رفت عارف سبحانی در پیش سبحانی پورش
 از مردم بهرات هست اما تولد او در هند واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارت میسر
 بهر ساینده و جامه گشت انجام سرازان باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالها در آن
 در پی مرشد کامل میگردد و مصوات و قوانین می پیوندد تا آنکه نزد شیخ محمد الدین محمد بنی قادری که
 مجرب و دیار ساوا و فطانت دور بوده و مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محمد الدین عزیزی را پیش
 استاد خوانده و استادش چنین بایشان صدر الدین فو قوی که او همه را از شیخ محمد الدین شینده
 و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس المومنین شیخ محمد الدین عزیزی و صوفیه و صغیر را در
 شمار و چون اسرار تصحیح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف
 شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانی و بعد از استحضار همه را در خدمت شیخ کامل
 گذارشته روی بر ریاضت تمام آورده و لبها و قنات و اذ خلوت و عزلت دان تا آنکه
 مرشد فرمود که اکنون با کمال رسیدی عارف سبحانی جز بپوشش غورترین بان خود چیزی نمی دارد
 و حیوانی بجمالی و جمالی نمی خورد و اصلا سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیشش آید می گذارد اگر حیوانی
 نبود اندکی میل میفرماید و مسجد جمعی را تعظیم می کند و در تنگ و بر آئین هندوان با جوتاوندوت

که در هزار و پنجاه مجری در حیدر آباد در خانه عزیز می دارد و شکی از حصار بطریق سرزنش کیفیت
 آسیبی که از آتش به یک صاحب رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گزارداد گفت جامه نازک و خن
 زده و با چون آتش در گزند و دوسوزد ازین رنگد را آسیب به یکرا اهل آن حضرت رسید آن شخص
 می خندید و سرزنش می کرد و قضا را کسی از خانه خواهرش آمد که چه گفته که خواهر تو سوخت و آتش
 در جامه او افتاد و گفتیم یک صاحب را بدینسان آسیب رسیده بود حق تر آن بود بیت پرانی را که ایزد
 بر فرد و دشت هر آنکس گفت گندیشش بسوزد و ملا اسمیل صوفی اصفهانی از ایران که مجوسی را رسیده
 عظمی منند که آمد در راه بود و حضرت میان می رسید و راه دور و دوشی پیش گرفت و از راه دور که بخت
 دوست از کار و خوبی باز داشت و بختی ریاضت کشیده نامه نگار او را در هزار و چهل نه مجری در
 کشیده و صاحب این نظم است بیت بشکستم بهی که در راه بود به باقی است بت خدا بر سینه
 من ملا و از میرزا محمد تقی به پری شنیده شد که میرزا محمد الدین محمد تفرشی در کشیده شکر بهش و سرزنش
 ملا اسمیل و فراموش شد و گفت اینها از ملاحظه داند و منی ملا اسمیل جواب داد که درین نشان از دینی
 دست باز داشت ایم و در دنیا با تو اخبار بخشتم و همچنین در آخرت چون بزرگم تو محمدیم بد و زرخ
 رویم به پشت با تو در دنیا هم پس باید توانا راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را با تو باز کنه استیتم
 محمد گوید قطعه را بد و سلمان پرستان راضی اند از آنکه ملا خود شکر یک به یک در دنیا
 و عقبی نه ایم ملا دشمنی جز در شکر است بقصد دوستی ملا آخرت را بهیتم و در دنیا ایم ملا میرزا
 محمد تقی محمد پری گوید که خدای تعالی حضرت را شخصی دشنام میداد و از توبه عتاب نبود چون وجه آن
 از و پرسیدم گفت روی می بکنید یا نید و جواب گفت از پاچه بر و خرا از تزیب الاخلاق بر پا
 بکرده بود اما بتا بر نصلح و اتفاق آنایه خود را با مصلح آورد و ترسانا خلص کردی سفر نامه خود را
 ویران میداد و در آن نامه آورده عشوی داده سلی گشت بر ارم و چهار ملا محمدی و سگ نصر
 بگردن کار ملا محمد خود کرد و خون رنگ ملا بر سرده خفته برنگ پلنگ ملا باز بوی
 بازی بند خویش ملا قوت بگر ساخته فرزند خویش ملا من ز تاشای چغان ملا محمد

یعنی در سر پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز می گذارد و کوشش بیج و دین این
 نمی کند و گیشی را بجیشی ترجیح نمی دهد و نصیب در سرشت او نیست و پوسته میا کرم می باشد و دست
 افطار بقدری از میوه های کوبی چون چلو و زرد و امثال آن دست آید و از تعظیم و گرامی داشتن
 حرم نمی شود و از خضارت و امانت رسانیدن بخور نمی گردد و بنا بر آنکه مردم او را نشناختند و در کوشش
 افغانان و کافری و امثال آن می باشد کافری طائفه انداز کابستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند
 و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه پنهانست تا به نگار او را و در هزار و پیل و شش و در
 جنگش بالا و در شب هوا نمی تواند دید و بهار و متوجه بدل نمی نشیند هرگز و هر چه بنظر او در آید او را وجود نظر
 شمرد و گرامی میدارد و شیخ سعدی فریاد میدهد ندانی که چون من رسیدم به دوست بخیر که هر کس
 پیش آدم گفتو دوست بود و صاحب نجای افغانی و آثار دی و صفاتی و ذرات است و مراتب سلوک را
 نیگویند و از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب امور اقدوسی چند گرویی اند و گرویی نفی مطلق میکنند
 و رفته تا اول آن با موافق و عقیده خاندان از قطعات نیز قائل و قائل نیستند و صوفیه صوفی تا و مل عقاید
 مختلفه خلایق را که در مذاهب جدا گانه و ادیان متماثره مذکورست در اجساد لطیفه و مثالیه ملاحظه نمایند
 و محضر الیاس و برهان و کنش و سایر مهندسان و امثال این اخبار که در عالم راست تیا به در خیال
 متفصل است مؤبد نیست آنچه معلوم دوم ابوالصغر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصیر خیالیه
 شایده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد
 و بزرگ شمار و اکثر اوقات او را در واقع بحال نیگویند و مرتبه او را رفیع یا دگر چه نزد قومی و بجز او بجا
 باشد و آنرا که بدو اندر بیشتر فحاش بودی حال او را شناسد تا به اگر چه پیش گردی او علیل القدر بود
 از نیست که غرور او را سلوک سلب عقاید می فرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی را
 که بزرگ و صاحب تبحر و تفسیری یا مانی یا نیز یکی بحال تبا و بجز بعضی در عقل یا روح یا یا
 خلق میشد و دست که این چیز با نقصان آن بزرگ متشکل شده باشد که در دفع آن کوشش و همچنین
 میگردی را اگر کسی تبا و حال بنید تبا بی در حال خودش هست و اگر او را بداند و ببقیده خود علم دارد

عالم محسوس و معقول و نیز وی خود ایمان با بنیاد دارند گویند این طبقه برای مکتوبی آنست که گمان حق
و انتقام بجا و شریعت بر خاندند و ایشان را علم بدین امور بر وجه تمام و کمال حاصل است مویده اند از جانب
و حسب الوجود با ثبات احکام و همین حلال از حرام و آنچه غیر مویده است از اعمال عالم روح و ملائکه و عرش
و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند حسب تفهیم عموم تعبیر آن وجود خیالی و جسمانی می کنند
و همچنین از احوال معاد جسمانی از حجت و حور و مقصور و انوار و طیور و درختار باز می نمایند بعضی از قبیل
ترتیب است از برای استخراج قلوب بوام کالای نام کثر شیل طبایع ایشان باین امور عیا شده آنچه
از سلسله و غلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز ازین قبیل تر میباید و تخلف آن طائفه است و این
طبقه یعنی این حکما هم ازین دست در دروغانات دارند و متابعان شان گویند غرض این طبقه از
رفتار و دین پروری انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را فلاسفه اکیه و پیارسی جانهای دارند
و گروهی که گفتند که محسوس و معقول با حکام عقلیه نیز قائلند قائل شریعت انبیاستند ایشان را
صایه گویند و فرق که محسوس و معقول احکام عقلیه دینی قائلند و گویند شریعت انبیاء عقلیه باید و بر غایت
که تلبیخ الفاعل نباشد و شریعت خود پسند مقبره گردد و نیز فانی اند بعضی که قائل شریعت عقلی اند که بعضی
از اخبار و اقوال می نامند عقل فایده بشود و دست در هیچ فرق اند مانند همان و میور و مجوس و نصاری و مسلمان
و این هر پنج فرقند و می گویند که شریعت ایشان مویده است و بتائید شریعت خود و طعن آرد بر عقیده و تشریق
پس بانی بنی سیدان با سبب از مویده است که بعضی از مویده مودند که عقل و عمل بصورت عموم که عقاید و مذاهب
نموده شد قائل از جانب روحی نیست الا حرم حقیقت این پوشیده می نماید که دیگرانکه بعد از ایشان که هر چه در
بدین خود است بهوشن و این به دقت و درین کردارستان عقیده آبا و اجداد است فرق مختلفه
نکاشته اند از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گزارش احتمال در حال هر چه
چنانکه مطیعان و مخلصان و متعلیم نام برده شد نموده تا بوی تعصب و جانب روی نیاید تا مگر را را
ازین گزارش بر منصف جهانی نیست بهیچ غرض نقشی است که با زبانانند که بهیچ را نمی بینم اقدام

پیوسته آمد بایار احمد و کرده بر دل رفت و دیگر کسی ظاهر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود که پس نفس
 پرده خست و کار بجای رسانید که چار با شام فروستی کی از مخلصان او با سنجید که در کشمیر گفت که الله کی چیزی خورد
 من شبنم شرب و با تمام گفت که بخور و در من میرود گفت آری آنچه خوش بودی که خویشی تناول می نمودی چرا با
 که از عده خورش من برون متوالی آمد گفتم تو هم فرموده انچه داری بیار بخانه شد مطعی سکر و خشم و کاس
 بزرگ به دست باز گیران خورش را و دیگر نیز او بردم که در دروازه کول در آمدند بود و چنان خورد و گفت و دیگر
 بیار بخانه رفتم عجب است کس دل خانه را از ایشان گرفته بودم نیز او بردم چنان خورد و گفت و دیگر بیار
 بخانه شد و او هم بچشم خویشی دیدم و گفت و دیگر بیار من بیای از خانه ام گفت
 من نگفتم بودم که از عده خورش من نیاری برون آمد کی از در میان او گفت یوسف میفرمود که
 حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان و عارفان و عارفان این
 خانه و ایشان صحبت داشت اگر چه را به نگار و نام معلول کرد و گفت که عجب است جمیع فرق تو نبوده است
 که انچه افعال بوجود محسوسات و معقولات نیستند و بهر موجودات و خیالات میداند ایشان در فسطاط
 و بیاری همی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر محسوسات و معقولات را مطلقا منکر اند یعنی عجب است
 و بیاری ششی و معتقد عجب است که عالم محسوسات و محسوسات و خود نمی دانم حیوانات گویا مانند که کی
 نشکست که در دود دیگری نازد بری آید و این وقت ما هرگز نتوانی خود را بود و لذات محسوسات و خود را نشکست
 وزن و سوار می توانی مثال آن دورای این جهان نشاء دیگر نیست و بر نمی گفتا که محسوسات معقول و الا
 بعد و احکامات قابل نیستند ایشان را فطرت هر چه و بیاری بیایکاری خوانند این طایفه جزو جهان
 محسوسات اثبات عالم معقول نکنند اما عقیده ایشان است که انکه مطلوب انسان است است که
 بعد از ثبات مبدء تعالی معارف و حقایق خود را بهر شیء عالم معقولات رسانند بدین هیچ سعادت نماند
 کردند بانه در گوهر خود و در تحصیل این سعادت متعلق و اندو با وجود عقل و این احتیاجی به دیگر
 از بی نوع عیب شود و تفاوت عبارت است از انحراف اوضاع مستقیم عقل و خلاق اوضاع است
 که مصالح عامه افراد انسانی با حسب ریاست عقلا بر نهاده اند و دیگر که با وجود اشیا



تاریخ طایفه خوخ کالاشی بگویند از حساب اقال بجنس طایفه کاشکان

یقین بر خوب نقد جان و دل سے
خریدین اسکو ارکان مذاہب
بکھو عاقل ہی تاریخ ہمیری
ہے کیا چٹا دبستان مذاہب

خاموشی

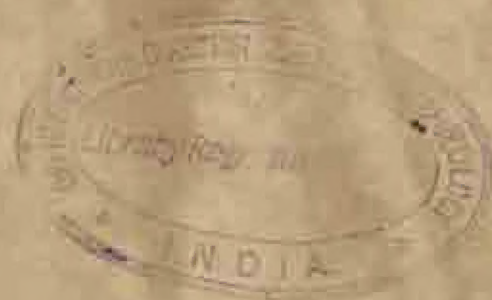
پس از تادیب آنچه شاید بکار دارین بیاید برای رزین شانقدان فن تاریخ باستان طالبان احوال گذشت
گذشتگان بسان سفید صبح روشن باد کویع انسان را چنانچه صور گو مانگون و در مقام قبول نیست بپایان عقاید
دار است باطنی بر قوم و هرگز متعلق است باقی که پس از آن با هرگز متعلق است بکار نبندی همان عقاید دل بسته و
از آن خورشید خورشید دارند و بدلائل عقاید و عقیده خود را ترجیح میدهند و عقاید دیگر از آن جمعی می شمردند
قریبان تحبب عنوان کتابی از دشمنان حالات غریب سنی به دبستان مذاہب که عقاید بر قوم مشرق
وطل غل مذاہب شرح و بسط گماشته و این نشود منظوری بر چند مایعیم است در عقاید باورسایان در عقاید مہنویان
۱۳- عقیدہ مہنویان ۱۲- عقاید ۱۱- ترسا ۱۰- عقاید مسلمانان ۹- عقاید صاویہ ۸- عقاید واحد و بیہ عقاید
روشنیان ۱۰- عقاید آلمانی ۱۱- در عقیدہ حکما ۱۲- عقاید صوفیہ و این دوازده قسم عقاید اوام مذہب و عقاید
بسیار از آنرا بجز عقاید چنانچہ بسان سترایان و دایان شد و گویان و آخشیان و غیره که حال
بر یک درین کتاب فصل و شرح بکارش پذیرفته ام مختصرین و بموجب نفع مذکور
زین سبق چند بار در مطبع مشرقی کل صاحب سی- الی- ای- سوم با و در اخبار
داش که مطبعه طبع در کرشید و احوال حسب و مرار شاغفین در مطبع مشرقی کل که صاحب و تاریخ و
بسیار سی- الی- القاب مشرقی راگز نرائن صاحب اخبار گو مالک مطبع و اخبار

(درآمد جزوی کتابه عیار اول از دیوبند مطبعه آراستہ بکشد وید)









CATALOGUED

"A book that is shut is but a block"

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY
GOVT. OF INDIA
Department of Archaeology
NEW DELHI

Please help us to keep the book
clean and moving.
